دائرة المعارف عرفانی

جلد دوّم

(مجموعه مقالات)

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : دائرة المعارف عرفانی (جلد دوّم)

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۴– ۱۳۸۶

تعداد صفحه: ۲۴۹

فهرست مطالب:

فصل اوّل

فلسفهٔ قیامت و آخرالزمان

خودشناسی آخرالزمانی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب :

تعریف «آخرالزمان»

آخرالزمـان مرحلـه و وضـعیتی از تـاریخ بشـر اسـت کـه در همـه مـذاهب بـزرگ جهـان ازقبیـل هندوئیزم،زرتشـت، یهود،مسیحیت واسلام از آن سخن رفته و درباره اش پیشگوئیها شده است.

همـانطور کـه واژهٔ «آخرالزمـان» بمـا خـاطر نشـان میکنـد سـخن از پایـان تـاریخ و ترمینـال و بارانـداز همـهٔ تمـدنها و فرهنگهـای بشری می باشد. ولـی ایـن پایـان یـا ترمینـال بسیار فراتـر و اساسی تـر از مسئله بشریت مـی باشد و بلکـه وضعیتی در ذات طبیعت و کائنات است که جوامع بشری را هم شامل می شود که نهان و ذات پدیده ها بـه عرصـهٔ ظهور و بروز نهائی می رسد. و بدین لحاظ مترادف با «قیامت » پنجاه هزار ساله است که در قرآن ذکرش رفته است .

بنظر ما طبق معارف قرآنی و احادیث اسلامی این روز پنجاه هزار ساله با ظهور اسلام محمدی[ص] و ختم نبوّت آغاز شده است و لذا ما حدود چهارده قرن است که در آخرالزمان قرار داریم و به همین دلیل هم اسلام دین آخرالزمـان نامیده شده و پیامبر اسلام هم پیامبر آخرالزمـان خوانده شده است. و در این دوران طبق دهها حدیث از رسول و ائمـه اظهار حقایق دین و راه هدایت و رستگاری جز از طریق خودشناسی ممکن نیست یعنی بواسطهٔ عرفان. و رسـول اکرم[ص] نیـز بوضوح می فرماید که :«زین پس فقط رهروان معرفت نفس قادرند که به حقـایق دیـن مـن نائـل آینـد ...». ایـن همـان راز ولایت وجودی و حقّ امام و درستی مکتب عرفان اسلامی است که در رابطهٔ مراد و مرید تبیین شده و ماندگارترین بخش معرفت دینی ما را پدید آورده است .

در احادیث اسلامی به زبان رسول اکرم[ص] مکرّراً بیان شده است که علی[ع] بانی و پرچم دار و سلطان قیامت آخرالزمـان است و به همین دلیل نور هدایت عرفان اسلامی قلمداد شده است و همو نـابترین سخنان را دربـارهٔ خودشناسـی عرضـه نموده که اصول عرفان اسلامی محسوب می شوند و از آن جمله است :«هرکـه خود را نشناخت نـابود شد». و نیز این سخن معروف آن حضرت که دال بر آغاز قیامت آخرالزمان است:«هشدار که رشته های بقای دنیا بریده شد ... » .

طبق معارف قرآنی قیامت همان عرصهٔ رویارویی با پروردگار است و قلمرو ظهور و تعیَن عالم غیب مـی باشد و در این دوران ، نهـان هر کسـی آشـکار مـی شـود و لـذا عرصـهٔ توبـهٔ بـزرگ و تـاریخی کـلّ بشـریت اسـت. طبـق همـین معـارف درمی یابیم که قیامت عرصهٔ تفرید و تجرید نفس یعنـی تنهـائی فزاینده انسانهاست و در آن دوران جز خدا هیچ یـاور و پناهی نیست و جز خداشناسی هیچ راه نجاتی نیست و آن بواسطه خودشناسـی در رابطـه بـا یـک پیر فرزانـه است کـه بـه مثابهٔ امامی زنده می باشد . و لذا دهها سخن در احادیث شیعی وجود دارد که انسان بدون امام را کافر و گمراه می خواند که منظور امام زنده است بعنوان پیر و مراد عرفانی.

بـه لحـاظ تـاریخی دورهٔ آخرالزمـان همـان قـوس صـعود وعرصـهٔ رجعت بسـوی خداسـت کـه در ذات هسـتی رخ میدهد و مصداق اناالیه راجعون می باشد و این رجعتی ذاتی و جبری در انسان نیز می باشد. یعنی دورهٔ شش هزار ساله از هبوط آدم تا خاتم (حضرت محمد[ص])همان دورهٔ نـزول است کـه بـا ختم نبوّت بـه کمـال رسیده و زان پس دورهٔ صـعود و رجعت هستی بسوی پروردگار است که اینک در آن واقع شده ایم که همان دورهٔ امامت است . دورهٔ نـزول همـان دورهٔ پرستش خدای آسمان است که خبرش بواسطهٔ انبیای الهی به بشر رسیده است و در دورهٔ صعود کـه نبوّت ختم شده است عصر

امامت به معنای خدای خودی است که بواسطهٔ خودشناسی در رابطه با امام ممکن می شود. آن دورهٔ خبر (نبوّت) بود و اینک دورهٔ «اثر » است و گوئی که خداوند از آسمان به زمین آمده است و لذا نیازی به رسولان نیست. این همان قیامت به معنای قلمرو لقاءالله است. در این دوران عقل و معرفت نفس به جای وحی و نبوّت قرار گرفته است.

در بسیاری از آیات قرآنی نشانه های این دوران پیشگوئی شده است همچون : پاره شدن آسمان و باریدن تشعشعات مرگبار از آسمان (مصداق پاره شدن لایهٔ اوزون)، سر ریز شدن آب دریاها (سونامی ها) ، زلزله های مستمر ، خسوف و کسوفهای پی درپی و اختلالات عظیمی در قوانین طبیعت.

و در قرآن کریم آمده است که دوزخ آشکار می شود که در حدیثی از رسول اکرم نیز آمده است که مادهٔ اصلی دوزخ و غذای اهل دوزخ ماده ای بنام «نفط»است که امروزه شاهدیم که جهان ما جهان حاکمیّت نفت می باشد و منبع بقای بشر آخرالزمان است .

در صدها سخن از حضرت رسول (ص) و علی (ع) و سائر ائمه اطهار نشانه هائی دگر از وضعیت جوامع بشری پیشگویی شده است که امروزه شاهدش می باشیم همچون : معابد به کاخها تبدیل می شوند و جز منافقان در آن رفت وآمد نمی کنند... مردان زن نما می شوند و زنان مردوار می گردند ، فسق و فجور افتخار می شود ... والدین فرزندان خود را به قتل میرسانند .... خود کشی های دسته جمعی رخ می نماید .... صادقان و خردمندان را ابله می خوانند و ریا کاران و تبهکاران را خردمند می نامند ... و در آن دوران همه غذاها زهرآگین و مسموم و کشنده می شوند و همه شهرها در دود غرق است و پرندگان آهنین و آتشخوار حکم میرانند (موشکها و ماهواره ها) این دوران طبق همین احادیث عرصهٔ ظهور دجّال هاست که همه مردمان را می فریبند و نشانه هایی از این دجّالها و خردجّال بیان شده که اکثریت آنها در ماهیت تکنولوژی جدید عیان شده است. و نیز سخن بر سر جنگهای جهانی است که امکان زندگی در شهرها را ناممکن می سازد و مؤمنان به کوهستانها و ارتفاعات پناه می برند .

این نشانه ها در سائر کتب و روایات دین یهود و نصاری فراوان است و ذکر همه این نشانه ها جمعاً بیانگر این واقعیت است که ما در عرصهٔ آخرالزمان و قیامت پنجاه هزار ساله قرار داریم.

پس جهان مدرن جهان آخرالزمان است و بدون درک و تصدیق این واقعیت جهانی فهم هیچ واقعیتی و لذا حل هیچ مشکلی هم ممکن نیست .

فلسفهٔ نفت

"جهان جهنمی"

در حدیث معراج از رسول اکرم (ص) است که ماده اصلی دوزخ و عذاب اصلی اهلش چیزی به نام "نفط" است.اگر از تفاوت بین "ط "و "ت" بگذریم باور می کنیم که به قول قرآن "دوزخ آشکار شد" و این همان واقعهٔ کشف نفت و جهان صنعت و مدرنیزم است که بدون نفت نه به وجود می آمد و نه استمرار می یابد. پس می توانیم جهان صنعتی را همان دوزخ بدانیم که از عالم غیب به عین آمده است.

نفت نه تنها سوخت جهنّم است بلکه امروزه حدود ۱۰۰ هزار کالایی که تولید می کنند و تقریباً هیچ کالای مصرفی نیست که عنصری از نفت را دارا نباشد و بخش عمده ای از مواد دارویی و غذایی هم از نفت هستند و این سیر فزاینده است. حتی پروتئین نفتی هم پدید آمده است.

گویا بشر عصر جدید تماماً در دوزخ است و جهان جدید هم جهان دوزخ است همانطور که از ویژگی جهنّم ، جنگ و جدال بلاوقفهٔ اهالی آن است امروزه همه جنگهای بشر بر سر نفت است و می توان گفت که لا اقل یکی ازعلل وقوع جنگهای جهانی هم بر سر تصاحب نفت جهان بود و تصاحب قدرت صنعتی و مصرفی جهان که تماماً از نفت بوده است.

امروزه نیز شاهدیم که همه جنگها بر سر نفت است، و اگر اقتصادهایی که بیشتر متکی به نفت هستند اقتصادهای جهنّمی ترند واضح است، مثل اقتصاد کشورهای خاور میانه .ابرقدرتها (آمریکا و روسیه) نیز صاحب بیشترین نفت جهان هستند . به قول قرآن کریم: براستی که دوزخ آشکار شده است.

آیا در منزل ما هیچ چیزی هست که در آن نفت نباشد؟ حتی در لوازم آرایش، غذا و لباسهای ما، پس ما تماماً جهنمی هستیم و بقای ما هم دوزخی است و به همین دلیل همه ما آتش گرفته و ملتهبیم و آرام و قراری نداریم و شبانه روز بایستی با هزار ترفند مشغول خنک کردن تن و جان و دل خویش باشیم همه امراض ما نیز دوزخی و نفتی است و نیز اندیشه ها و احساساتمان آتشین و نفتی و نیز ایدئولوژی ها و آرمانهایمان دوزخی و جهانخوار است .

نسل اکس(X)

داروی روان گردان معروف به اکس که برگرفته از لغت ecstasy به معنای خلسه و مدهوشی و بی خودی است تبدیل به نام هویّت یک نسل در جهان گشته است که در کشور خودمان نیز شاهدش می باشیم.

شاهد پیدایش نسل جوانی هستیم که براستی سیمای یک فاجعهٔ تراژیک از بشر را به وضوح به نمایش میگذارد جوانانی با موهای روغن زده و آرایش عجیب وغریب و لباسهای جلف که به طرزی مالیخولیائی دچار خودمسخره گی هستند و از این وضع لذتی جنون آمیز می برند . بیهوده می خندند و خود و سایرین را مسخره می کنند و با کمترین اعتراضی از والدین به تشنج و انتقام می افتند و درعین حال خود را نوابغی خارق العاده میپندارند که گوئی براسرار جهان واقفند و هیچ کس قدرعظمت آنها را نمی داند بسیاری از اینان به ناگاه دچارنسیان وهذیان و جنون می شوند.

قبل ازاین شاهد نسلی حشیشی و اسیدی بودیم که بتدریج تباه می شدند ولی گوئی این یکی ،همان یکبار مصرفش برای نابودی کفایت می کند.

گوئی درآخرالزمان دیگر الکل و افیون قادر به بیخود ساختن انسانها نیست زیرا انسانها شدیداً هوشیار شده و مستمرّاً هوشیارتر می شوند چرا که آخرالزمان قلمرو قیامت یعنی حضور و ظهور حق است و افراد و گروههای ضدّ حق و ضدّ دینی و ضدّ معرفت مجبورند به مواد مهلک تر رجوع کنند تا چشم و گوش و هوش فرد را بر حقیقت ببندند و خود را دیوانه سازند . این عذاب کفر و انکارعمدی و آگاهانه است که آتش آن کلّ خانواده ها و جوامع را می سوزاند و هیچ کس را از آن گریزی نیست . یعنی هیچ کس نمی تواند بگوید به من چه !

نسل X همانطور که از نامش پیداست نسل پوچ و جعلی و بی هویّت و برزخی است .
نسل X نماد کامل یک تمدن بی محتوا و کافر و منکر حقیقت است که در راه فرار از حقیقت و مکتب «بمن چه !» به دام نابودی و نیهیلیزم افتاده است و به خود – براندازی دچار گشته است.
از حضور خدا و ظهور حق نمی توان گریخت فقط می توان بقول قرآن خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون نمود و گفت: ای کاش هرگزخلق نشده بودم .

زناشوئی آخرالزمان

در طی هزاران سال نظام خانواده و زناشوئی بر حاکمیت ولایت مرد و یا به زبانی بر مرد سالاری طی شد که این دوران را می توان عرصهٔ سنّت نامید . و اما در عصر مدرنیزم که قلمرو ظهور باطن انسانها و آشکاری مخفیگاه روابط است اوضاع به روند دیگری افتاده است. در گذر انتقال از سنّت به مدرنّیته، ایدئولوژی برابری زن و مرد حاکم شد که عمری نسبتاً کوتاه و کمابیش شیرین و عاشقانه ای داشت و گویا اینک بر آستان پُست مدرنیزم و آغاز هزارهٔ سوم میلادی دیگر عمر مفید برابریها در همه امور بسر آمده و نوبت حاکمیّت زن و زن سالاری می باشد. این زن سالاری به لحاظ باطنی همان ماهیّت عرصهٔ سنّت است زیرا در آن دوران حاکمیّت خانواده بصورت ظواهر امور در ارادهٔ مرد بود ولی باطناً اراده زن بود که به دست مرد اجرا می شد. اینک این حاکمیّت پنهان در حال آشکار شدن است و ظاهر و باطن این رابطه یکی می شود. همانطور که امروزه شاهد بر سر کار آمدن زنان سیاستمدار در سراسر جهان هستیم حال آنکه در دوران سنّت در پس پردهٔ سیاست ها، پنهان بودند و اینک آشکار می شوند .
اگر بخواهیم از منظر تاریخی بنگریم بایستی زن سالاری جدید را یک جبر تاریخی بدانیم ولی از منظر عدالت یک واقعهٔ کاملاً منصفانه است که روی می دهد. هزاران سال امور جهان بدست و ارادهٔ آشکار مردان بود و اینک نوبت زنان است تا چه کنند. این همان فلسفهٔ فمینیزم (مکتب اصالت زن) است که جهانگیر می شود و هیچ چیز مانع وقوع این حق نیست و بلکه بیش از زنان خود مردانند که به لحاظ تاریخی در حال بازنشسته شدن هستند و مایلند که ارادهٔ امور را به دست زن بسپارند همانطور که در اواخر عمر هر زناشوئی ، زن سالاری رخ می دهد در اواخر عمر تاریخی بشر (آخرالزمان) هم شاهد زن سالاری هستیم . بهرحال نظام جهانی مردان به پدیدهٔ امپریالیزم و تکنولوژیزم انجامید که آستانه نابودی بشریّت است . حال ببینیم که زنان چه دسته گلی به آب می دهند. بهرحال فمینیزم در مراحل کودکی اش چیزی جز مکتب اصالت سقط جنین و همجنس گرائی زنان و نابودی نسل بشر ارمغانی دگر نداشته است مگر اینکه در مراحل رشد بلوغش عاقلتر شود . امیدواریم که چنین شود شما هم بهتر است امیدوار باشید چون چاره ای جز این نداریم.

اعلان قیامت

« هشدار که رشته های بقای دنیا بریده شد . دنیا با اهلش وداع نموده ، نشانه های خیرش مفقود گشته و با شتاب اهل خود را به نابودی می برد و حتی همسایگانش را تباه می کند . آنچه از دنیا در کام شیرین می نمود تلخ گردید و آنچه صاف می نمود آلوده شد . از دنیا جز ته دیگی مسموم و آبی زهرآگین باقی نمانده است که جز بر گرسنگی و عطش نمی افزاید . ای بندگان خدا مصمّم شوید و از چنین خانه ای که نابودی اش حتمی است کوچ کنید . مبادا که آرزو بر شما غلبه کند . تأخیر مکنید مبادا که مکثی شما را مشغول سازد . آمرزش طلبید و بسوی خدای خود باز گردید که برای شما امیدوارم و گرنه از عاقبت سرنوشتی که در پیش دارید بس بیمناک و متأسفم . »

امام علی (ع) – نهج البلاغه

قیامت الموت

حدود هفت قرن پیش حسن صباح آن چریک قدّیس ایرانی در قلعه الموت اعلان قیامت نمود . تا به امروز این راز و واقعهٔ حیرت آور تاریخ اسلام و ایران مورد تحقیقی جدّی قرار نگرفته و در هاله ای از افسانه و اتهام باقی مانده است . امروزه شاهدیم که بسیاری از پیشگوییهای مربوط به آخرالزمان و قیامت در کلّ جهان در حال تحقّق است و با این حال بندرت کسی را یارای تصدیق این بزرگترین واقعهٔ عرصهٔ دین و معرفت و سرنوشت بشریّت ، میباشد. متأسفانه یا خوشبختانه در جهان مسیحیت به این امر توجهی بیشتر میشود همانطور که محققین مسیحی دربارهٔ قیامت الموت تحقیق بیشتری کرده اند و چه بسا مسلمانان و شیعیانی که از انتساب حسن صباح به خود عار دارند . و بدینگونه است که تکلیف هویت این غیورترین ایرانی شیعه در تاریخ جهان هنوز نامعلوم است .

حسن صباح بعنوان بنیان گذار جنگ چریکی مقدس و عملیات انتحاری در تاریخ جهان بالاخره توانست در قرن بیستم مکتب و مذهب خود را برای همه حق پرستان جهان به میراث نهد و تنها راه بقای دین و حقیقت سازد و مدخل عصر آخرالزمان و قیامت تاریخ جهان کند . عصر جدید عصر انقلابات است که همان عصر قیامت هاست که شیوه ای جز جنگهای چریکی و انتحاری نمی یابد . قیامت الموت در سراسر جهان برپا شده است . آیا چنین نیست ؟

نیویورک آخرالزمان تمدن غرب

یک ضرب المثل آمریکایی می گوید « اگر در نیویورک نابود نشوی هرگز نابود نخواهی شد ».

شهری که صدها هزار کارتون خواب دارد ، صدها هزار دیوانهٔ زنجیری دارد ، صدها هزار بیمار جنسی دارد ، صدها هزار همجنس گرا دارد ، صدها هزار معتاد دارد ، صدها هزار الکلی دارد ، صدها هزار تن فروش دارد ، صدها هزار

گدای علنی دارد ، صدها هزار قاچاقچی دارد ، صدها هزار ایدزی دارد ، صدها هزار جیب بر و آدم کش حرفه ای دارد ... و همچنین صدها هزار هنرمند دارد و صدها هزار میلیاردر و صدها هزار شاه و شاهزاده و اشراف بازنشسته ... .

و بخاطر آسمان خراشهایش برجسته ترین شهر جهان است و نیز پر جمعیت ترین شهر جهان و نیز به لحاظ تکنولوژی پیشرفته ترین شهر جهان و نیز پر موزه ترین شهر جهان و نیز تجاری ترین شهر جهان و نیز سیاسی ترین و مافیایی ترین شهر جهان و نیز تروریستی ترین و نا امن ترین شهر جهان .

اینجا نوک تیز پیکان تمدّن و پیشرفت و آزادی است . اینجا به معنای واقعی ترمینال تاریخ تمدّن و آخر زمان این تاریخ است . در اینجا آدم هر کاری که دلش بخواهد می کند .

در این شهر معنایی بنام بدی و نباید وجود ندارد اینجا قلمرو فرمانروایی مطلق پول است .

سلطان این شهر خاندان راکفلر است . یک بار از آقای راکفلر پرسیدند که چرا برای ریاست جمهوری آمریکا کاندید نمی شوی . گفت : شهردار نیویورک یعنی شهردار کرهٔ زمین . در همین شهر بود که آقای راکفلر بزرگترین مافیای علمی – صنعتی – بانکی – نظامی – اطلاعاتی، تاریخ جهان را بنام « کمسیون سه جانبه » تشکیل داد .

در ضمن این شهر پر دانشگاهترین شهر جهان هم است . حمله به برجهای دو قلو به مثابه حمله به قلب تمدّن غرب بود و نیز حمله به قلب کارخانه بدبختیهای بزرگ جهان . این شهر محل کشف و اختراع و تولید و صدور همهٔ فتنه های مدرن به کل جهان است .

این شهر مقرّ جهانی صهیونیزم هم می باشد . همهٔ تروریست های جهان و همهٔ مغزهای شیطانی در این شهر مرکزیت دارند . زندگی در این شهر زندگی در شکم ابلیس است . اینجا دوزخی ترین بهشت روی زمین است .

فلسفهٔ زمان

آیا زمان پایانی دارد ؟

زمان بر دو نوع است : زمان نجومی که همان سنجش حرکت دَوَرانی زمین بر محور خویش و بر مدار خورشید است که بواسطهٔ ساعت و شبانه روز و ماه و سال محاسبه می شود. این زمان ظاهراً میتواند به اندازهٔ عمر کائنات تا ابد استمرار یابد الاّ اینکه قوّهٔ جاذبهٔ زمین و حرکت دورانی آن دچار اختلال و توقف شود که به معنای آغاز پایان عمر زمان زمینی است و پایان عمر بشر . این داستانی است که در باور به قیامت وجود دارد که ممکن است طبق محاسبات علمی میلیاردها سال دیگر رخ نماید و یا هرگز ننماید و یا به زعم قرآن ممکن است هر آن اتفاق افتد . این آخرالزمان نجومی است .

و اما یک زمان دیگر وجود دارد که زمان باطنی یا روحانی است و خاص انسان می باشد که میتوان آن را زمان عرفانی هم نامید . برای درک زمان باطنی می توان ساعاتی را که در خواب بسر می بریم مثال آوریم . می دانیم که خواب مرگی خفیف است و لذا زمانیکه در خواب می گذرد یک زمان روحانی و اخروی محسوب می شود تجربهٔ اصحاب کهف نیز از این جمله است .

آدمی گاه ساعاتی را در درون خود می رود و آنگاه که به خود می آید گویی که فقط لحظه ای گذشته است . این زمان باطنی است یا زمان اخروی که در نقطهٔ مقابل زمان نجومی یا زمان دنیوی قرار دارد . زمان اخروی حاصل باطن پیمایی انسان است هر چه که این عمق پیمایی در خویشتن بیشتر باشد می تواند در اندک زمانی ،زمان نجومی بسیار طولانی را طی کند . به مانند روز قیامت کبری که همه مردگان بر می خیزند حداکثر زمانی را که برای این مدت عظیم تخمین می زنند حدود نیم روز است (قرآن) .

زمان باطنی را می توان زمان الهی نیز نامید زیرا انسان در باطن پیمایی خویشتن به حریم جاودانگی که همان حضور خداست نزدیک می شود . در قرآن کریم هزار سال بشر در نزد خدا فقط یک روز محسوب میشود و یا همانطور که شب قدر که حاصل باطن پیمایی انسان مؤمن است به لحاظ نجومی معادل هزار ماه است و یا همانطور که قیامت پنجاه هزار ساله که اینک در آن قرار داریم در نزد خدا فقط یک روز است و یا همانطورکه کلّ عمر پیدایش جهان برای خدا فقط شش روز بطول انجامید . این زمان الهی یا عرفانی یا اخروی یا باطنی یا زمان تکوینی هم نامیده می شود .

به لحاظی میزان قدرت روحانی و عرفانی انسان این است که به زمان الهی نزدیک شود که همان تقرّب الی الله است که غایت آن لحظهٔ صفر می باشد که همان حضور در اکنونیّت و حال مطلق و بی زمانی کامل است که همان حضور جاودانگی و لقاالله می باشد .

انسان به میزانی که از خدا دور است اسیر زمان نجومی می باشد و دچار جبر و تورّم زمان در روان خویشتن است و مجبور است که بواسطهٔ انواع اشتغالات این زمان را برون افکنی و سپری نماید و لذا عدم اشتغال موجب احساس نابودی و لذا موجب گرایش به عیّاشیها و مخدرات و مستی ها و نیز موجب جنون و جنایت میشود این همان بی صبری کافران است پس در واقع صبر همان صبر بر زمان به معنای جاودانگی است که در مؤمنان به میزان نزدیکیشان به خدا وجود دارد .

و اما امروزه که عرصهٔ آخرالزمان است و بشر مدرن به یاری تکنولوژی دچار وقت آزاد و تورّم زمان شده شاهد رشد اعتیاد و تبهکاری و جنون و جنایات هستیم اینهمه از عدم تحمل زمان است و این تازه در حالی است که بخش عمده زمان آزاد بواسطهٔ تلویزیون بلعیده می شود .

هر چه که زمان آزاد شده در نزد بشر بیشتر می شود اگر به زمان باطنی دست نیابد به مهلکه می افتد و قلمرو زمان باطنی همان معرفت نفس و سلوک عرفانی است .

پیامبر اسلام (ص) می فرماید « من زمان هستم » این سخن عجیب بیان دیگری از معنای آخرالزمان و دین محمد به عنوان دین قیامت و ختم نبوّت است . به همین دلیل بایستی پیامبر اسلام را « پیر کامل » در معنای عرفانی اش دانست و این بدان معناست که او به جاودانگی پیوسته است همانطور که علی (ع) می فرماید : من از خدا فقط دو سال کوچکترم. ولی کسی که در حیات دنیا، زمان اخروی را درک نکرده باشد در قیامت کبری که پایان زمان است احساس نابودی می کند و بقول قرآن می گوید : ای کاش خاک می بودم . یعنی هرگز خلق نشده بودم . این همان احساس نابودی در وضعیت جاودانگی می باشد .

مذهب درجهان مدرن

مذهب بعنوان دین فطری بشر در حداقل معنایش که همه مذاهب را شامل شود عبارت است از باور به وجود خدای یگانه و گناه بودن اعمالی چون دروغ ، بیوفائی ، دزدی و زور و خویشتن داری در قبال این نوع اعمال. این باور وعملکرد بواسطهٔ ظهور هزاران پیامبر بتدریج در طول تاریخ تبدیل به یک فرهنگ جهانی شد . ولی درعصر جدید و ظهور صنعت و مدرنیزم این باور و اخلاق به شیوه های متفاوت که توجیه گر شرایط است ، به زیر سئوال رفت و یکبار دگر بشر به یاری دانش و منطق جدید اصول دین را مخدوش و منتفی نمود که قرن بیستم اوج چنین نبردی آگاهانه با دین بود که پرچم دار این جریان نیزغرب بود .

و اما در سرآغاز هزارهٔ سوم میلادی شاهد وضعیت نوینی در سراسرجهان هستیم و آن دوقطبی شدن مذهب است که بصورت کفر آشکار و منطقی و مفتخرانه در یکسو و دین مؤمنانه در سوی دیگر خودنمائی می کند که قطب دوم البته اقلیتی بسیار کوچک محسوب می شوند . در واقع شاهد نابودی و محال شدن مذهب شرک و نفاق هستیم و این انشقاق بین ذهن و دل بشرمدرن است که ذهنش کاملاً کافر است و در جناح نخست حضور دارد که گوئی دلی ندارد که سردمدار مدرنیزم و تکنولوژیزم می باشد .

و اما قطب دیگر که به مثابه دل بشراست که مؤمن است و درعین حال در قبال قطب اول احساس حقارت دارد و توان دفاع عقلی هم ندارد و لذاعمدتاً ایمانش را تقیّه می دارد .

و اما جریان سومی وجود دارد که به لحاظ کمی فقط عده ای انگشت شمارند که عارفانند که هم دلی عاشق دارند وهم ذهنی حکیم وخداپرست . که پیونددهندهٔ دل و ذهن بشریت هستند و سخنگوی این هر دو قطب می باشند که هم حقّ کفر را درک و بیان می کنند و هم حقّ ایمان را.

فلسفهٔ تکنولوژی وآخرالزمان

عصر مدرن عصر اصالت ماشین و تکنولوژی است . و ماشین در یک کلام ماشین سرعت وشتاب است . و فلسفهٔ ماشین هم فلسفهٔ سرعت فزاینده است . و سرعت یعنی حرکت سریع در زمان و کوتاهتر نمودن زمان است تا آنجا که زمانِ یک اراده وعمل به صفر برسد و این کمال و غایت این عصر و پایان و آخر زمان است . پس عصر ماشین عصر آخرالزمان است که تا رسیدن به لحظهٔ صفر که لحظهٔ قیامت است آیا چندان فرصتی باقیست؟

تکنولوژی در نزد بشرهمان امکان رسیدن به قدرت «کن فیکون» می باشد همانطور که خداوند در خلقت جهان گفت : بشو! و بلافاصله شد .این رقابت بشر با خداست و دعوی خدائی بشراست و همان کفر اوست . کفری که استادش ابلیس است که سلطان دوزخ صنعت است . آغاز زمان با هبوط آدم از بهشت شروع شد که سرآغاز صنعت گری نیز می باشد که درب دوزخ است که با کشف آتش باز شد . و زمان با رسیدن انسان به سرعت نور پایان می پذیرد یعنی آنگاه که انسان بتواند بواسطهٔ تکنولوژی ماده را طبق نظریه نسبیّت انیشتن کاملاً نابود سازد و تبدیل به انرژی محض یعنی نور نماید .

خداوند از عدم ، جهان را آفرید و آدم نیز بقدرت تکنولوژی می خواهد جهان را به عدم باز گرداند . و این نیز معنای دگری از آخر زمان است . بهرحال این واضح است که قدرت کن فیکون در نزد آدمی و نیز تبدیل ماده به انرژی محض و نمایش خدایگونگی انسان کافر جمله بازی وبازیچه ای بیش نیست وبقول قرآن کریم ، این علمی که در نزد کافران است بازیچه ایست که بواسطهٔ آن رسوا و هلاک می شوند . انسان براستی خدایگونه همان ناجی موعود است ومؤمنانش در سراسر جهان ،که برای اثبات خود نیازی به این بازی ندارند . انسان عاقل باید از این بازی مهلک بگریزد و در انتظار بماند که خدا هم در انتظار است.

حکمت آخرالزمان

*نخور تا سیر شوی.
*مینديش تا فهم کنی.
*بنشین تا برسی.
*مگو تا فهم شوی.
*برو تا بمانی.
*ببخش تا بخشیده شوی.
*مخواه تا بی نیاز گردی.
*قهّارباش تا محبوب شوی.
*بیدار باش تا استراحت کنی .
*تنها باش تا دوست بداری.
*رها کن تا رها شوی.
*بیمار شو تا سالم بمانی .
*بترس تا در امان باشی.
*بازی مکن تا دیوانه نشوی.
*نگاه مکن تا مسخ مگردی.
*فنّی مباش تا فنا نشوی .

آخر زمان یعنی چه ؟

اگر زمان همان چیزی باشد که ساعت اندازه می گیرد و گردش دَورانی زمین موجب می شود مسلماً هنگامی پایان می پذیرد که زمین از حرکت باز ایستد یعنی منظومهٔ شمسی فروپاشد و نهایتاً کائنات از حرکت و نظم باز ایستد . البته چنین وضعیتی بعنوان پایان جهان در همه مذاهب الهی پیشگوئی شده است . ولی آخرالزمان در قلمرو ادراک و صفات

بشری امری دگراست و وضعیتی کاملاً روحانی می باشد که البته مقدمهٔ بشری آن ،قیامت جهانی است . هرچند که این مقدمه به تعبیر قرآنی ، پنجاه هزار سال بطول می انجامد که این همان عرصهٔ آخرالزمان است که در لفظ قرآنی و در نزد خدا به مثابه یک روز است.

و امّا زمان در ادراک و حسّ بشری امری تماماً منوط به انتظار است : انتظار فرا رسیدن شب و روز و فصل و ماه و سال و... . این انتظار امری تماماً بشری است و چنین انتظاری در هیچ حیوانی نیست .

در حقیقت انتظار حاصل آرزو و آرمان و امید است و بمیزانی که آدمی یا بدلیل به کام رسیدگی و یا از فرط اشدّ ناکامی و یأس ،از آرزو و آرمان خود دست می کشد و انتظارش به پایان می رسد دچار وضعیت آخرالزمانی می شود . و چنین وضعی امروزه در افراد و جوامع بشری کمابیش در حال پیدایش است . این حالت نوعی وضعیت صفر و رکود است که گوئی حرکت زمان را در بشر به پایان میرساند و لذا گردش زمین و دگرگونیها اثری به حال چنین انسانی ندارد . و آنگاه که این انتظار به پایان میرسد ناجی از راه میرسد.

بدون شک چنین وضعی در مؤمنان حقیقی دارای ویژگی کاملاً متفاوت و متضادّی است و آن اوج و اشدّ انتظار است در غایت نومیدی.

بسیاری از نشانه های چنین وضعیت روانی در انسان ، امروزه کمابیش در حال روی دادن است : بروز فزایندهٔ جنون وجنایت ، گرایش به مخدرات ، خودکشی ، رشد فزایندهٔ کفر و تبهکاری .... که جملگی محصول یأس و از میان رفتن حسّ انتظار و به پایان رسیدن حرکت زمان در روان بشر است . این همان وضعی است که اندیشه را عقیم می سازد و احساس را می کشد و اراده را فلج می کند و ارزشها دچار پوچی می شوند و قوانین بی اعتبار می گردند و عهد و وفا ناممکن می آید و... اینها جملگی در پیشگوئی ائمه اطهار (ع) دربارهٔ آخرالزمان وجود دارد . وعجیب اینکه این اختلال در حرکت زمان در نفس انسان در جهان واقعیت بیرونی و نظام طبیعت نیز کمابیش خود نمائی می کند که امروزه شاهدیم.

نشانه های آخرالزمان آنقدر محسوس وعینی است که امروزه لامذهب ترین آدمها را نیز به اعتراف کشانیده است . آخرالزمان یک واقعیت است و نه صرفاً یک باور مذهبی .

خانه ومیخانه

به یک لحاظ کلّ تمدن مدرن امروز محصول فروپاشی خانواده بعنوان کانون گرم آرامش و محبت و صمیمیت و اتّحاد است . سیر پیدایش و توسعهٔ احزاب ، کلوبها ، اتحادیّه ها ، اصناف ، می خانه ها ، عشرتکده ها ، فاحشه خانه ها ، قمارخانه ها و دهها انجمن فرهنگی و ادبی و هنری و سیاسی و... با سیر تخریب و تباهی خانه و خانواده رابطه ای مستقیم دارد . با یک مقایسه بین کشورهای غربی و شرقی می توان این واقعیت را درک نمود . مثلاً اگر تحزّب و دموکراسی در کشورهائی که هنوز خانواده دارای استحکام است ، چندان جدیّتی ندارد و به ثمر نمی رسد به همین دلیل است . و اتفاقاً در کشورهائی که خانواده در حال نابودی است قویترین احزاب خودنمائی می کند بهمراه صدها انجمن و

اتحادیّه دیگر و میخانه ها و فاحشه خانه ها و کاباره ها و کافه های شبانه روزی که مبدّل به نهادهایی مستحکم شده و از ارکان بقای چنین جوامعی محسوب می شوند . در یک کلام لیبرالیزم و دموکراسی با همه فرآورده هایش محصول درجهٔ اول انهدام ازدواج و خانواده می باشد . پس طبیعی است که یکی از مسائل اصلی جنگ بین تمدن غرب و جوامع اسلامی بر سر آزادی زنان و دفاع از روسپی گری باشد . روسپی گری وامپریالیزم علت و معلول یکدیگرند . تا زن از خانه بیرون نرود و ضدّ خانه و ضدّ شوهر و بچه نشود این نظام پا نمی گیرد ومستحکم نمی شود . در واقع همه این گروههای اجتماعی به مثابه میخانه هائی هستند که زنان و مردان و کودکان رانده شده از خانه را جذب نموده و تسکین می بخشند و به انواع شیوه ها تخدیرشان می کنند تا درد غربت و بی محبتی و بی هویتی را التیام بخشند . و به معنای دیگر اینهمه آدمهای بی خانمان اگر در این انجمن ها جذب نشوند و سامان دهی نگردند و به مصرف اهداف نظام امپریالیستی در نیایند به جان این نظام می افتند. به زبانی دگر خود این نظام آدمخوار با هزاران حیله و هنر ، خانواده ها را نابود کرده است تا از اعضایش بعنوان مواد اولیه بقا و رشد خود بهره گیرد این همان آدمخواری جهانی است و راز جهانی شدن این آدمخواری می باشد . این نظام بر قبرستان خانواده بنا شده است : میخانه ای است بر خرابات خانه.

فلسفهٔ دخانیات

در قرآن کریم سوره ای بنام « دخان » داریم که به معنای « دود» است که وصف مقدمات قیامت می باشد . امروزه کرهٔ زمین بواسطهٔ دود غلیظی که حاصل علوم و فنون است محصور شده که نفس کشیدن را به خفقان انداخته و سقف آسمان را هم سوراخ کرده (سوراخ لایهٔ اوزون) که از طریق این سوراخ تشعشعات مرگبار فوق جوّی بر اهل زمین می بارد . این سوراخ شدن نیز از جمله نشانه های قیامت در قرآن است .

در قرآن مذکور است که ستمگران به واسطهٔ فساد و فتنهٔ خود زمین و آسمان را به فساد می کشند و این دود از جمله مفاسد بشر است . بشر عصر آخرالزمان علاوه بر دودی که از بیرون او را احاطه کرده بواسطهٔ تدخین توتون و سائر مخدرات اندرون خود را نیز دوداندود می کند تا ظاهر و باطن همسان شود و از طریق این دودهایی که به درون خود می فرستد سوزش و آلام دود بیرونی را تسکین می بخشد . در واقع بواسطهٔ دود توتون و سائر مخدرات اندرون خود را خُنک میکند تا بتواند دود آتش دوزخ را که بواسطهٔ صنعت وی را محاصره کرده تحمل کند .

همانطور که قبلاً هم متذکّر شدیم طبق سخنی از رسول، مادهٔ اولیه جهنم همان نفت (نفط) می باشد . امروزه همه بشریت مشغول دخانیات هستند و حتی کودکان نیز رو به دخانیات می کنند تا بتوانند زندگی دود آلود شهرها را تحمل کنند. دود،حاصل سوخت ناقص است و بزودی با سوختهای اتمی این دودهای ناقص کاهش یافته و دودهای بیرنگ اتمی (تشعشعات) جهان را محاصره می کند که هزاران بار نفوذ کننده تر و مهلکتر است و لذا انسانها هم مجبورند برای خنک کردن خود از دودهای شدیدتر مثل مرفین شیمیایی و کریستال و امثالهم استفاده کنند .

جالب است که سیگار مثل بسیاری از پدیده های آخرالزمانی از قارّهٔ آمریکا و با کشف این قارّه پدید آمد و اصلاً تدخین محصول این قارّه آخرالزمانی است همانطور که نفت هم بعنوان ماده اولیه ماشین جهنم مثل انرژی اتمی در همین کشور کشف شد . و می دانیم که امروزه آمریکا بزرگترین تولید کننده سیگار در جهان است .
بهرحال امروزه همه مردمان جهان اعم از کافر و مؤمن غرق در دود هستند و لاجرم انواع دودها را تنفس می کنند و آنان که سیگار نمی کشند دچار التهابات تنفسی و خونی شدیدترند زیرا نیکوتین و افیون موجب خنک کردن التهابات درونی حاصل از دود و گرمای صنعتی می باشد. جهان صنعتی جهان آتش و التهاب است که موجب انواع بیقراریها و امراض ناشی از آن می باشد و نیز شتابزده گیها و خشم ها و جنونهای فزاینده . لذا آنان که از دودهای مسکن خنک کننده استفاده نمی کنند لاجرم به دارو های مسکن و روان گردان روی می آورند که به مراتب خطرناکترند . و همه این آرام بخشها از ملزومات ادامهٔ زندگی در آستانهٔ قیامت است و بدون این مسکّنهای طبیعی و مصنوعی آمار جرم و جنون و جنایت هزار چندان می شود و حیات شهری را منهدم می سازد . و نیز اینکه بوضوح می بینیم رهبران جهان جهنّمی خود عموماً مبتلا به این مسکن ها نیستند یعنی نه سیگار می کشند و نه از مرفین استفاده می کنند چرا ؟ همانطور که اکثر قاچاقچیان بزرگ هرگز معتاد نیستند . این رهبران جنون و جنایت این امکان را دارند تا جهنم نفس خود را با پروژه های شیطانی برون افکنی نمایند در واقع اینان خود خازنان دوزخ یعنی شیاطین می باشند . همانطور که خود شیاطین چون از جنس آتش دوزخند در دوزخ نمی سوزند و لذا نیازی به این مسکنها ندارند.
به لحاظ تجربی هم این اصل فلسفی محقّق است که هر کشف و اختراعی حاصل ضرورتی می باشد و انواع دخانیات و مخدرات همزمان با عصر صنعت پدید آمده است و هر روزه مخدری قویتر پدید می آید که لازمهٔ ادامهٔ بقا در طبقات سوزنده تر دوزخ است . بهتر است که انواع دودهای بیرنگ و بی بو از جمله تشعشعات اتمی و امواج الکترو مغناطیسی و رادیویی و رایانه ای را هم به حساب همین واقعه بگذاریم که خود زمینهٔ پیدایش انواع مخدرات جدید هستند .

تنهائی و هستی مندی

تا همه انسان را ترک نکنند انسان بخود نمی آید و خود نمی شود و هستی نمی یابد و خدا را در خود درک نمیکند و جاودانگیش در همین حیات را باور نمی کند و هستی مند نمی شود. انسان تا از هر چه غیر خود از عالم و آدمیان مأیوس نشود بخود نمی آید . و امّا تنها شدن اجر یک زندگی صادقانه و پاک و با محبّت و مخلصانه است .
تنهائی کمال اجر یک حیات مؤمنانهٔ متکی بر معرفت و شرافت است و تنها امکان یافتن وجود و خلیفه خدا بعنوان مظهر وجود است . انسان تا مطلقاً تنها نشود صاحب وجود و موجود نمی شود . یعنی در خود قرار نمیگیرد تا خود شود همچون خوداً .
روح انسان هرگز در تن خود قرار نمی گیرد تا تن را مظهر وجود خدا سازد الّا در تنهائی کامل که مجبور است که بخود باز گردد و وجودش را بپذیرد و روح را از تن خود متجلّی سازد و خلیفهٔ خدا در عالم خاک شود.

راه دین و زیستن مؤمنانه و عارفانه تنها راه رسیدن به چنین مقامی می باشد . انسانها عموماً فراری از خود و دشمن وجود یافتن می باشند یعنی نمی خواهند خلق شوند و این همان کفر و عداوت با خدا در خلقت است . این همان راز از خود بیگانگی و جنون و شیطان زدگی انسان است .

فقط در مسیر تسلیم امر خدا شدن است که انسان از همه موجودات رانده شده و تنها و بی جا شده و به خانه وجودش باز می گردد و موجود می شود . و اینست انسان کامل و خلیفه خدا و خلقت انسانی بشر.

و آخرالزمان عرصه تنهائی جبری بشر است . انسان یا بخود باز می گردد و یا دست به خودبراندازی می زند و هلاک می گردد.

عصر تنهائی و خماری

«السّاعه»

آخرالزمان در تعبیر قرآنی در یک کلام عصر جبری تفرید و تجرید نفس بشر است که در آن دوران جز خدا یار و یاوری نیست و آدمی نیز مطلقاً هیچ راه گریزی از خویشتن خویش هم ندارد . این مترادف با معنای قیامت و السّاعه می باشد . السّاعه به معنای حاکمیت اکنون در نفس بشر است . این سلطه همان قلمرو تنهائی جبری است که امکان گذشت زمان را در نفس نمی دهد زیرا آدمی فقط در جریان عبور زمان در نفس و روان خویش است که می تواند از خود بگریزد و بر خاطرات و خیالات پناه برده و خود را در آن گم و گور نماید .

به بیان دیگر آخرالزمان به معنای السّاعه همانا واقعهٔ از جریان افتادن روان بشر است و مصداق ساکن روان و روان ساکن به تعبیر مولوی می باشد :

کی شود این روان من ساکن   این چنین ساکن روان که منم

چرا که عارفان نخستین پیشقراولان قیامت نفس و کاشف السّاعه (حال) بوده اند که از رودخانهٔ تاریخ به دریای ساکن وجود پیوسته اند و لذا روانشان ساکن شده است . این همان محشر هستی و اقیانوس حضور حق و محضر حضرت باریتعالی می باشد . در حضور اوست که هر حرکتی از جریان می افتد و هر کسی مجبور است که حاضر باشد و دیگر امکان غیبت و گریز و نسیان نیست . پناه بردن به مخدرات هم فقط برای لحظاتی امکان گریز از السّاعه را میدهد و سپس حضور را دو صد چندان می سازد که عین خماری است در حضور مستی الستی . بشریت در عرصهٔ آماده باش بسر می برد : السّاعه !

تنهائی همان خماری است و جز در عشق به کسی که در حضورش حاضر است رفع نمی شود .

فلسفهٔ اعمال

تصوّر عامهٔ مردم و بلکه اکثر علمای دینی بر اینست که انسان به خاطر اعمالش اجر و جزا داده می شود درحالیکه در قرآن کریم مکرّراً آمده است که « جزا داده نمی شوید الا بواسطهٔ اعمالتان » . یعنی خود اعمالی که از ما صادر می شوند به مثابهٔ مجازات و پاداش نیّات و افکار ما هستند و خود اعمال مورد مؤاخذه قرار نمی گیرند . اعمال ما قلمرو محاسبه و مؤاخذه باطن ما هستند . همانطور که خداوند می فرماید که اعمال خیر را از دست کسانی جاری می کند که دوستشان دارد و شرارت را از کسانی صادر می کند که از آنها بیزار است . اعمال ما در اختیار ما نیستند معلول افکار ما هستند . با تغییر فکر خود می توانیم سرنوشت عملی خود را تغییر دهیم .

در واقع اعمال و روش زندگی ما پالایشگاه و قیامت امیال و افکار و نیّات و باورهای درونی ما هستند . یعنی اعمالی مثل دزدی یا هرزگی و رشوه و خودفروشی نتیجهٔ باطن ما هستند و عذاب افکار و قضاوتها و امیال ناحقّ ما می باشند همانطور که محبت و نیکوکاری ما اجر ایمان و امیال بر حقّ ما می باشند . آنچه که گناه نامیده می شود منشأ درونی دارد . تکبّر و انکار حقایق و تحریف واقعیت ها و بخل و عداوت نسبت به مؤمنان وتکذیب رسولان خدا و انکار ارزشهای فطری و ارادهٔ به سلطه و ستم و آرزوهای باطل به مثابهٔ اصل گناه هستند و مولّد تبهکاری و رسوائی و عذابهای بیرونی در عمل می شوند . یعنی باطن ما در کردار ما آشکار می شود و باطن زشت ما در اعمال ما برون افکنی و پاکسازی می شود و باطن زیبا و برحقّ ما دراعمال نیکوی ما تصدیق و تمجید می شوند . اعمال ما قیامت افکار ماست . پس توبه همانا توبهٔ از امیال و افکار نادرست است نه اعمال نادرست .

فقط از طریق خودشناسی می توانیم به منشأ گناهان خود راه یابیم و آنرا تغییر دهیم .

ایجاز و افسون زمان

گفته می شود که زمان همه چیز را حل می کند بشرط اینکه صبور باشیم و تسلیم . به لحاظی زمان همان خداست و یا یکی از تجلّیات فوق مکانی خدا در بشر است زیرا فقط انسان زمان را درک و احساس می کند و در واقع انسان حیوانی زمان دار و اسیر در زمان و افسون آن است . پیامبر اسلام می فرماید « من ، زمان هستم » آنانکه می توانند بر زمان آگاهی و اشراف داشته باشند و رازش را درک کنند صبور می شوند . صبر بمعنای تسلیم زمان شدن است و همه مسائل را به او وانهادن و در انتظار نشستن . صبر مکتب اصالت زمان است . آنانکه قدرت درک و صبر بر زمان را ندارند و به اصطلاح عجول هستند دست به خشونت و تلاشهای مذبوحانه می زنند تا مشکلات خود را حل نمایند ولی بواسطهٔ زمان هلاک می شوند . صبر بر زمان آدمی را به ذات و گوهرهٔ زمان یعنی اکنونیّت می رساند و اکنونیّت درب ورود زمان در انسان یا ورود انسان در زمان است و لذا می تواند درب خروج انسان از زمان هم باشد و این بمعنای خروج از اسارت مکان و شرایط و جبرهاست . امام زمان کسی است که از زمان خروج نموده و درمقام بر زمانیّت است یعنی در زمان نیست و لذا پیشوا و فرماندهٔ زمان و اهالی آن آدمیان است . و ما در آخر زمان هستیم یعنی بر آستانهٔ خروج از زمان . در این آستانه ،حرکت زمان به اوج خود رسیده و کند می شود تا آنجا که از حرکت می ایستد . یعنی ما مجبور به

صبر هستیم . صبر یعنی با زمان نرفتن و بلکه باز ایستادن در زمان اکنون . زیرا اکنونیّت عرصهٔ سکون زمان است و این سکون برای انسانی که صبر ندارد و معرفت بر زمان ندارد به مثابه مرگ و نابود شدن است درحالیکه در حقیقت عرصهٔ سکون زمان و اکنونیت همان قلمرو حضور و جاودانگی است زیرا انسان بر مدخل و مخرج زمان قرار گرفته است و زیر نگاه خداست که در ورای زمان است . و امام زمان یا انسان کامل مظهر وجود این نگاه فوق زمان است .

هیچ حس و معنائی جادوئی تر و دارای مفاهیمی متضاد تر از زمان نیست . زمان قلمرو همه افسونهای روح انسان است . برخی در مسیر زمان بخواب می روند و با مرگشان بناگاه بیدار می شوند همانطور که پیامبر اسلام می فرماید که « مردمان در خوابند و چون بمیرند بیدار می شوند . » ولی انگشت شماری هم بواسطهٔ معرفت بر نفس خود در زمان بخود می آیند و بیدار می شوند و مترصّد خروج از زمان می شوند . این بیداری و خروج جز بواسطهٔ پیر روحانی و امامی زنده که خود از زمان خروج کرده ، ممکن نمی آید .

سورهٔ عصر در قرآن راه نجات از اسارت و خسران زمان را نشان می دهد : « سوگند به زمان که انسان در خسران است الا اینکه ایمان آورد و اعمالش را صالح سازد و به حق و صبر توسل جوید . »

انسان بمیزانی که در باطن خود به قوّهٔ ذکر (به یاد آوردن گذشته) و معرفت نفس به عقب میرود در زمان و زمانه اش به پیش میرود . آنگاه که در رجعت باطنی به ازلیّت و سرآغاز خلقت و آستانهٔ حق و لحظهٔ « الست بربکم » رسید در زمان بیرونی به اکنونیّت و خودیّت رسیده است که آخر و ابدیّت زمان است چرا که در عرصهٔ آخرالزمانیم .

ولی رجعت به ازلیت باطنی مستلزم باز ایستادن در زمان بیرونی است . این باز ایستائی آدمی را به درب دل میرساند تا بر باطن خود وارد شود و در سیر الی الله قرار گیرد که همان صراط المستقیم است و خداوند بر این صراط در انتظار است (قرآن) و معنای صبر همانا استقامت در این باز ایستائی در زمان بیرونی و همراه خلق نشدن که بقول قرآن اکثر مردمان در غفلت و پندار باطل هستند و جز خیالات و دروغها را پیروی نمی کنند . همرنگ جماعت شدن متفاوت از همراه جماعت شدن است .

آدمی فقط بر باد رفتهٔ زمانیّت بیرونی و پیشرفتهای دنیوی و مردم سالاری و مردم پرستی است . کلّ جهاد در معنای معرفتی و دینی همانا جهاد با این زمانیّت است این همان خسران عظیم است .

اینست که پیشرفت در معنای عامیانه ،چیزی جز پیش رفتن در جهنّم نیست . اینست که علی (ع) می فرماید که:ای مؤمنان بازایستید ! اینکه در قرآن می خوانیم که خداوند با صابران است بمعنای بازایستادن و صبور ماندن می باشد و به خود رسیدن.

خداوند در خود انسان در انتظار اوست و هر که بخود برسد به خدا رسیده است و خدا با اوست . با زمانه رفتن همان از خود رفتن و دور شدن از خداست .

خرابات مغان

« خرابات » یکی از اصطلاحات عرفا و شعرای صوفی منش است که با لفظ « مغان » در اشعار حافظ به اوج تجلّی معنا رسیده است . حکیم و صوفی مذهب زرتشت را « مغ » می گفتند مترادف با « پیر » یا امام در عرفان اسلامی و مترادف با سوفیست در حکم یونان باستان و « برهمن » در مذهب هندو و تائو در چین .

مغ انسانی است که در آخرالزمان تاریخ و قیامتِ هستی بسر می برد و به زعم قرآن یک انسان اهل آخرت است یعنی دنیای خود را ویران نموده ولی هنوز در این دنیا باقی است و مجبور است تا در این خرابات زندگی کند همچون جغدی بر ویرانه ای . همانطور که همه اشعار حافظ بیانگر ناله های جغد در ویرانهٔ دنیاست . و امّا بقول حافظ نور خدا هم در این خرابات آشکار می شود و اینست که مغان را جادوگر هم نامیده اند زیرا اعمال خارق العاده و کرامات حیرت آوری داشته اند و محل تجلّی نور خدا بوده اند .

خرابات اساساً یک واقعهٔ معنوی و باطنی ویژه خود مغ یا صوفی است که در قلمرو خودشناسی هیچ خودی از خود بر جای نگذاشته و خود را بر سر خود شکسته است و اینک در خرابات وجود تک و تنها بر جای مانده است . و امّا امروزه در عصر آخرالزمان این یک واقعیت عمومی و جهانی است هم به لحاظ معنا و هم ماده . زیرا دوران جنگها و ویرانگریها و پوچی ها و خود – براندازی است به جبر و جهل و جنون . عارفان پیشگامان تاریخ بوده و زودتر از مابقی بشریت به این خرابات رسیدند و آنرا پیشگوئی کردند و اینک کلّ بشریت بر آستانهٔ این خرابات است که بواسطهٔ معرفت می تواند نور خدا را ببیند . نشریهٔ ما هم به لحاظی شرح خرابات است .

امروز همه اهل خراباتیم و دنیا خرابات است : خراب آباد !

یکبار دگر شریعتی

خرداد ۸٦ است و دقیقاً سی سال از رحلت حیرت آور دکتر شریعتی می گذرد . به این مناسبت میل دارم که دست از دین و عرفان و رسالت و ایدئولوژی و درمان و... بکشم و دربارهٔ پیر و محبوب نا دیده ام سخن بگویم . قبل از این در مقالهٔ «افسانهٔ من و شریعتی» مختصری گفتم و متذکّر شدم که شریعتی فقط تنهائی و عشق خود را بمن بخشید آنهم با تمام وجودش بمدت بیست سال در من اقامت نمود و مرا به یارش رساند و آنگاه مبدّل به تنهاترین انسان جهان شدم .

شریعتی نه ایدئولوگ بود نه جامعه شناس نه انقلابی و نه .... او عشق به معنای واقعی کلمه بود و تمام آثار وجودی اش تراوشات این عشق بود و به لحاظی هم آفتهای این عشق بسیاری را مبتلا نمود و دیوانه ساخت . عده ای خود را به کشتن دادند وعده ای هم وزیر و وکیل و فیلسوف شدند و برخی هم جام شوکران سر کشیدند و به پای منقل ها خزیدند.

او همه را دوست می داشت و این واقعه در دوران ما در کس دیگر مشاهده نشد . و آنان را که بیشتر دوست می داشت تکفیرش نمودند و به او تهمت های ناروا زدند و او را تک و تنها ساختند و نهایتاً او را متهم به همکاری با ساواک و دربار نمودند و حتی عزیزترین کسانش هجرتش را بزدلی او نامیدند و ... در واقع او به موت ارادی از جهان رفت .

و اینک سی سال است که مشغول تجربهٔ نظریات او هستیم و به یک لحاظ در این سی سال جز شریعتی هیچ حق دیگری ثابت نشده است و این اعتراف اخیراً در حال بروز است . راه شریعتی از همان آغاز انقلاب بایکوت شد و بعنوان اشد التقاط و نفاق متهم گردید و محکوم به عدم شد و هر چه می کشیم از این سوء تفاهم کبیر است .

شریعتی وجدان انقلاب بود و لذا با عروج این وجدان بود که ملت ما خروج کرد و انقلاب پیروز شد . شریعتی در یک کلام از جنبهٔ اعتقادی بیدار کننده وجدان امامت امت بود و خود در حریم امام زمان بود و لذا فراسوی زمان بود و این راز علم و معرفت خارق العاده او بر زمان و جهان ما بود . او یک خود – آموختهٔ واقعی در مکتب معرفت نفس و عرفان عملی بود و نابترین نمودِ یک عارف خلّاق علوی و اسوهٔ خط سوم!

او میزان انسان در دوران ما بود و لذا هر که او را طرد کرد طرد شد و هر که او را متهم نمود متهم شد و هر که به او بخل ورزید مغضوب بخیلان شد .

او یک دائرة المعارف زنده و مصداق قرآن ناطق بود . او هر چه می گفت راست در آمد . از وجود مبارکش همچون پیامبر اکرم ، هفتاد و دو فرقه پدید آمد .

او زبان حال همه مذاهب و مکاتب قدیم و مدرن جهان بود . او خلیفه مردم و بلکه کل بشریت معاصر بود .

و امّا امروزه شریعتی یک زخم است زخمی در مغز و دل و وجدان ماست زخمی که مستمراً بخیه می شود و باز سر وا می کند .

شریعتی راز زمانه ماست : راز آخر زمان ماست . و با طلوع دگر باره اش انقلاب ما به حقّش ملحق خواهد شد .

او اینک در محاق است . او محاق حق است و حقّ محاق ! و سکوت رهبر انقلاب درباره او همان راز این محاق می باشد .

آخر الزمان شریعت

و

شریعت آخر الزمان

یکی از پیشگوئیهای موجود در احادیث امامیّه در باب آخرالزمان همانا الغای شریعت است که متأسفانه در این باره هرگز سخن یا تفسیر و نظری از جانب علمای اسلامی شنیده نمی شود چرا که مستلزم پذیرش مسئولیت خطیری می باشد و شجاعت مخلصانه ای نیز طلب می کند همچنین معرفتی یقینی دربارهٔ حق آخرالزمان و درک ماهیت دینی در این عرصه از پایان تاریخ جهان . حتّی اذعان و اعتراف به آخرالزمانی بودن جهان مدرن هم بسیار بندرت با صدای بلند به گوش می رسد با اینکه اصلاً دین محمد (ص) دین آخر الزمان است و صدها نشانهٔ این دوران از زبان ائمه اطهار (ع) امروزه بوضوح عیان است . اعتراف به آخرالزمان از جمله اصول دین محمد است که خاتم انبیاء و بانی قیامت پنجاه هزار ساله می باشد . همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرماید جز از طریق معرفت نفس و سلوک عرفانی در عصر

آخر الزمان امکان ماندن در دین نیست . یعنی دین و شریعت آخرالزمان بایستی تماماً باطنی و قلبی و عرفانی و یقینی باشد و دوران دین شرک و نفاق بسر آمده است و انسانها یا در جایگاه دین خالص و یقین بسر می برند و یا مظهر کفر آشکار و بی ریا می باشند . این معنا از اصول ذاتی آخرالزمان است . یعنی در این دوران دیگر نمی توان بدون ایمان قلبی و معرفت یقینی و درک خدای وجودی تظاهر به احکام شرع نمود . این تظاهرات بی ریشه مخصوصاً در ملل اسلامی و مشرق زمین یکی از مهمترین علل اکثر منازعات و تشنّجات و تضادهای هویتی و قومی ومذهبی است و این بخش از جهان را مبدّل به کانون فساد و فتنه و عذاب نموده است . زیرا انتخاب کفر آشکار برای ملل غیر اسلامی که دارای دین چندان زنده و فعّال نیستند بسیار آسانتر است . سرگردانی در انتخاب مهمترین و ریشه ای ترین علّت همه مشکلات جهان اسلامی می باشد .

آخرالزمان عشق

عشق یعنی ایثار . و عشق کامل یعنی بخشیدن هستی خویش به غیر . و این همان واقعه خلقت عالم و آدم است . و عاشق همان خداست که هستی خود را به غیر خود (عدم) بخشیده و عدوترین این غیرها یعنی آدم را خلیفه خود کرده و صورت و روح و علم خود را به او داده است و خود بر عرش فنا مستقر شده است . هر گاه این عشق و ایثار پایان یابد عمر عالم هستی نیز به پایان آمده است . و ما درعرصهٔ به پایان رسیدن عشق ایثاری هستیم که عرصه تنهائی انسان است .

و امّا عشق خدا را پایانی نیست زیرا عشق همان خداست . و امّا عشق دو صورت و مرحله دارد :عشق نزولی و عشق عروجی ! مثل نزول و عروج روح ! خداوند به انسان هستی بخشیده تا او را بشناسد و سپس به این عشق پاسخ گوید تا بتواند مقام و گوهرهٔ خدائی خود را بداند و بیابد و بشود و به حق، خلیفهٔ او گردد . و این مرحلهٔ دوم عشق است که انسان را بخود می خواند تا هستی اش را به صاحبش رجوع دهد . مرحلهٔ اول همان مرحلهٔ « انّا لله » است و مرحلهٔ دوم « انّا الیه راجعون » می باشد . این هر دو مرحله واقع می شود ولی بسیار اندکند که مرحلهٔ دوم را درک و تصدیق نموده و به ارادهٔ خود بسوی او بازگردند و هستی خود را تسلیم خداوند نمایند . این مرحلهٔ تنهائی انسان در میان مردم است و هیچکس تنهائی را دوست نمی دارد الّا مخلصان عشق .

عصر آخرالزمان عصر « انّا الیه راجعون » می باشد یعنی مرحلهٔ پاسخگوئی انسان به عشق خدا . مرحلهٔ رجوع به منشأ عشق و علت وجود . و این عصر آخرالزمان عشق است که صورت قهری عشق می باشد و عشق قهّارانه . در مرحلهٔ اوّل خداوند بسوی انسان آمده و در مرحله دوّم انسان بایستی به سوی او برود . و این عرصهٔ قیام و قیامت عشق است تا وقوع قیامت کبری که رویاروئی با حضرت عشق و جمال وجود واحده می باشد .

پیامبران عرصهٔ آخرالزمان

همانطور که آخرالزمان دوران حشر تاریخ و رجعت مردگـان است پیامبران و اولیـای الهی هم بـار دگر بـه حیات دنیوی باز می گردند منتهی این بار در هویّت قهّارانه و رهائی بخش ملل و جملگی با تیغ آخته . اینان امامـان آخرالزمـان هستند و چون دوران غیبت امام زمان است هیچیک هویّت حقیقی و اسمی خود را آشکار نمی کنند و چه بسا خودشـان نیز در این باره دارای یقین کامل نباشند همانطور که عارفان ما گفته اند «نبی کسی است که می داند نبی است و امّا ولـی (امـام) کسـی است کـه نمـی دانـد ولـی اسـت .» و امّـا ایـن امامـان آخرالزمـان ناجیـان رهـائی بخـش ملـل از اسـارت دجّـال هـا و طاغوتهای دوران و امپریالیست ها می باشند کسانی چون گانـدی، مـائو ، هوشـی مینـه ، کاسـترو ، چـه گـوارا، کـارلوس، بن لادن ، شریعتی ، میرزا کوچک خان ، حنیف نژاد و امام خمینی و... . اینان هر یک در متن و بطن فرهنـگ ملت خود دارای قداستی پیامبرگونه اند هر چند که در نزد ما ممکن است کافر شناخته شوند . حتّی یـک انسـان ملحد گونـه ای مثل نیچه را نیز می توان از همین پیامبران آخرالزمانی دانست که برای گروهی ویژه، نقش امام و نور هدایت را ایفا می کند. هر یک از آنان در قلمرو خاصّی دارای امامت هستند : امام عدالت، امام حکمت ، امام رحمت ، امام محبت ، امام هدایت، امام حقیقت و... و بی تردید آن امام کامل و مطلق در راه است ، راهی که این امامان هموار می کنند .

آن را که خدایش دوست می دارد ...

برخی آنقدر زیبا و خوب و دوست داشتنی هستند کـه خداونـد حیفش مـی آیـد کـه آنـان را بـه غیر خـودش محوّل کند تـا نفله اش کنند . لذا داغ همه عزیزان و همه کسانی را که دوست می دارند بر دلشان می زند و تک و تنهایشـان مـی سـازد تا بسوی خود خدا روند .

کسی که خدایش تنها ساخت همه از او می گریزند . کسی را که خدا بـرای خـود برگزیـد همـه غیـر قابـل تحمـل مـی یابنـد . چنین کسی همان خداست در تن بشری. چه کسی می تواند چنین کسی را دوست بدارد ؟ چه کسی می توانـد کـه خـدا را در کالبد انسان تحمل کند ؟ چه کسی مـی توانـد تنهـا تـرین انسـان را دوسـت بـدارد ؟ جـز خـدا هیچکس نمـی توانـد خـودش را دوست بدارد .

آنکس که خدایش دوست می دارد همه را دوست می دارد و زندگیش وقف دیگران است . ولی حق نـدارد بـه هیچکس دل ببندد و توقع دوست داشتن از کسی داشته باشد . و لذا همه وظیفه دارند که به او جفا و خیانـت کننـد تـا او دل جـز بـه خـدا ندهد. و خداوند با داغ جفای دیگران آنقدر دلش را می سوزاند تا دل به خدا دهد . و کسی مـی توانـد دل بـه خـدا دهـد کـه دلش تا ابد سوخته و گداخته باشد و نهایتاً خاکستر شده و خاکسترش نیز بـر بـاد تهمت و عداوت یـاران رود و فنـا گـردد. آنگاه خدا وارد می شود در چنین سینه ای که دیگر نشانی هم ز دل نیست . و آنگـاه خـدا در سینهٔ چـنین انسـانی از همـه جفاکاران و اشقیاء انتقام می ستاند . و این همان قیامت است و آخرالزمان و ظهور ناجی موعود .

معنای بی ظرفیتی انسان مدرن

به لحاظی همه مشکلات و بحرانها و بدبختی ها و جنون و جنایات و بی هویّتی بشر مدرن را بایستی « بی ظرفیتی » نامید، بی ظرفیتی هم به لحاظ کمّی و هم کیفی ، هم به لحاظ مادی و هم معنوی ، هم اقتصادی و هم اجتماعی . و علت اینهمه بی ظرفیتی که منجر به انفجار نفس بشری شده چیزی جز انفجار تکنولوژی نیست : تکنولوژی صنعتی و اطلاعاتی و رسانه ای که منجر به بلعیدن و مصرف کردن بیش از حدّ ظرفیت گشته است : آزادی مصرف فزاینده و روابط بی قید و شرط و آموزه های افسار گسیخته و هضم و جذب ناشده . به لحاظی همه این مفاسد که حاصل انفجار نفس بشر است بدین معناست که بشر مدرن دچار اسهال و استفراغ نفس شده است . بشر مدرن شبانه روز مشغول بلعیدن صدها نوع خوراکی و اخبار و اطلاعات و روابط بطور مستقیم وغیر مستقیم می باشد. این انفجارات در جوامع و افراد و طبقات تازه به دوران رسیده تر شدیدتر است . هر چند که کلّ تمدن معاصر ما به یک لحاظ تماماً تمدنی تازه به دوران رسیده است و عمری بیش از یکصد سال ندارد . این انفجارات و استفراغها در افراد و گروههای محدود و بسته و فقیرتر، شدیدتر است مثل جوامع جهان سوم، روستائیان ، زنان و نوجوانان . روسپی گری ، بی هویتی ، جنون ، تروریزم ، جنگها ، طلاق و اعتیاد از جمله برجسته ترین نمونه های این بی ظرفیتی است . این بی ظرفیتی معنای دیگری از آخرالزمان است که عمر تاریخی و فردی بشر را به پایان رسانیده است . آنچه که در مسیر طبیعی رشد بشری می بایستی تا حدود هزار سال دیگر بطول انجامد در یک نسل رخ نمود . گنجایش نفس بشری به لحاظ شعور و هضم روانی اینهمه وقایع و ارتباطات و مصرف پرستی ، تاب تحمل نداشت و پاره شد . کودکان مبدّل به غول بچه شدند، زنان به ناگاه همه روسپی شدند، مردان جملگی جهانخوار گشتند و نفس پاره شدهٔ انسان مثل پاره شدگی لایه اوزون مشغول تشعشعات مرگباری بر علیه حیات و هستی جهان می باشد و زمین و آسمان را به فساد کشانیده است .

اینهمه اخبار و اطلاعات ، ذهن بشر را دیوانه ساخت. اینهمه آزادی زن و مرد را ذاتاً دریده نمود و شرم را نابود ساخت. اینهمه کالاهای مصرف ، بچه ها را مبدّل به اژدهائی نمود که جز آتش تولید نمی کنند و هر چه می بلعند و می درند بلعنده تر و درنده تر می شوند .

ظرف وجودی بشری در هم شکسته شده و لذا برای بشریت هیچ معنا و انگیزه و هدفی معنوی باقی نمانده است . زیرا وجود محصول حدود است و حدودها نابود گردیده است : حدود عاطفی ، حدود عقلی ، حدود غریزی و حتّی حدود حیوانی و نباتی و جمادی در هم شکسته است . این بی حدودی همان معنای بی هویتی و احساس پوچی و نابودی است که بصورت جنون و جنایات و خیانت ها و تبهکاریها و مفاسد خودنمائی می کند . و بدینگونه هیچ راه نجاتی باقی نمی ماند الّا یک جنگ جهانی و یا بلائی آسمانی و یا یک بیماری مسری جهانگیری که بتواند بشر را یکبار دگر به حدود وجودش بازگرداند و او را به خود آورد . ناجی موعود بدون چنین پیش زمینه ای قادر به نجات هیچکس نیست .

علم آخرالزمان

آخرالزمان به معنای به پایان رسیدگی جریانهاست زیرا هر جریانی ، موجی از حرکت زمان است .

امروزه بن بست ها ،موضوعی و فنّی و عارضه ای نیستند بلکه ذاتی و تاریخی و سیستماتیک و ساختاری هستند درست مثل مسائل و مشکلات یک انسان پیر که پایش لب گور است . مشکلات و بن بست های او اقتصادی و سیاسی و فیزیولوژیکی و فلسفی و اعتقادی و روانی نیستند بلکه تاریخی و ساختاری هستند .
برای شناخت بن بست های جهان مدرن بایستی معنای آخرالزمان را دریافت و برای چنین شناختی بایستی زمان را در دو قلمرو جهانی و انسانی درک نمود . امروزه هیچ علمی اساسی تر و مبرمتر از شناخت ماهیت زمان طبیعی و تاریخی و انسانی نیست . زمان مورد نظر ما زمان متافیزیکی و روحانی است که البته در بطن زمان نجومی نیز قابل درک باشد. این زمان را جز از طریق درک و باور و تجزیه و تحلیل تاریخی که در کتب و روایات مذهبی موجود است نمی توان مورد مطالعه و تفکّری عقلانی قرارداد منتهی بر اساس شناختی که از نفس و روان انسان در تاریخ و در زمان حال حاصل می آید . یعنی زمان و تاریخ مقدس بر مبنای معرفت نفس و بر موضوعات جاری درجهان مدرن.
زمان شناسی ، غایت شناسی و جریان شناسی بر اساس مسائل جاری در جهانی که در آن زندگی می کنیم .

تنهائی را دریابید

اولاً اینکه تنهائی یک نمایش و تعمّد نیست بلکه یک احساس و واقعهٔ وجودی است که در هر که رخ نماید به بزرگترین توفیق الهی در آخرالزمان نائل آمده است چرا که آخرالزمان عرصهٔ تفرید و تجرید جبری بشر است منتهی بشر مدرن مستمراً از این واقعه می گریزد و به انواع اشتغالات و بازیها و تخدیرها پناه می برد و این بزرگترین کفر انسان مدرن است و به مثابه جنگ با آخرالزمان و رویارویی با پروردگار است و قیامت نفس .
پس این قیامت را دریابید قبل از آنکه آن قیامت کبری فرا رسد تا بتوانید در حضور خداوند دوام آورید و در جرگهٔ کسانی نباشید که از فرط خجالت خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند و می گویند : ای کاش اصلاً خلق نشده بودیم !
بشر مدرن هیچ عذابی نمی کشد الا در گریز از این تنهائی که عین گریز از رویاروئی با خداست که همان رویاروئی با خویشتن خویش می باشد .
پس ای تنها شدگان این بزرگترین نعمت خدا را پاس دارید و به شیاطین پناه مبرید . با خود روبرو شوید و گناهان خود را بپذیرید و انکار مکنید و بخدا پناه برید که آمادهٔ آمرزش است .

منفوری که محبوب می شود

همانطور که بارها نشان داده ایم مقام ولایت (امامت) علاوه بر نصّ وصایت به شیوه امامان صدر اسلام، از طریق معرفت نفس و عرفان عملی هم میسّراست و بقول علامّه طباطبائی این کوتاهترین راه حصول به مقام ولایت است . و ولایت در یک کلمه بمعنای حاکمیت عشق الهی است همانطور که علی (ع) می فرماید « به کسی امر کن که تو را دوست داشته باشد » . پس واضح است که رسالت اولیای خدا و عرفای حقّه چیزی جز دوست داشتن و محبّت و عشق به مردم

نیست بخصوص آنانکه دچار اشدّ استضعاف عاطفی بوده و در میان مردم منفورند . در واقع منفورترین مردمان در نزد اولیای خدا محبوب می شوند همانطور که انبیای الهی هم برای مردمان کافر به رسالت برگزیده شده اند .
پر واضح است که انسان بمیزان تکبّر و غرور و خودپرستی و احساس برتری و سلطه اش بر دیگران است که منفور مردم می گردد و این همان شقاوت بمعنای جوهرهٔ کفر است . در واقع پیامبران بواسطهٔ القاء و ابلاغ ترس و امید (تنذیر و بشارت) مردمان کافر را بیدار می کنند و اولیاء هم بواسطهٔ محبّت خود این کافران را هدایت می کنند . هر چند که مقام رسالت و امامت در آخرالزمان امر واحدی است که عرفا همان انبیاء و اولیای آخرالزمان می باشند و رسالت و نبوت آخرالزمانی هم رسالت عرفانی است . آن افراد و گروههائی که در آخر الزمان که عصر جهانی شدن مذاهب و عقل است هنوز هم در جاهلیت و شقاوت باقی مانده اند بدون شک از کافرترین و شقی ترین نسل های بشری می باشند و رسالت عرفا همانا عشق ورزی نسبت به این جماعت است : عشق ورزی به اشدّ شقاوت ! و این رسالتی بمراتب برتر و شاقه تر از رسالت انبیای سابق است . و اینست که رسول اکرم (ص) می فرماید : مؤمنان امت من در آخرالزمان از پیامبران سابق در نزد خدا برترند .

روانشناسی انتظار

انسانی که در انتظار نجات خویشتن است و به این امر امید دارد و مؤمن است انسانی دل زنده و خلّاق است و تن به ستم و دریوزه گی نمی دهد و خود را برای شرایط نجات آماده می کند درست مثل کسی که پس از سالها در انتظار رسیدن محبوب خویش است . او همواره آراسته و سرپا و مهیّا و حاضر و ناظر است . پس انتظار طبعاً هویتی ستم ناپذیر و جهادگر و با نشاط پدید می آورد و مولّد قدرتی عظیم است . خودکشی ها و رویکرد به مخدارت و دریوزه گیها و خودفروشی تماماً معلول فقدان چنین انتظاری است . در آیه ای از قرآن کریم خداوند حتّی خودش را هم از منتظرین می خواند که در انتظار رسیدن مؤمنان و دیدار با آنان است . در واقع آنکه در دل انسان در انتظار نشسته است خود پروردگار است و این حضور حق در دل انسانها همان ایمان کامل است و عین نجات و رستگاری همین واقعهٔ قلبی می باشد . انتظارعرصهٔ دیدار با خداوند است که در جمال امامان در انواع و درجات تجلّی بر روی زمین رخ داده و میدهد . همه مصلحین و انقلابیون و آزادیخواهان و حق پرستان جهان از مصادیق ظهور این انتظار می باشند . اینان مظهر انتظارند و لذا ناجیان جوامع در هر دوره ای محسوب می شوند و اولیای آن امام مطلق در پایان تاریخ بشر می باشند . در جوامعی که امر انتظار در حال افول است و این اعتقاد کمرنگ می شود خودکشی و اعتیاد و امراض روانی و سکته های آنی رشد می کند . و نیز تبهکاری و جنایت . همه این مفاسد معلول یأس و قطع امید نمودن از ناجی است : « ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس مباشید » - قرآن .

ناجی موعود کیست ؟

طبق روایات شیعی حضرت مهدی (ع) پس از ظهور و برقراری حکومت واحد جهانی گوئی بعد از چهل و یا هفتاد سال بدست یک زن ریش دار (زن مردوار – یک فمنیست) به قتل می رسد و کلّ بشریت در اندوه و یأس غرق شده و گروه گروه خودکشی می کنند تا نسل بشر می افتد .
با این تعبیر پس آیا اینهمه انتظار سده ها و هزاره ها فقط برای حدود نیم قرن یا حتیّ بیشتر چه ارزشی دارد . و بعلاوه بشریت ماقبل از ظهور ایشان که محروم بوده است چه گناهی کرده و نیز بشریت بعد از کشته شدن ایشان چه تقصیری دارد که باید نابود شود . از این دیدگاه کلّ فلسفه و ارزش ظهور ناجی موعود که کلّ بشریت قرنها و هزاره ها در انتظار و امید او بوده علناً امری مهمل و کودکانه می آید . بهرحال اگر هم کشته نشود بالاخره عمری محدود دارد و لذا حکومت او ابدی نخواهد بود .
و اما امام صادق (ع) سخنی دارد که پرده از این ابهام و ابطال بر می دارد و آن اینکه « براستی که فرج ناجی موعود همان انتظار است » . یعنی این واقعه اساساً یک گشایش و فرج و نجات باطنی و روحانی در وجود منتظران است .
طبق این حدیث در واقع هر منتظری در مقام یک ناجی است و هر که منتظرتر است و به او مؤمن تر است خود یک ناجی عرصۀ حیات اجتماعی خویش است و نهایتاً منتظرترین مؤمنان خود خود ناجی موعود آخرالزمان است . فلسفه انتظار غیر از این معنائی عبث و نامعقول دارد و بازیچه است .

وجود و تکنولوژی

اگر انسان مدرن تکنولوژی را فقط برای یک شبانه روز از زندگی خود حذف کند از وی چه می ماند نه فقط به لحاظ امکان معیشت بلکه به لحاظ احساس وجود و زنده بودن ؟
اگر فقط برای یک شبانه روز تلفن و تلویزیون و اتوموبیل را از زندگی خود حذف کنید چه می شوید و چه هستید وچه احساسی دارید ؟ حال برای کاملتر کردن این وضعیت برق و گاز را هم از زندگی خود حذف کنید.
مهم این نیست که کار ومعیشت شما فلج می شود بلکه روح و مغز و احساس شما هم فلج می شود و بناگاه دیگر وجود ندارید و هیچ و پوچید .
فقط در چنین وضعی است که بقول هایدگر فیلسوف معاصر آلمان، جز یک چوپان عصر حجر قادر به نجات بشریت نیست. او ناجی وجود انسان از اسارت تکنولوژی است .

(نقد مدرنیزم)

پیش بسوی پسا مدرنیزم عرفانی

نقد بنیادین ما بر پیکرهٔ مدرنیزم و همه ارکان و فرآورده هایش نه بمعنای نابودی آن که به معنای شکستن بتها(مدها) و استخراج حقایق نهفته در آن است. این یک بت شکنی مدرن از مدرنیزم است برای نجات انسان فسیل شده در قالب بتهای مدرن . و این اساس پُست مدرن به معنای حقیقی آن است همانطور که عصر جدید محصول بت شکنی های سنن هزاران ساله بشری است و استخراج مفاهیم مدفون شده در آن سنن برای احیای بشریت و استمرار تاریخ تکامل .
بنظر ما عرصهٔ پسامدرن راستین و نه انتزاعی و تجریدی و هنری و مجازی، جز از خرابات این بت ها ممکن نیست. خراباتی که حاصل پتک معرفت است و گرنه خواه ناخواه این مدرنیزم در ذاتش دچار خود – براندازی جنون آسا می باشد و بدست خود نابود می شود بی هیچ بقای برتری. بنابراین هدف ما نجات مدرنیزم است ونه نابودی آن .
نقد مدرنیتهٔ غرب جز بواسطهٔ عرفان شرق ممکن نیست همانطور که مدرنیزم غربی محصول استفادهٔ کاربردی از علوم کهن شرقی و حکمت های باستان هند و چین و ایران و اسلام می باشد.
شرق و غرب همواره ناجی یکدیگرند در لحظات افول تاریخی و اجّل مسمای الهی.

فلسفهٔ آتش

یا

فلسفهٔ آخرالزمان

آتش را بایستی نخستین کشفی دانست که بواسطهٔ الهام غیبی به بشر رسید و با این مکاشفه بود که تاریخ تمدن و دانش و فن آغاز شد و بشر از عرصهٔ حیات جانوری خارج شد. پس آتش آن عنصر ذاتی مدنیّت بشر است. هنوز هم هر کجا که آتشی روشن است عده ای آشنا و ناآشنا با محبت و مهربانی خارق العاده ای بر اطرافش تجمّع می کنند. راز آتش فقط در صنعت آفرینی نیست بلکه بسیار اساسی تر از آن است و آن مدنیّت آفرینی به معنای راز گردهمائی است.
از لحاظی دیگر آتش همان عنصر ذاتی دوزخ است و هدیه ابلیس به بشر است و چه بسا آن الهام غیبی از جانب ابلیس به بشر بوده است همانطور که طبق کلام قرآن ، شیاطین هم به بشر وحی می کنند. و بدین معنا پیدایش آتش به معنای خروج بشر از بهشت نیز می باشد و این همان تجلّی مادی آن آتش شهوت بین آدم و حوا بود که موجب عداوت آنان و خروجشان از بهشت شد. پس آتش شهوت و آتش صنعت و آتش دوزخ همان یک آتش واحد است و آتش ابلیس است.
در اساطیر یونان باستان می خوانیم که یکی از خدایان بنام پرومته که دوستدار انسان بود و می خواست انسان را از سلطهٔ سائر خدایان نجات بخشد آتش را به انسان داد و لذا خودش به زندان سائر خدایان افتاد و بعنوان خائن تا ابد در این زندان است. ولی این باور یونانی درست بر عکس باور مذاهب ابراهیمی است . گوئی که پرومته همان ابلیس بود که

تحت عنوان دوستی با آدم موجب فریب آدم شده است. و آزادی از اسارت خدایان همان خروج از حریم الهی و جنّت ازلی بوده است. بگذریم.

در معرفت اسلامی نار و نور دو تجلّی از حضرت حق است : تجلّی دوزخی و تجلّی بهشتی. و نیز می دانیم که به لحاظ فیزیکی، آتش همان نور فشرده و ثقیل ذخیره شده در عالم جمادی و نباتی و حیوانی است که از خورشید جذب شده است.

در حقیقت پس از خروج آدم و حوا از عرصهٔ نوری یعنی جنّت ، آدمی دچار فراق نسبت به پروردگارش شد و ابلیس هم البته به امر خدا، آتش را به انسان نمایاند تا راه ناری را برگزیند و در جلوهٔ ناری خدا زندگی کند. از اینجاست که در قرآن می خوانیم که ابلیس می گوید که « پروردگارا من جمیع آدمیان را بر دوزخ وارد خواهم کرد» - و این همان مدنیّت و صنعت است که شامل حال کلّ بشریت بوده است.

روابط مدنی هم دارای باطنی آتشین است و لذا کلّ تاریخ چیزی جز تاریخ کینه و آتش حسد و جنگها نبوده که البته از رابطهٔ آتشِ شهوتِ آدم و حوائی آغاز شده است و اصلاً رابطه آدم و حوائی نیز رابطه ای آتشین و خصمانه است و خداوند این دو را دشمنان آشکار یکدیگر نامیده است.

بنابراین آتش زناشوئی و آتش تمدن (گرد همائی) و آتش صنعت جملگی همان آتش دوزخ است و حیات دوزخی بر روی زمین است به مصداق این آیهٔ قرآن که : « دوزخ آشکار شد » !

آدم و حوا در نزدیکی به شجرهٔ ممنوعه دچار نفس آتشین شدند و لذا دیگر در بهشت که قلمرو برودت و خنکی است تاب نیاوردند و خروج کردند.

لذا تاریخ تماماً تاریخ آتش نفس انسان است . آتش عنصر ذاتی و یگانه تاریخ بشر است. علم تاریخ علم آتش نفس است که در برون نیز کشف شد.

در تاریخ ایران باستان نیز نقل است که کاشف و آورندهٔ آتش حضرت زرتشت بوده است و لذا بسیاری همو را حضرت آدم ابوالبشر دانسته اند. و آتش پرستی امری کاملاً محسوس و معقول است زیرا راز حیات بشر از دوران خروج از بهشت است .همانطور که مذهب مهر و میترا و قدیمی ترین مذهب مصر باستان و بابل هم مذهب خورشید پرستی بعنوان مظهر گرما و آتش بوده است. و لذا آتش پرستی یا خورشید پرستی نخستین آئین عبادی بشر بوده است و این بمعنای فرض کردن آتش یا خورشید بجای خدا نبوده است همانطور که سجده بر مُهر در اسلام به معنای این نیست که مهر خداست. بدین ترتیب وجود آتشکده های ایران باستان بهتر درک می شود که در واقع محلّ حفظ آتش فروزان برای مردمان در جهت گرم کردن خانه ها و پختن غذا و صنعتگری بوده است زیرا کبریت یک اختراع جدید است. بنابراین قداست آتش و آتشکده ها بر اساس یک نیاز حیاتی بوده است و لذا با اختراع کبریت و یا روشهای دیگر تولید آتش مثل اصطحکاک،عمر تاریخی آتشکده ها پایان یافت و برای مدتی هم بعنوان یک خاطرهٔ مقدّس ادامه یافت و چون نیازی نبود بتدریج متروکه گردید.

در واقع بایستی ذات معنوی آتش پرستی را همان دوزخ پرستی بشر دانست چرا که جز حیات دوزخی هیچ حیات مدنی و جمعی دیگری ممکن نبوده است. و در معنای نهائی آتش پرستی همان شیطان پرستی است که در صنعت پرستی و

جامعه پرستی معنا یافته است. همانطور که حضرت رسول اکرم (ص) در حدیث معراج «نفط» را ماده اصلی دوزخ و محور غذای اهل دوزخ معرفی کرده است که امروزه شاهدیم که بدون آن کلّ این تمدن مدرن نابود می شود. بعلاوه بر اینکه بایستی آتش های دوزخی دیگری مثل انرژی اتمی را هم از همان جنس بدانیم زیرا انرژی اتمی هم محصول تکاملی صنعت نفت می باشد و آتشی لطیف تر و مهلکتر و سوزاننده تر از آتش نفت است. همانطور که تمدنهای زغالی و هیزمی، تمدنهای نرمتر و آرامتر بودند همانطور که مدنیّت خفیفت تری هم بهمراه داشته است. و در واقع تراکم جمعیت و پیدایش شهرهای کلان مرحله به مرحله بمیزان سوزانتر شدن انواع آتش های دوزخ است. و به همین میزان آتش نفس و شهوات بشری هم سوزانتر می شود و همانطور که جنگهای مدرنتر هم جنگهائی سوزانتر است. همانطور که آتش چوب دارای آب است و نفط هم هنوز اندکی آب دارد ولی آتش اتم یک آتش ناب و کامل است و به مثابه ظهور آتش طبقه هفتم دوزخ می باشد . لذا تمدنهای اتمی به مثابه ظهور طبقهٔ هفتم دوزخ است. یعنی سیر تکامل تاریخ تمدن همان سیر پیدایش طبقات زیرین دوزخ بوده است تا به طبقهٔ هفتم که تمام دوزخ است. بهرحال همه انواع عذابهای دوزخ که در قرآن آمده است جملگی عذابهای تاریخ تمدن و آتش است همانطور که مثلاً غذاهای حاصل از امراض جسمانی حاصل غذاهای طبخ شده بواسطهٔ آتش است که عناصر حیاتی را می کشد و غذاها را تبدیل به سَقر(غذای اهل دوزخ) می سازد و حیات را به عذاب می اندازد.

سوره دخان (دود) در قرآن که یکی از سوره های مربوط به آخرالزمان و ظهور دوزخ است بوضوح بیانگر زمین است که بواسطهٔ دودِ آتش ها محاصره شده است که بخشی از این آتش و دود موجب سوراخ شدن جو زمین شده و لایه اوزون را دریده و موجب بارش تشعشعات مرگبار بر اهالی زمین است که خود موجبات صدها امراض جدید است که جملگی در قرآن پیشگوئی شده است.

مارتین هایدگر فیلسوف معاصر آلمان ، جهان مدرن را به یک سیاره آتش گرفته تشبیه می کند که از مدار خود خارج شده است و فقط یک چوپانی از فراسوی تاریخ و خارج از این دوزخ می تواند با چوب دست خود این سیاره آتش گرفته را دوباره به مدارش بازگرداند . او که هیچ باوری به ناجی آخرالزمان نداشت جز این هیچ راه نجاتی هم متصور نبود.

واقعیت اینست که همه در آتشیم و حتی بخش عمدهٔ وسائل زندگی مان ، وقتی لباسهایمان از مواد پتروشیمی و دارای طبع دوزخی است و بسیاری از مواد غذائی ما نیز مستقیماً از نفت است و نیز داروها . و نیز آتشهای نامرئی تری مثل تشعشعات الکترومغناطیسی و رادیویی و رادیو اکتیویته شبانه روز بر ما فرود می بارد. و درون هم با آتش حرص و شهوات وکینه ها و قحطی زدگی عاطفی محاصره شده و لذا از درون و برون با آتش محاط و محیط شده ایم و اندیشه هایمان نیز آتشین و سوزاننده است. و این کم نیست که شبانه روز دود و آتش تنفّس می کنیم و باز هم کم است که آتش الکل و مخدرات شیمیائی و دخانیات را هم می بلعیم . و اینست که جز عواطف و افکار و کلام و رفتارهای آتشین تولید دیگری نداریم. آتش خواریم و آتش هم می باریم. ما امروزه محتاج یک لیوان آب غیر آتشین هستیم. فلسفهٔ حقیقی این دوران هم نمی تواند فلسفهٔ آتش نباشد.

و این مقاله مقدمه ای بر یک فلسفهٔ واقع نگرانه و ذاتی از انسان و جهان مدرن است . تنها فلسفهٔ واقعی، فلسفهٔ آتش است. و نیز آتش فلسفه ها و ایدئولوژیها که با آن روبرو هستیم.

علم عمل

« و در آن روز به اعمال خود علم خواهید یافت .» قرآن -

این کلام خدا دالّ بر این حقیقت است که آدمی بر روی زمین از هر درجه ای از علم و آگاهی درباره ماهیت و معنای اعمال خود که برخوردار باشد باز هم جاهل است و فقط در روز قیامت تازه خواهد دانست که چه کرده است .

این آیه معنای دیگری هم دارد و آن اینکه اصولاً انسان در مقام فاعل و عامل قرار ندارد بلکه مجرای اراده و فعل خداست همانطور که در قرآن و دعای جوشن کبیر بوضوح خداوند را فاعل می یابیم و واضح است که بشر در هیچ صفتی از خداوند مشارکت ندارد . آدمی تماماً مخلوق است و مخلوقیت او تا ابد جاریست و اعمال بشری هم بخشی از جریان خلق شدن اوست .

آدمی فقط صاحب افکار و نیات خویشتن است و در آن قلمرو دارای اختیار و قدرت انتخاب است و لذا مسئول است و کلّ مسئولیت بشر از این منشأ می باشد و نه از اعمالش . یعنی از فکر غلط و نیت پلید هم اعمال زشت و گناه جاری می شود و بالعکس . همانطور که در قرآن و احادیث آمده است که خداوند اعمال خیرش را از وجود صالحان جاری می کند و شرارت را هم از وجود کافران . و این دو نوع اجر و جزای باطن در همین دنیاست . همانطور که در قرآن می خوانیم که «بواسطهٔ اعمالتان اجر و جزا داده می شوید .» یعنی محاسبهٔ خداوند از وجود آدمی در عرصهٔ اعمالش آشکار می شود . اعمال بد ،خود عذاب هستند و اعمال نیکو هم ثواب محسوب می شوند . ولی راز و حق و معنای نهائی هر عملی را در قیامت خواهیم فهمید . پس نگران افکار و نیات خود باشیم و نه اعمال خود .

فلسفهٔ لا اله الا الله

کلّ تاریخ اندیشهٔ فلسفی بشر چیزی جز فلسفهٔ لا اله الا الله نبوده است.

هر فلسفه ای یا مشائی است و یا اشراقی . یعنی یا لا الهی است و یا الا اللهی .

یعنی یا فلسفهٔ باید و نبایدی است یا فلسفهٔ تسلیم و رضا. یعنی یا فلسفهٔ آرمانشهری است و یا فلسفهٔ هستی. والبته برخی از فلسفه ها نیز بینابینی و یا التقاطی هستند. و کلّ سیر تاریخ فلسفه به لحاظ تکامل، حرکت از لا اله بسوی الا الله می باشد. فلسفهٔ ارسطو– افلاطونی و کتاب « جمهوری» یکی از نخستین و معروفترین فلسفهٔ لا الهی است و فلسفهٔ اگزیستانسیالیزم (هستی گرائی) و شخص هایدگر هم آخرین فلسفهٔ مشهور الا اللّهی است.

فلسفه های قلمرو لا اله اساساً ایدئولوژیهای اجتماعی و مدینه های فاضله و انقلابات را بهمراه دارند که غایت این فلسفه در مارکسیزم خودنمائی کرد. که از بطن مارکسیزم هم اگزیستانسیالیزم آغاز شد که فلسفهٔ درون گرائی و خردگرائی و هستی گرائی می باشد که همسایه عرفان است و زمینهٔ فلسفی عرفان محسوب می شود. در فلسفهٔ اسلامی هم که شعبه ای از فلسفهٔ یونانی می باشد از فارابی تا ملاصدرا شاهد همین سیر می باشیم. هر فیلسوف کاملی نیز شاهد این سیر از لا اله تا الا الله می باشد. زیرا هر فلسفه ای از نفی واقعیت در جستجوی حقیقت آغاز می شود و به تصدیق واقعیت می انجامد زیرا حقیقت را عین واقعیت می یابد. فلسفهٔ الا اللهی در واقع همان فلسفهٔ دین خالص است و در

قلمرو تاریخ ، فلسفهٔ آخرالزمان است که عرصهٔ پایان فلسفه های آرمانشهری می باشد. و اینست که فلسفهٔ وجود (اگزیستانس) آخرین فلسفه است و مابعدش عرفان که قلمرو رویاروئی حقیقت در عین واقعیت می باشد. و این فلسفهٔ توحید می باشد.
کلّ تاریخ از منظر فلسفه همان فلسفهٔ لا اله الا الله می باشد و تاریخ لا اله الا الله.

هستی شناسی جهان مدرن

آیا می توان جهان حاضر را از حیثِ جهانی، مطلوب و برحق دانست بدانگونه که هیچ جای باید و نبایدی نباشد؟ این همان مسئلهٔ هستی شناسی جهان مدرن است . شاید هیچ کسی چون ما جهان مدرن را از بنیادهایش نفی نکرده باشد به تمام و کمال. و آن غایت لا اله بوده است که بر آستانهٔ الا الله رسیده است. و اینک حقّ جهان مدرن با تمام زشتی ها و نفرت ها و جنونها و نابوده گیهایش.
بعنوان یک مقاله فقط به ارکان می پردازیم که عبارتند از : ۱- علوم و تکنولوژی ، ۲- اقتصاد و سیاست ، ۳- عشق و خانواده ، ٤- سلامت و امنیّت ، ٥- فرهنگ و مدنیّت ، ٦- اخلاق و معنویت ۷- آیندهٔ بشریّت.
۱- علوم و فنون چیزی جز کلیدهای دربهای دوزخ بر روی زمین نبوده اند پس حقّ دوزخ است و اما حقّ دوزخ برای انسان همانا دست کشیدن از بازی و پذیرش مسئولیت هستی خویشتن و درک و تصدیق حقایق دین خدا و فطرت است و نهایتاً رویکرد به خدا و تصدیق رسولان و اولیای الهی و درک و تصدیق ناجی آخرالزمان.
۲- اقتصاد و سیاست در عصر جدید ، امری واحد شده و لقمه نانی خارج از جهان سیاست تولید نمی شود وبدون سیاست از گلوئی پائین نمی رود . همانطور که سیاست پدر و مادر نمی شناسد معیشت مدرن هم چنین است و حتی به صاحبش رحم و وفا نمی کند و لذا آدمها هر چه اقتصادی ترند سیاسی ترند و هر چه اقتصادگرانه هستند ورشکسته ترند و در قحطی فزاینده غرق می شوند و به آستانهٔ نابودی میرسند.امروزه دنیا دشمن پرستندگان و جویندگان و دارندگان خویش است و حامیانش را به وادی فنامی برد که در آنجا جز خدا دادرسی نیست . این خداشناسی جبری است از برای کسانی که رزق خدا را نمی خواستند و با او در جنگ بودند و اینک جز او یاوری نمی یابند و به جبر او را صدا می کنند تا آنان را از ورطهٔ این نابودی و هلاکت و دروغی که در آن غرقند نجات دهد.
۳- عشق و خانواده ، اما در آخرالزمان خویش است و به عشق ضدّ عشق و فرد ضدّ خانواده و خانوادهٔ ضدّ اهلش رسیده است . امروزه آخرین و جدی ترین جنگ در خانواده برعلیه عشق است که اساس تشکیل خانواده بوده است و لذا هیچ امری به اندازهٔ عشق لعنت نمی شود چرا که موجب نفرت تا سرحدّ انتقام و نابود ساختن شده است . و این حق است زیرا پرستش یک مخلوق فانی و نابوده و کذّاب و ستمگر باید هم به نفرت می انجامید و توقع حاصل از این پرستش در محبوب موجب تحقیر او تا سرحدّ نابودی شده و لذا جنگ بر علیه عشق و خانواده و نیز نبرد همه افراد خانواده بر علیه یکدیگر ، حق است زیرا هر کسی را به تنهائی و واقعیت وجودی خودش میرساند تا در آنجا جز خدا

دادرسی نباشد و عشق به خدا آغاز می گردد و یا آن عشق دروغین نابود می شود. ولی آنکه براستی عاشق است بخدا میرسد در اوج تنهائی و احساس فنا.

٤- سلامت وامنیّت در جهان معاصر همچون مدینه های فاضله ، امری محال و یک آرمان دست نیافتنی است درست آنگاه که همه امکانات و علوم و فنون برای یک سلامتی و عمر جاوید و با احساسِ ایمنی مطلق فراهم آمده است ولی به قیمت از دست رفتن کل سیستم ایمنی بدن و تباه شدن محیط زیست و زهرآگین شدن آب و هوا و خاک وغذا و نیز اندیشه ها و احساسات. و لذا تنها حریم امنیت و سلامت در آخرالزمان همانا مرگ و نیستی است . و بالاخره آدمی به فنای خود به عنوان تنها راه بقا راضی می شود و این آدرس خداست.

٥- فرهنگ و مدنیّت به معنای شرایطی که کلّ بشریت بتواند در کمال صلح و تفاهم گرد هم آید تا از وحشت تنهائی برهد، به تمام و کمال فراهم آمده است ولی وحشت از تنهائی هزار چندان عمیقتر گردیده زیرا آدمی بهمان میزان تنهاتر شده است و نه بخودش راه و پناهی می یابد و نه در دیگران. بین من و تو اما او در انتظار است : هو!

٦- اخلاق و معنویّت دوران ما جز در فیلمهای دراماتیک و سورئالیستی قابل درک نیست ولذا آدمها فقط در پای تلویزیون است که قادرند برای لحظاتی احساس اخلاقی و معنوی داشته باشند و همدیگر را و بلکه خود را تحمل کنند و درمواقع دیگر جز جنون و توحّش و افسار گسیختگی در خود نمی یابند و لذا آنانکه هنوز هم امیدوارند روی به مخدّر و داروها و مسکن ها می کنند تا بتوانند لااقل نقش انسانی معنوی و اخلاقی را ایفا کنند و این وضع برای دیگران بهمان میزان که مقبول است غیر قابل تحمل است و احساس حقارت می کنند تا بالاخره خماری آغاز می شود و رسوائی و انتقام.

عدّه ای بطور قاچاقی ایفای معنویت می کنند وعده ای هم بطور قانونی و با داورها و روش های استاندارد . هر دو گروه از این تئاتر خسته شده و به خواب میروند و لذا این تئاتر هم تعطیل می شود و فقط هزینه هایش باقی می ماند و بیمه هایش و اراده به معنوی بودن به عبث و بی معنائی می انجامد و در اعماق این ظلمت نوری پدید می آید بی معناست و نیز نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی. این نور یک انسان است که بخودی خود حامل معنائی برای بودن است و معنای بودن است بی هیچ خیر و شرّ و تلاشی. او معنای هستی انسان است از ورای بود و نبودش. این معنا به کلّ هستی معنا می بخشد و بودن را در بدبخت ترین شرایطِ ممکن، افتخار می سازد و برای این افتخار هیچ نیازی به تاریخ و تمدن و علم و تکنولوژی و فلسفه و مذهب و سلامت و عزت و معنویت ندارد و بلکه خود همه این چیزها را معنا می کند و جهنّم را با نگاهش بهشت می نماید.

٧- و اما آیندۀ بشریّت از بطن موزۀ خراباتی بنام تمدن و تکنولوژی و خوشبختی، سر برمی آورد که سعادتمند و جاودانه و مفتخر است از اینکه هست. زمین تشک اوست و آسمان هم لحافش . نفس کشیدن کافیست.

آخرالزمان معانی

در آخرالزمان همه مفاهیم و ارزشها مجرد و مطلق هستند زیرا از قلمرو زمان خارجند.

هر ارزش و معنائی در قلمرو خیر و شر در بستر زمان پدید می آید همانطور که برای فهم خاصیّت هر واقعه و عمل و اندیشه ای نیازمند زمان هستیم. همانطور که اندیشیدن درباره خیر و شرّ هر امری کـه واقعه ای در جریـان زمـان است . حال اگر زمان متوقف شده باشد چنین امکانی وجود ندارد که هر چیزی ارزش و معنا و خیر یـا شرش را آشکار سازد . در اینصورت هر چیز و واقعه و ایده ای در اکنونیّت محض خودنمائی می کند و لذا باطن هر امری هر آن آشکار است. سخن از زمان روانی در انسان است و نه زمان نجومی در ساعت.

در چنین وضعی اگر قدرت درک و فهم و تشخیص آنی و فی البداعه نداشته باشیم و در واقع دارای علمی حضوری نباشیم از فهم هر امری عاجزیم و در مواجه با هر پدیده ای دچار پوچی و تردیدی بی انتها شده و لذا ارادهٔ ما نیز دچار رکود و انفعال گردیده و در واقع از هر اراده ای ساقط مـی شویم. چنین وضـعی همـان وضـعی است کـه در آخرالزمـان برای انسان رخ می دهد و آن اوضاع بشر مدرن است که در عرصهٔ آخرالزمان زندگی می کند هر چند که هنوز تـا وقوع کامل آخرالزمـان و توقف زمـان در نفس بشـری راه مانـده است ولـی کـلاً در ایـن قلمـرو زنـدگی مـی کنـیم کـه عرصـهٔ آنارشیزم و نیهیلیزم و جنون و جنایت است . و تازه هنوز تا پایان قیامت پنجاه هزار ساله (عرصهٔ آخرالزمان) راه بسیار است و از این مدت حدود چهارده قرن گذشته و لذا هر چـه کـه پیش تر می رویم وضع مـذکور شدیدتر مـی شود یعنـی وضع بی زمانی و موقعیت صفر که یک وضع روانی در انسان است.

ماهواره و اینترنت چه می کند و به کجا می برد!

« آخر الزمان خبر»

تکنولوژی ارتباطات و گل سرسبد آن یعنی ماهواره و اینترنت به یکـی از بزرگترین آرزوهـای بشر لبـاس عمل پوشـانیده است: آرزوی با خبر شدن از هر چیزی در هر کجای جهـان و در کوتـاهترین زمـان. پر واضـح است کـه این یـک آرزوی خبری – اطلاعاتی است و نـه علمی – معرفتی . بی تردید تحقق این آرزو برای اهل علم و تحقیق و معرفت بسیار ارزنـده و معجزه آسا می باشد و دامنهٔ علم و تحقیق را توسعه می بخشد. ولی اهل علم واقعی همـواره در هر اجتمـاع و بـر روی کلّ زمین عدهٔ بس قلیلی مـی باشند و اگر تعریف علم را بـه قلمرو حقیقـی آن بکشـانیم تعداد این افراد همـواره انگشت شمارند. و این تکنولوژی فقط در خدمت این انگشت شماران است. و اما بـا مـابقی بشریت بر روی زمین چـه مـی کند؟ آثار فکری، شخصیتی، اجتماعی و اقتصادی و معنوی این انفجار پیاپی اطلاعات بر روی عامهٔ مردمان چیست؟ با نـگـاهی تا به امروز به جوامع پیشرفته جهان می تـوان گفت کـه حاصلی جز القـای مـالیخولیـائی کبـر و غـرور و احسـاس نبـوغ و پریشانی ذهن و انحلال اراده و تباهی هویت فردی، نداشته است که متعاقب آن بزهکاری و جنون و جنایت و آنـارشیزم تـا فروپاشی مدنیّت کاملاً قابل پیش بینی می باشد. این انفجار اطلاعات موجب انفجار حافظهٔ عامـهٔ بشری مـی شود. اصـولاً خبر، سطحی ترین و عاریه ای ترین نوع دانـائی است کـه در حافظـهٔ آگـاه بشر ذخیره مـی شود. این تـل انبـار شدن روز افزون اخبار و اطلاعات موجب فروپاشی حافظهٔ بشری و لذا ارادهٔ او مـی گردد زیـرا اراده در درجـه اول محصـول حافظـهٔ

آگاه است. این انهدام اراده، قلمرو انهدام هویت و فروپاشی جوامع می شود و زمینهٔ ظهور نهائی آخرالزمان و قیامت است. این عاقبت سودای خبر پرستی در بشر است.
الّا اینکه یک واقعهٔ فوق بشری مسیر سرنوشت بشر را تغییر دهد.

معضلهٔ ارتباط با ناجی موعود

« امام زمان چگونه کسی است؟»

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگی بشر مدرن در جهان ،ادعاهای ارتباط با مهدی(ع) و مسیح(ع) به گونه ای متفاوت است که بصورت امری اپیدمیک و روز افزون در آمده و در برخی کشورها مسائل پیچیده ای پدید آورده و گاه پای حکومت و درگیری و دستگیری در میان است از جمله در کشور خودمان که اخبارش را حتی در رسانهٔ ملی شاهدیم. یکی خود امام زمان یا مسیح است ، یکی نائب اوست، دیگری واسط اوست و آن یکی دلاّل و معاون و دفتر دار اوست و... .اگر همهٔ این نوع آدمها را دیوانه و یا شیاّد هم بدانیم باز هم یک مسئله ای قابل تأمل و فراسوی خیر و شر است. امروزه در هر روستا و محله و شهر و خیابانی لااقل یک نفر دارای چنین ادعاهائی است . این چه واقعه ای است؟ بجای دستگیری این آدمها بیائید و یک برنامهٔ روشنگری برای مردم بگذارید و با این نوع آدمها مصاحبه کنید.
اگر برمبنای اعتقاد دینی واسلامی به این امر بنگریم واقعیت اینست که بسیاری از نشانه های ظهور ناجی موعود بر بشریّت آشکار شده و اتفاقاً مردمانِ عامّی، بیشتر به این علائم توجه دارند و باورش می کنند تا علمای دینی ، گوئی که به صرفهٔ علمای دینی نیست که به این زودیها ناجی موعود ظهور کند زیرا در این صورت رسالت آنها هم به پایان می رسد. و لذا یکی از جدّی ترین گروهی که با این علائم و ادعائی دچار خصومتی آشتی ناپذیرند همان روحانیت مذاهب می باشند . این پیشگوئی در روایات اسلامی نیز وجود دارد.
و اما از منظر دیگر هر چه که بشر مواجه با وعده های توخالی و وارونهٔ علوم و فنون و مدرنیزم می شود و بن بست های زندگی خود را درک و تصدیق میکند بیشتر طالب و مشتاق ظهور ناجی موعود و یا یک معجزهٔ آسمانی است. این نیاز بشر به نجات از علل اساسی ظهور ناجی می باشد : چون خطر فرا می رسد ناجی هم ز راه میرسد ! این امر بخودی خود علت دیگری بر ظهور شیّادان و دجّالان است همانطور که طبق روایات دینی، یکی از نشانه های عنقریب ظهور ناجی همانا ظهور همه جائی دجّالان است که دعوی ناجیگری دارند. پس بهتر است که این واقعه را جدّی بگیریم و فکری کنیم و آماده باشیم. امروزه حتی سازمان سیا و ناسا در آمریکا برای آخرالزمان برنامه ریزی می کنند ولی آیا کشور ما و مسئولان نظام ما براستی این واقعه را جدّی گرفته و برایش فکر و برنامه ای دارند و یا سرکوب و دستگیری این دجّالان و دیوانگان را کافی می دانند. در رسانه های غربی و شرقی در این باب سخن ها می رود الا در کشور ما که در بی خبری و غفلت کامل بسر می بریم. چرا؟ نکند که ما به ناجی نیازی نداریم و یا خیالمان راحت است که از خود ماست!؟

حتی واعظان مذهبی ما هم آخرالزمان را مربوط به پایان جهان می پندارند و دعای فرج تعارفی مربوط به ناکجا آباد و مربوط به دوران مابعد از تاریخ است . آیا دربارۀ امام زمان هیچ معرفتی داریم و یا عمامه و اسب و شمشیرش کافیست؟ اگر اینها را نداشت چه؟ از او شناسنامه می خواهیم ؟ و... ؟

امروزه جهان مسیحی در این باب بسیار جدی تر و فعالتر و ناطق تر است و این غفلت عظیمی است که همچون بسیاری موارد دیگر گریبان فرهنگ و دین ما را گرفته است. از اینهمه شبکه های سراسری تلویزیون آیا حتی یک برنامه هم به این امر اضطراری اختصاص داده شده است ؟ مگر امام زمان در رأس محور اعتقاد ما قرار ندارد؟ پس چرا اینقدر غافلیم .

بیائیم باور کنیم که در آخرالزمانیم آنهم چهارده قرن است . چگونه است که امّت دین آخرالزمان اینقدر در نسیان بسر می برد ؟ اگر همین فردا ناجی ظهور کند تکلیف ما چیست؟ آیا باید استغفار کنیم؟

از جهل و بی معرفتی و بدبختی و بن بست هاست که مردمان به این ساده گی به دام دجّالان و شیادان می افتند که دزد مال و ناموس و ایمان مردمند. بیائیم و برنامه های دجّال شناسی در تلویزیون بگذاریم تامردم این نوع کلاه برداران و یا دیوانگان را ببینند و خود قضاوت کنند. این کمترین کاری است که باید کرد.

هرگاه دروغی فراگیر شد دالّ بر حقیقتی است . امروزه دکان رمّالان و دعانویسان بسیار شلوغتر از اطباء و مشاوران است. بیائیم و این واقعه را درک و بررسی کنیم . و اتفاقاً اکثر مراجعه کنندگان به این شیادان که تعدادشان از اطباء هم بیشتر است طبقۀ تحصیل کرده می باشند که پولهای کلانی هم می پردازند . بیائیم این پدیده را معنا و فهم کنیم زیرا با بستن این دکانها ودستگیری شیادان هیچ مشکلی حل نمی شود و مستمراً بطور تصاعدی بر تعدادشان افزوده می شود زیرا مراجعه کننده هایشان مستمراً در حال فزونی هستند. بیائید و این جماعت اعم از رمّال و جن گیر و دعانویس را بهمراه مراجعه کنندگانشان در رسانۀ ملی بشناسانیم و این درد و جنون و مالیخولیای ملّی را پنهان نداریم تا مثل مسئله اعتیاد و ایدز بناگاه به انفجار و فاجعه نرسد. این شیادان برای مردمان بی خاصیت هم نیستند و گرنه مردم آنقدر هم احمق نیستند . بیائیم این خواص را فهم و معرفی کنیم . یکی حامل شمشیر امام زمان است ، دیگری دستمالی از او دارد و تبرّک می کند و برای امام زمان پول جمع می کند و زنی هم ادعا دارد که اصلاً همسر امام زمان است و ... و این جریان روز به روز شدیدتر و مسری تر می شود آیا نباید هیچ فکرعلاجی نمود ؟ آیا سرکوب بس نیست؟

و کلام آخر اینکه علمای دینی بایستی در رسانۀ ملی شناخت امام زمان را به مردم عرضه کنند و گرنه هیچ نکرده اند.

دیالکتیک کفر و اخلاص در آخرالزمان

در عصر پسا مدرنیزم بتدریج همه نشانه ها و اعمال سنّتی دین در سراسر جهان از بین می رود و گوئی کلّ بشریت بسوی کفری علنی می رود و این همان دورانی است که به آخرالزمان مشهور است که در آن قرار داریم . طبق روایات شیعی در این دوران مساجد و معابد کانون منافقان است و عبادات صوری حربۀ شدیدترین کافران می شود و ایمان حقیقی نوعی قاچاق و جرم رسمی محسوب می گردد. از جمله خاصیت معنوی این دوران سیاه از بین رفتن شرک در

دین است و دین در جوامع بشری به دو قطب کفر مطلق و ایمان خالص تقسیم می شود که البته ایمان خالص در اقلیّتی اندک و پنهان و در تقیّه است و در انتظار ظهور ناجی موعود بسر می برد و به روایتی آنگاه که سیصد و اندی از مؤمنان خالص گرد هم آیند ناجی ظهور می کند و برای نخستین بار حکومت توحیدی در جهان برپا می شود. همانطور که در قرآن و روایات دینی می خوانیم بزرگترین دشمن نامرئی دین نه کفّار آشکار که مشرکین هستند همانطور که در طول تاریخ همه انبیاء و اولیای خدا عموماً بدست دین داران مشرک آزار دیده و انکار شده و گاه به قتل رسیده اند همچون امامان ما . بنابراین کفر آشکار که در آخرالزمان مبدّل به پدیده ای جهانی می شود همسایه دیوار به دیوار ایمان خالص است و همین امر زمینهٔ ظهور ناجی موعود می شود. در واقع کفر آخرالزمانی بمراتب دینی تر از شرک تاریخی بشر است و این بدان معناست که سیر تاریخ بشر در سمت تحقّق دین خالص به پیش می رود و آرمان انبیای الهی و اولیای خدا را محقق می سازد.

امر به معروف و نهی از منکر احکامی و عرفانی

یکی از بزرگترین بن بست و معمای دینی در عصر جدید در سراسر جهان همانا عقیم شدن و بلکه بازتاب منفی امر به معروف و نهی از منکر احکام است. این نیز از ویژه گی آخرالزمان است که عصر علم و خردورزی می باشد. که هم بر یک جبر تاریخی قرار دارد و هم حقّ تاریخی ، همانطور که پیامبر اسلام نیز تنها راه دین داری در آخرالزمان را مکتب معرفت نفس دانسته اند یعنی راه عرفان و عقل فطری. و اگر از دوران ختم نبوت تا به امروز دین خدا فقط از زبان عرفا بر قلوب بشریت اثر نهاده به همین دلیل می باشد . جهانی شدن کسانی چون مولانا و حافظ هم از همین منشأ می باشد. امروزه دین صرفاً وراثتی و باورهای تاریخی و امر و نهی احکامی و اخلاقی دیگر اثری ندارد و بلکه موجب دین زدائی از نسل های جدید می شود.

امروزه فقط اهل معرفت نفس که دین را از فطرت خود یافته اند می توانند احکام خدا را به زبان عقل باطنی و معرفت قلبی به مردمان و خاصّه جوانان بباورانند و لاغیر. و این همان وادی دین خالص و شرک زدائی از دین می باشد زیرا آن دین و خدائی که از ترس دوزخ و طمع بهشت بعد از مرگ پذیرفته می شود مذهب شرک است و مذهب شرک به لحاظ تاریخی نیز دیگر جائی برای ماندن ندارد زیرا بهشت تکنولوژی و دوزخ ترور و وحشت و امراض لاعلاج دیگر ترس و طمع بهشت و دوزخ اخروی را برای بشر خنثی نموده است . و لذا زین پس فقط کسی به دین روی می کند که به حقّ انسانی دین رسیده و خداوند را برای حقش می پرستد زیرا اصولاً هیچکس را نمی توان از ترس عذاب دوست داشت و پرستید و خداوند هم چنین نخواسته است و لذا مشرکان را عذاب می کند و ریاکاران را.

همه تن هستند

وقتی بین آدمها هیچ تفاهم فکری و عاطفی نباشد در حقیقت هر روحی محبوس در تن خویش است و ما در جمع تنها زندگی می کنیم و تلاش برای برقراری ناکام رابطه روحی با اطرافیان منجر به عداوت و جنون و جنایت می شود زیرا

هیچکس نمی تواند با روح دیگری مربوط شود . همه جنگها و تهمت ها در واقع جنگ بین تن ها می باشد . تن هائی که می خواهند روح خود را بسوی دیگران بفرستند ولی نمی توانند و یا طرف مقابل از پذیرش روح عاجز است . هیچکس نمی تواند پیام روح خود را به دیگری برساند . ارواح ،زنجیر و محبوس تن ها هستند و در این اسارت با هم می جنگند. در واقع هر روحی ، دیگری را به نجات خود می خواند و دادرسی نیست . و این قیامت است که عرصهٔ تنهائی جهانی بشر است و هر کسی به تمامیّت خودش مبتلاست و از خودش رهائی ندارد . جز تنهائی هیچ درد و رنج و مشکل دیگری وجود ندارد و تلاش مذبوحانه برای نجات از اسارت تن . و اینست راز آزادیخواهی بشر !

تن شدگی : اینست مسئله ! آخرالزمان دوران تنهائی فزاینده و بی پایان است . روحی که تبدیل به تن شده است و بایستی آنقدر در تن بماند تا تن را روح کند و بخودی خود از تن خود متجلّی گردد . این قیامت کبری است .

همه جنونها و جنایات حاصل این تلاش مذبوحانه برای خروج از خویشتن است . و اینست که همه نعره عشق می زنند تا بتوانند لحظه ای از تن خود خارج شده و در دیگری اقامت گزینند . و این دیگر ممکن نیست . عصر عشق بازی بسر آمده است و هر کسی مجبور است خودش باشد تک و تنها، رویاروی خدا .

فلسفهٔ سال ۱۳۸۶

امسال بطرزی حیرت آور دو واقعهٔ بزرگ در قلمرو نجوم و طبیعت و تقویم و تاریخ بشر رخ نموده است که یکی تطبیق و اتّحاد روزهای شمسی و قمری است و دیگری انطباق ماههای شمسی و قمری است و همانطور که در مقاله ای متذکّر شدیم آغاز سال نو خورشیدی و قمری منطبق گردید و روز اوّل فروردین و اوّل ربیع الاول که سر آغاز هجرت پیامبر و آغاز سال اسلامی می باشد ، یکی شده بود . و این واقعه ای بس حیرت آور است که برای اهل اعتقاد و عرفان و علم جای بس تفکّر می باشد و نشانه ای عظیم محسوب می شود .

در واقع امسال را بایستی آغاز ظهور ناجی آخر الزمان دانست چرا که طبق روایات اسلامی در این دوره خورشید و ماه متحّد می گردند . این انطباق بواسطهٔ وقوع مکرّر خسوف و کسوف در دههٔ اخیر رخ نموده است . این وقایع فقط در معارف اسلامی و خاصّه امامیه دارای مفاهیم ویژه ای در باب ظهور امام زمان و ناجی موعود است و لذا شیعیان را مخاطب و مسئول می سازد . به بیانی دگر سال ایرانی و اسلامی با یکدیگر منطبق گردیده است و «ایران اسلامی» را به مفهومی نجومی و طبیعی و تاریخی تبدیل می کند و به لحاظی دیگر بهم رسیدن دین زرتشت و اسلام را نوید می دهد که اتحاد اوّلین و آخرین دین توحیدی در تاریخ بشر است که در کشورمان واقع شده است .

وحدت زرتشت (ع) و محمّد(ص) مبارک باد و آستانهٔ ظهور این یگانهٔ منجی عالم بشریت !

پس بهتر است که با توبه ای نصوح و انابه ای خالصانه بسوی حق برای این بزرگترین رویداد تاریخ هستی آماده شویم تا از هلاک شدگان نگردیم .

«جوانان عصر آخرالزمان»

طبق روایات اسلامی آخرالزمان که دوران دین محمد (ص) است و تا قیامت ادامه دارد ، قلمرو جبری اخلاص در دین و کمال نفس بشر است . و بقول معروف عصر رومی روم یا زنگی زنگ است . یعنی دورانی است که شرک و نفاق ناممکن می شود و انسان بین دین خالص و کفر مطلق و آشکار، مخیّراست . و این مرگ هرچه التقاط و شرک و بینابینی گری و نسبیّت در ارزشهاست . آخرالزمان عرصهٔ ظهور تدریجی مطلقها و مجردات است ، عصر تجربه و توحید است . و به لحاظی همه معضلات و معماها و بن بست های انسان مدرن مختص عصر آخرالزمان است که نفوس بشری تا اعماق ذاتش آشکار و برون افکنی می شود و این برون افکنی و تجلّی ذات کفر و ایمان در بشر است .

و اما جوانان در این عرصه چه می کنند و چه سرنوشتی دارند ؟

ازآنجا که جوان و سنِ جوانی قلمرو اشدّ انرژی و خلاقیت و برون افکنی وعشق و آرمان است لذا به مثابه هستهٔ مرکزی و محور ظهور پدیده های آخرالزمانی می باشد .

جوان مظهر اشدّ جان است و جان آدمی هم به قول قرآن از جن است و لذا جنّی ترین و جانفزاترین جنبشها را به ظهور می رساند خاصّه درعصرآخرالزمان . درعصرآخرالزمان، جنونِ جانِ جوان به غایت جنبش و ظهور می رسد و درغایت این برون افکنی جان است که دو تجلّی رخ می نماید : خدا و ابلیس !

آنکه خدا را دیدار می کند به کمال وصال رسیده است و اما آنکه ابلیسیّت نفس را می یابد از آنجا که هنوز جوان است امکان توبه و تغییر انتخاب دارد و می تواند با یک توبهٔ نصوح ره هزارساله را به لحظه ای طی کند و خدائی گردد. چنین امکان خارق العاده ای از آن جوان آخرالزمان است پس جوان آخرالزمان به یک میزان امکان نابودی و رستگاری دارد.

جوانان آخرالزمان جوانان عرصهٔ فروپاشی خانواده ها هستند و لذا تنهاترین جوانان تاریخ می باشند . واین تنهائی همان قلمرو تجزیه و تعزیهٔ نفس است که در قرآن کریم درباب قیامت آمده است . این تنهائی هرچند به غایت دردناک است ولی این درد می تواند امکان زایش دوباره را فراهم آورد و خلقت انسانی را باعث شود . چرا که تنهائی به هر حال غایت و کمال انسان است و انسان در این قلمرو یا خدا را می یابد و یا با ابلیس نفس همنشین می گردد که دو نوع کمال است : کمال مومنانه وبهشتی و کمال کافرانه و دوزخی !

انسان تا به غایت دوزخ نرسد امکان خروج از آن را ندارد . حتی انبیا و اولیای خدا نیز از این ره گریزی ندارند . این ره یا به نورایمان ومعرفت و محبت الهی طی طریق می شود و یا به کفر و جهل و شقاوت .

جوانان آخرالزمان درقلمرو حاکمیت جهانی دجّالان رشد می کنند . دجّالانی که تحت عناوینی همچون تکنولوژی ، هنر، آزادی ، عشق و ... عقل و دل و دین را غارت می کنند . این دجّالان همچون ضحّاک ماربدوش از مغز سر جوانان تغذیه می کنند .

جوانان عصر آخرالزمان پیرترین جوانان تاریخند . یکی بدان دلیل که در پایان تاریخ بدنیا آمده اند وعمرشان به اندازه کلّ تاریخ است . و دوم اینکه از کودکی تنها می شوند و تنهائی از مختصات پیری است .

جوانان عصر آخرالزمان کمترین مهلت را برای انتخاب دارند و اندک مکثی آنان را با جریانات دجّالی دوران می برد وهلاک می سازد.

جوانان آخرالزمان در برزخند زیرا درعصر انهدام سنت ها و حاکمیت ضدّ ارزش زیست می کنند و با همه پیری تاریخی خود، بی ریشه و سرگردان و پوچند .

جوانان آخرالزمان در قحطی عاطفه و محبت هستند زیرا والدینشان هرگز مجال و حال رابطه ای قلبی با فرزندان خود را ندارند . و لذا به دام عشق ها و جلوه های ویژه سینمائی و کامپیوتری می افتند و قربانی می شوند . این قحطی می تواند آنان را مبدّل به بزرگترین مولدان عشق نماید همانطور که اکثر انبیای الهی یتیم بوده و خود به مقام پدریت و مادریت بشر رسیدند . و جوانان این دوران بالقوّه دارای چنین قدرت معنوی می باشند .

جوانان آخرالزمان مرفّه ترین وکام یافته ترین جوانان تاریخند . این وضع ویژه هم می تواند هلاکتگاه این نسل باشد و هرگز مجال جدّیت و معنویت و تعمّق را پدید نیاورد و هم می تواند بسرعت پایان ارزشهای مادی را آشکار سازد و آنان رابراستی در وضع واقعی خودشان یعنی پایان تاریخ قرار دهد و از مادیت تاریخ فراسو برد و مقیم آخرت سازد .

آنچه را که جوانان قدیم در طی چهل سال می یافتند جوانان آخرالزمان تا بیست سالگی می یابند و زان پس امکان انتخابی برتر و معنوی تر دارند اگر پیشاپیش هلاک نشوند .

آدمی به امید رسیدن به آرزوهایش زنده است و تلاش می کند . جوانان آخرالزمان بسیار سریعتر به آرزوهای مادی خود می رسند و لذا خیلی زود به پوچی و انفعال می رسند و این همان خطر انحطاط آنهاست اگر درغایت مادیت جهان راهی بسوی معنا نیابند .

آخرالزمان در نفس بشر به معنای وضعیت صفراست و نوعی به انتها رسیدگی روانی و آرمانی . و لذا جوانان به عنوان کانون جنبش هراجتماعی در این وضعیت صفر ،دچار جنون انفجارند و اگر مُسلّح به معنائی فوق مادی نباشند دچار خود – براندازی شده و جامعه ای را بسوی تخریب و نابودی می کشانند .

جوانان آخرالزمان بدبخت ترین خوشبختهای تاریخند .

از درک اسفل السافلین تا اعلی العلّیین

(مریم مجدلیه)

مریم مجدلیه حیرت آورترین زن کلّ تاریخ بشر از آغاز تاکنون است و بلکه شگفت آورترین انسان تاریخ . این زن که دورانی یک زن مفلوک بی خانمان و کاملاً تباه شده در میان گروهی از دزدان و اراذل و جانیان حرفه ای می زیست (گروه باراباس) و دچار جذام وچندین درد بی درمان شده بود به جرم چندین گناه بزرگ در میدان شهر مشغول سنگسار شدن بود که مسیح(ع) رسید و گفت : طبق شریعت موسی فقط کسانی می توانند سنگ بیندازند که خود زنا نکرده باشند . و بدینگونه سنگسار پایان یافت و مریم مجدلیه نجات یافت و از حواریون مسیح (ع) گردید و در رأس آنان قرار گرفت و پس از مصلوب شدن مسیح که همه حواریون کافر شدند این مریم مجدلیه بود که آنان را گرد آورد و به توبه کشانید و

ایمانشان را نجات داد . لذا مریم مجدلیه را بایستی امام اوّل و ناجی و وصی دین مسیح دانست . و این بزرگترین مقام رسمی یک زن در عرصهٔ دین در تاریخ بشر است و بلکه تنها مقام دینی این چنین بزرگ برای یک زن در کل تاریخ مذاهب می باشد آنهم از چنان سرنوشتی به چنین سرنوشتی رسیدن . براستی که خداوند هر که را که بخواهد هدایت می کند و بقول خودش هرگاه که اراده کند کل بشریت به آنی به مقام اخلاص در دین می رسند . و اینکه چرا چنین نمی کند کل سِرّ دین اوست که صدها پاسخ دارد ولی نهایتاً بی پاسخ است و براستی سِرّ اعظم است .

در روایت است که مسیح (ع) حدود هفتاد شیطان از نفس مریم مجدلیه بیرون راند تا پاک شد . این شیاطین بدون تردید برای یک زن، کسانی جز مردان نامحرم نیستند که در نفس او رخنه کرده اند . بقول علی(ع) «چه بسا شیاطین در صورت بشر » . آنچه که زن را بی اراده و مجنون و بازیچه و نابود می سازد جز این نیست . این است که تمام دین و سرنوشت زن منوط به رعایت حجاب و عفت نگاه وعصمت است . تمام بدبختی های زن از نقصان در این امر است .

مریم مجدلیه براستی امام نجات همه زنان تباه شدهٔ تاریخ و خاصّه عصر جدید است که وجود زنان در تسخیر صدها شیطان است وعقل و وجدان و اراده را از آنان ربوده است . از وجود مقدّس این زن باید آموخت که هیچگاه برای نجات و رستگاری دیر نیست .

جهنّم کجاست ؟

در قرآن کریم آمده است که : دوزخ آشکار شد ! قبلاً نشانه های دوزخی این تمدن را خاصّه در قلمرو صنعت نشان داده ایم .

حالا بسیاری می گویند که : اگر جهنّم همین است پس چندان هم بد نیست وبه عیش و حالش می ارزد ... . در این تصوّر چند نکته، قابل ذکر است . یکی اینکه براستی که خداوند ارحم الراحمین است و رحمتش حتی بر دوزخ و اهلش جاریست و اگر لحظه ای عدلش محقّق شود نسل بشر نابود میشود . یعنی عدالت الهی نیز همواره تحت الشعاع رحمت اوست .

و امّا نکته دیگر اینست که دوزخ اخروی و پس از مرگ البته بسیار عظیم است و دیگر هیچ عیشی در آن نیست و نه امیدی.

بهشت و دوزخ در قلمرو حیات دنیا فقط چهره ای بسیار کمرنگ از بهشت و دوزخ آخرت است و لذا خداوند می فرماید که هر کسی که در این دنیا در رحمت وعزّت است در آخرت اجری بسیار برتر خواهد داشت و هر که در این دنیا در عذاب است نیز در آخرت عذابش بسیار عظیم تر است . تن آدمی همچون فیلتر یا حفاظ و جوشنی است در مقابل حقایق اخروی . و لذا برداشت آدمی از بهشت وجهنم وجود در این دنیا بسیار ناچیز است و فقط مشتی نمونه خروار می باشد .

آخرالزمان عرصهٔ ظهور عالم غیب به عین است ، عرصهٔ بروز متافیزیک در فیزیک . و نهایتاً آستانهٔ تجلّی جمال واحدهٔ حقّ .

و نیز اینکه تصدیق بهشت و جهنم در همین جهان به معنای انکار آن پس از مرگ نیست و بلکه به عکس . هر چه در این جهان هست در جهان دگر بسیار شدیدتر و کاملتر خواهد بود .

ایدئولوژی هزارهٔ سوم« نیهیلیزم »

وقتی از محبت سخن می گویی هر چه عاطفه را به سخره می گیرند و از علم دم می زنند که « عشق یک دروغ قدیمی است » ولی آنگاه که از عقل سخن می گویی به ناگاه عاشق پیشه می شوند و اصلاً منطق را در شأن خود نمی دانند . و اما آنگاه که از وظیفه و دین سخن می گویی به اشعار عرفانی پناه می برند . ولی آنگاه که از عرفان سخن می گویی به علم و فن متوسل شده و عرفان را خرافه می خوانند . مسئله این است که هیچ تعهّدی را پذیرا نیستند و هر عهدی را با ماهیت و عملکرد خود متضاد می یابند و تنها معنایی که تأیید کنندهٔ پوچی آنهاست تقدیس جنون است بعنوان نبوغی برتر و آنگاه چند جملهٔ قصار و دو پهلو از فلان فیلسوف را شعار می دهند مثل نیچه .و این یک نماد اجتماعی و همه جایی از سیطرهٔ نیهیلیزم جهانی است .

کسی که همهٔ ارزشهای فطری و ندای وجدانش را زیر پا نهاده تا پول بیشتر و عیش برتری کسب کند به چنین وضعی مبتلا می شود که آستانه جنون است و برای هر جنایتی نیز بالقوّه آماده است و این ایدئولوژی و فرهنگ حاکم بر جهان در هزارهٔ سوم است . از عقل به عشق می گریزد از عشق به سیاست از سیاست به شعر از شعر به مخدر و از آنجا به بیمارستان و تیمارستان و زندان و ... و نهایتاً کلّ بدبختی خود را به گردن انسانیت خود می اندازد که گویی از فرط انسانیت و صداقت و ایثار به این فضاحت رسیده است و نتیجه اینکه زین پس بایستی مفتخرانه پلید و رذل بود تا خوشبخت شد . این سیمایی از افراد و جوامع نیهیلیستی و پوچ شده است که در سراسر جهان شاهدیم .

نیهیلیزم یا مذهب اصالت عبث و پوچی بر دو نوع است : معرفتی – فلسفی و یا عرفی – عملی . نوع اول به مثابه مرحله ای از رشد عقلی و سلوک معنوی می باشد که به عرصهٔ برزخ رسیده است که پس از توبه از گناهان و خروج از دوزخ حادث می شود پس این یک مقام دینی و عرفانی است که سالک را بر آستانه رضوان وجودی نزدیک کرده است . ولی نوع دوم حاصل غایت بولهوسی ، دنیا پرستی ، عیاشی و تبهکاری می باشد که فطرت و وجدان را هلاک ساخته است و عذابی عظیم است که اراده و سرنوشت فرد یا جامعه ای غیر متعهد و به اصطلاح آزادیخواه را بازیچهٔ جبرهای زمانه می سازد و به جنون می کشاند .

نوع اول یک نیهیلیزم ذهنی و منطقی است که فرد را به غایت عقل ذهنی رسانیده که مقدمهٔ ورود بر عقل اخروی و درک قلبی است زیرا عقل ذهنی ذاتاً دو گانه است و در کمالش در اشدّ اضداد دچار پریشانی و پوچی می شود که این پوچی سکوی پرشی برای ورود به معرفت توحیدی و برتر است که همه مؤمنان اهل معرفت دارای این تجربه می باشند این همان واقعه ای است که در فلسفهٔ اگزیستانسیالیزم که فلسفه ای شدیداً برزخی است موسوم به ترانسدانس می باشد که به معنا ی پرو از از عقل دیالکتیکی است . چرا که مکتب اصالت وجود یا اگزیستانسیالیزم در عرصهٔ خرد منطقی مواجه با نیستی می شود و وجود را عدم می یابد که این کمال دیالکتیک است و این است که کمال این فلسفه در قلمرو

اخلاق منطقی همان نیهیلیزم و اصالت پوچی می باشد و به همین دلیل به قول هایدگر این دوران قلمرو فلسفهٔ آخرالزمان و پایان فلسفه است که در روایات اسلامی هم دوران فسخ شریعت در نزد عامهٔ مردمان است که این نیهیلیزم اجتماعی و عرفی می باشد که نه حاصل معرفت نفس و تأمّلات فلسفی بلکه حاصل بولهوسی و غفلت و اصرار در گناه است و جالب است که فلسفهٔ نیهیلیزم و نیهیلیزم فلسفی در سرآغاز قرن بیستم که آغاز هرج و مرج اخلاقی در اروپاست پدید آمده است و توجیه گر مفاسد این تمدن است که امروزه جهان گیر شده است .

آنچه که تمدن مدرن را بسوی پوچی پرستی و ابطال عقل و اخلاق و فروپاشی نظام ارزیابی کشانیده است در درجهٔ اول علوم و فنون مدرن است که به بسیاری از آرزوهای کهن بشری جامهٔ عمل پوشانیده بدون اینکه اندکی هم آنها را ارضاء کرده باشد و بلکه صدها عذاب جدید و درد بی درمان هم ایجاد کرده است . این فریب تکنولوژی علت العلل این نیهیلیزم اجتماعی و عرفی در جوامع پیشرفته صنعتی است که مولد فرهنگ لیبرالیزم بعنوان اخلاق نیهیلیستی می باشد . بخصوص که ایدئولوژیهای آرمانگرا و رهایی بخش قرن بیستم هم به دلیل تکنولوژی پرستی یکی بعد از دیگری به شکست انجامید و این نیهیلیزم را تثبیت نمود و تبدیل به یک ایدئولوژی پسامدرن ساخت .

و اینک نیهیلیزم چه با اسم و چه بی اسم به مثابهٔ آخرین ایدئولوژی توجیه کنندهٔ ابطال تاریخ دو هزار ساله تمدن بشر بروی زمین است که کلّ منطق این تمدن و خدایش یعنی تساویگری (=) را به سخره می گیرد و این حق است ،حقّ ابطال .

نیهیلیزم حقّ ابطال اندیشه و تمدن دنیا پرستی و کافرانه است و در واقع آخرین فلسفهٔ کفر می باشد همانطور که قرآن کریم می فرماید : کافران می گویند که خوبی و بدی ، پاکی و ناپاکی و حق و باطل فرقی ندارند . امروزه این منطق را در آخرین فلسفهٔ منطق و ریاضی موسوم به برهان گودل شاهدیم که می گوید « هر قضیهٔ ریاضی به این دلیل درست است که نادرست است » پس می بینیم که این نیهیلیزم در قلب ریاضیات هم رخ نموده است یعنی در مادر تمدن دو هزار سالهٔ اروپا در جهان . نیهیلیزم چه بعنوان فلسفه و چه عرف عامیانه یک پدیدهٔ ذاتاً یونانی است که بر کلّ جهان سایه افکنده است لذا این واقعهٔ جهانی برای مشرق زمین و سایر ملل جهان سوم وضعی عاریه ای و بغایت تلخ و نامقبول است و این است که شاهد اشدّ واکنش از این جهان غیر غربی بر علیه غرب هستیم که گاه واکنشی خشونت بار و تروریستی است . آنچه هم که بنیاد گرایی نامیده می شود آخرین دفاع ایدئولوژیکی جهان با معنا در مقابل سلطهٔ بی معنایی و پوچی است .

ارنست یونگر یکی از سخن گویان نیهیلیزم اروپا معتقد است که طوفان نیهیلیستی جهانگیر و اجتناب ناپذیر است که بصورت فاشیزم و امپریالیزم و آنارشیزم و تروریزم و جنگهای جهانی خود نمایی میکند و این یک واقعهٔ متافیزیکی است و در این فاجعهٔ جهانی و تاریخی جز عشق هیچ راه نجاتی نیست و فقط عاشقان جهان می توانند جان سالم بدر برند و خاطرهٔ این طوفان تاریخ برانداز را برای آینده به یاد آورند .

ولی به نظر ما این همان طوفان ماقبل از قیامت است این همان ظهور برزخ از اعماق نفس بشر است این همان عرصهٔ تفرید و تنهایی جبری بشر است و براستی هم جز عشق راه نجاتی نیست زیرا عشق جهانی برتر از فلسفه و منطق و دانش و فن است زیرا این پوچی یک واقعهٔ حاصل از منطق گرایی و علم پرستی است . ولی عشق مد نظر ما یک عشق

عرفانی است و اتفاقاً افراط در عشق شهوانی غیر متعهد خود از علل پیدایش نیهیلیزم عاطفی است . ژرژ سوروکین بزرگترین جامعه شناس جهان کمونیزم و امپریالیزم نیز در اواخر عمرش تنها راه نجات بشر در این دوران را عشق عرفانی میداند که در مطالعهٔ ادبیات عرفان اسلامی کشف کرده است .

برای مطالعه و درک جامعتر این پدیده می توان نیهیلیزم را به قلمروهای متفاوت تقسیم نمود : نیهیلیزم فلسفی ،عاطفی، اخلاقی ،اقتصادی ، هنری ، سیاسی ،علمی ، فنی ، طبی ، دیپلماتیک و نیهیلیزم مذهبی و عرفی . چند مثال می آوریم : ترادف وجود و عدم در فلسفهٔ مدرن – عشقهای غیر متعهد و روابط نامشروع جهان گیر – پیدایش ویروس ایدز در پژوهشهای پزشکی – نظریه هایی همچون عدم قطعیت و نسبیت – برهان گودل – پیدایش تروریسم جهانی – پدیدهٔ دیپلماسی باز که همان توحش مفتخرانه است – رشد جهانی ورزشها و بازیها به مثابه حرفه هایی نوین و قانونمند که خود موجب جنگها شده اند و قربانی می گیرند – تبدیل شعائر و مقدّسات مذهبی و انواع تفریحات مبتذل و ... .

به نظر ما به لحاظ تاریخی تمدن مدرن که تمدنی تماماً علمی و فنی است محکوم به ابطال و نیهیلیزم بوده است زیرا اساس ریاضیات بعنوان مادر علوم بر نقطه (.) قرار دارد که یک فرض محال است و وجودش رسماً مشروط به عدم وجود آن است یعنی کلّ این تمدن بر چیزی بنا شده که عدم را وجود قرار داده است زیرا نقطه همان تعریف نابودن است. و نیهیلیزم که از ریشه «نهیل» به معنای نابودن است نتیجهٔ منطقی این تمدن نقطه و صفرپرست است یعنی عدم پرست.

اگر نیهیلیزم در همهٔ ابعاد و ریشه های تاریخی و علمی و دینی و فلسفی اش فهم نگردد این دوران هیچ فهم نشده و لذا جز نابود شدن نجاتی ندارد . نیهیلیزم بیان دیگری از برهان و فقدان هویت به معنای احساس نابودی است و این احساس حاصل رویارویی با وجود مطلق یعنی پروردگار است که آستانهٔ قیامت و ظهور حق است . این همان قربانگاه اسماعیل بدست پدر می باشد که صورتی جهانی یافته است . بشر مدرن تا به عقل و ارادهٔ خود دست به ذبح مخلوق خود یعنی این تمدن نزند بخشوده نخواهد شد و این نیز همان ذبح نژاد پرستی بشر است همانطور که کلّ این تمدن نیهیلیستی تحت فرماندهی شقی ترین نژاد پرستی یعنی بنی اسرائیل است و صهیونیزم .

نخستین فیلسوف نیهیلیست تاریخ را جورجیاس حکیم از فلاسفهٔ سدهٔ پنجم قبل از میلاد در یونان دانسته اند که در همان عصر بر علیه کلّ آن تمدن به لحاظ فلسفی قیام کرد و لذا از جانب فلاسفهٔ اشرافی یونان همچون افلاطون و ارسطو طرد شد . کاملترین بیان فلسفی از نیهیلیزم را جورجیاس ارائه کرده است که تا به امروز بیانی کاملتر از این نیافته است و حتی نیچه نیز با تمام ادعایش هرگز نتوانست یک تبیین فلسفی از نیهیلیزم عرضه کند . اصول نیهیلیزم جورجیاس از این قرارند : اول اینکه هیچ چیزی وجود ندارد . ثانیاً اگر هم چیزی وجود داشته باشد قابل شناخت نیست . ثالثاً اگر هم قابل شناخت باشد قابل آموزش به دیگران نیست . بند اول این فلسفه علناً انکار عالم وجود است که بسیار مالیخولیایی می نماید ولی انسان تا بدام برزخ نیفتاده باشد این عصر را درک و احساس نمی کند و بشر مدرن بر آستانهٔ چنین ادراکی قرار گرفته است و بسیاری از فلاسفهٔ مدرن به بیانی دیگر به این اصل رسیده اند که همان ترادف وجود و عدم است که از فلسفهٔ هگل تا هایدگر بتدریج تکوین یافته است . و اما اصل دوم این فلسفه انکار هر نوع شناختی است که با مثالهای مذکور به برخی از اثبات علمی و منطقی این ادّعا نزدیک شده ایم . و اما اصل سوم انکار و ابطال هر نوع تعلیم

و تربیت می باشد و این اصل سوم بیش از آن دوی دیگر در عصر جدید خود نمایی می کند که بتدریج آن دوی دیگر را درک و تجربه می کند و شاهد فروپاشی بنیادهای نظام آموزشی و تربیتی در هزارهٔ سوم نیز می باشیم .
اصول سه گانهٔ نیهیلیزم جورجیاس بعنوان یک صوفی یونانی در عرفان و تصوّف اسلامی نیز بگونه ای دگر کشف گردید و مکتب اصالت فنا را پدید آورد که در این وادی عشق محض رخ نمود که تنها راه نجات از نابودی است . جالب اینکه جورجیاس نیز به لحاظ مسلک و مرام یک صوفی از نوع صوفیان اسلامی محسوب می شود که سقراط نیز آخرین شاگرد این مکتب در یونان است و به همین دلیل صوفیزم یونانی در فلسفه و عرفان اسلامی شدیداً مورد استقبال قرار گرفت و تکمیل و احیاء شد و عشق و ارادت عرفانی را بعنوان تنها راه نجات انسان از برزخ آخرالزمان پیش روی نهاد.

راز تنهائی مؤمنان آخرالزمان

در آخرالزمان یعنی دورانی که ما زندگی می کنیم هر مؤمن حقیقی و مخلص و هر عارف با تقوائی جبراً در تنهائی و بیکسی محض زندگی می کند و هر چه که پاکتر و خالص تر شود تنهاتر می گردد و حتی عزیزانش ترکش می گویند و به شاگردان و مریدانش نیز هیچ امیدی نیست و دارای هیچ ارادت و باور یقینی نیستند . آیا می دانید چرا؟ زیرا راه و رسم مخلصان در هر عصری کاملاً به عکس راه و رسم عامهٔ مردمان و نظامهای حاکم است و همچون شنا کردن درمسیر خلاف جریان است. و مردمان نیز همواره از راه و روش اکثریت پیروی می کنند و ارتباطشان با مخلصان و اولیای خدا در حدّ نیازهای مقطعی است.
دلیل دیگر این تنهائی مسئله ای متافیزیکی می باشد و آن واقعهٔ غیبت امام زمان است . غیبت امام زمان فقط بمعنای غیبت یک فرد انسانی نیست بلکه بمعنای غیبت امر ولایت و امامت و ارادت و ایمان خالص و معرفت توحیدی است. و چنین امری به هر درجه ای در هر انسان مؤمن دیگری هم رخ دهد از چشم عقل و دین مردمان پنهان می ماند و با هزار حجت آشکار هم ذره ای بر باور آنها افزوده نمی شود و بلکه حداکثر منشأ تهمت و عداوت می گردد و جانشان را در خطر قرار می دهد . همانطور که علی(ع) چنین واقعه ای را در تاریخ پیش بینی کرده است.

قیامت تنهائی

(فلسفهٔ تاریخ خدا)

تاریخ تمدن ، تاریخ گریز انسان از تنهائی است بمیزان احساس تنهائی . تنهائی بمعنای تن شدگی محض است بمعنای بیگانه شدن از ذات خویشتن که خداست. پس تاریخ تمدن که تاریخ گردهمائی بشر است همان تاریخ سیر کفر بشر است و از هبوط آدم و حوا از بهشت آغاز شد که آغاز تنهائی است. بشر هر چه که در تاریخ به پیش می رود و به قیامت بمعنای رویاروئی با خدا نزدیکتر می شود تنهائی اش هم شدیدتر و عمیقتر می شود و لذا گریزش از تنهائی هم بیشتر شده و تجمّعات بشری هم شدیدتر و کلان تر می شود.

گریز انسان از تنهائی عرصهٔ ابتلایش به انواع دروغ و فریب وفساد و تبهکاری و جنایت و جنون است زیرا گریز از خداست.

گریز از تنهائی بانی واقعه ای بنام عشق است که بزرگترین دروغ بشر در تاریخ بوده است و لذا همه تباهیهای او هم برخاسته از این دروغ بزرگ است که به جنگ می انجامد و باز مجبور به پذیرش تنهائی می شود.

تاریخ بشر به لحاظی عرصهٔ قیامت تنهائی بشر است قیامتی که نهایتاً او را به جبر با ذات تنهائی اش یعنی خدا روبرو می کند و آنگاه از شرم می گوید: ای کاش خاک می بودم! و آنگاه خود را در دوزخ سرنگون می سازد. تا بتواند تاب تحمل تنها ماندن را داشته باشد و خدایش را در صلح و دوستی دیدار کند یعنی جمال تنهائی خود را ببیند. تاریخ چیزی جز « تا رُخ» نیست : رخ تنهائی ! آن یگانه تنهائی که انسان را آفرید تا از تنهائی خارج شود و گویا جز انگشت شماری تاب این دوستی را نداشتند : دوستی با تنهائی خویشتن: دوستی با خدا ! تاریخ ، تاریخ تنهائی خدا در میان بشر است.

آخرین سؤال

(نجات آخرالزمان)

حرف آخر اینست که کلّ بشریت با سرعتی فزاینده در حال سقوط آزاد در دوزخ تکنولوژی و آزادی و جنون و جنایت است و هیچ قدرتی قادر نیست این حرکت را در جوامع متوقف نماید تا ظهور ناجی موعود که سرآغاز رستاخیز است. و تا قبل از آن هیچ راه نجات اجتماعی وجود ندارد .

ولی آیا تا قبل از آن که معلوم نیست که در مجال عمر فردی ما باشد ، چه می توان کرد؟ آیا هیچ راه نجات فردی وجود دارد؟ این سؤال اهل ایمان و معرفت است که دربارهٔ ماهیت انسان و جوامع آخر الزمان به باور و یقین رسیده است و تباهی جوامع بشری را حتمی می داند.

یکی از عللی که نجات جمعی را ناممکن می سازد اینست که در آخر الزمان اصولاً جمعی وجود ندارد الا تراکم انبوه تنهایان. وگرنه با نجات هر فردی کلّ آدمهای روابط اجتماعی او نیز در مراتب نجات قرار می گرفتند. همین مسئله نیز خود نجات فردی را سخت تر می کند زیرا آدمی طبعاً اجتماعی و عاطفی است و نجات را برای خودش نه به تنهائی می خواهد و نه می تواند زیرا شهامتش را ندارد. اینست که نجاتهای فردی در هر عصر و اجتماعی مولد انسانهائی است که قهرمان ملی نامیده می شوند و یا قدّیس . هر که بخواهد خودش را به تنهائی نجات دهد هر چند که قادر نیست که دیگران و حتی عزیزانش را هم با خود برهاند ولی شرایط و اوضاع جامعهٔ خود را دگرگون می سازد و انقلابی را موجب می گردد که به مثابه یک نجات مقطعی یا توقفی در سقوط است . زندگی همه بزرگان معرفت از این نوع است و همه انقلابات محصول زندگی این تنهایان نجات یافته است. نجات آخرالزمان نجاتی فردی است این مسئله در قرآن نیز بارها متذکر شده است.

آخرالزمان تمدن غرب

به پایان رسیدن هر حرکت و امری آنگاه که بمعنای انقراض و انحطاط و مرگ و نیستی باشد به معنای کند شدن حرکت آن امر است و کندی حرکت دالّ بر ثقل و سنگینی و سیاهی بار آن امر است و بمعنای از دست دادن معنا و نور یک امر است و تبدیل به مادیت محض شدن. و این مسئله شامل حال تمدن مدرن غرب است که مستمراً در حال از دست دادن معنویت و روح و حق جوئی و گرایشات متافیزیکی می باشد و به لحاظ کیفیت به وضعیت صفر می رسد و مبدل به تمدنی تماماً کمی و عددی و ریاضیاتی می شود حتی معنوی ترین امور و شعارهائی همچون آزادی و دموکراسی که در سرلوحهٔ معنویت این تمدن قرار داشته است . و این آخرالزمان تمدن غرب است . و می دانیم که تمدن حاکم بر جهان همان تمدنی است که از حدود دو هزار سال پیش از یونان و روم باستان آغاز شده و در اروپا و آمریکای مدرن مستقر گشته و سپس بواسطهٔ استعمار و سلطه گری و لشکرکشی و فریب به کلّ جهان سرایت کرده است و آن تمدنی مبتنی بر دانش فنی و ریاضیات و اقتصاد گرائی و اصالت تجارت و پول می باشد . این تمدن در سائر مناطق جهان البته بواسطهٔ فرهنگهای معنوی تر بسیار دیرتر از خود غرب به آخرالزمان خود می رسد و پس از سقوط کامل تمدن غربی در غرب مدتی هم نوبت ریاست و سلطهٔ تمدنهای آسیائی و آمریکای لاتین و خاورمیانه ای است و اگر این تمدنها که اساساً مادی هستند و بر ارکان تمدن غرب سوارند دچار انقلاباتی معنوی نشوند بالاخره به آخرالزمان خود می رسند و این آخرالزمان جهانی است که بر سرآغاز یک تمدن دگر و برتری قرار دارد که بر معنویت و عشق و عرفان و حق پرستی بنا می شود که این تمدن برتر با ظهور ناجی موعود آغاز می گردد.

انتخاب کردن یا نکردن : مسئله اینست!

عصر آخرالزمان یعنی دورانی که چهارده قرن از آن می گذرد ،عصر بودن یا نبودن است و هیچ جائی بین این دو وضع ممکن نیست. و این دوران مرگ سکوت و شرک و نسبیّت است یعنی دوره ای که انتخاب بین بود و نبود تبدیل به اشدّ جبرها می شود و انسان مجبور به انتخاب است و این جبر اختیار است که بر بشر فرود آمده است و دیگر مهلت فقدان انتخاب، بسر آمده است یعنی جبر، ناممکن شده است : یا رومی روم و یا زنگی زنگ! یا دین خالص و یا کفر آشکار . آخرالزمان یعنی آخرالزمان جبر تاریخ! و این یعنی مصداق « حق آمد و باطل رفت زیرا باطل قرار بود که برود» - و حق همان حقِّ انتخاب است آنهم انتخابی عیان و با صدای بلند. و لذا یکی از مهمترین ویژه گی این دوران همانا سخن گفتن است و صدای خود را به گوش همه رسانیدن. عصر ارتباطات و حاکمیت جهانی رسانه ! یعنی هر انسانی باید با قاطعیت انتخاب کند وانتخابش را با صدای بلند بهمه اعلان دارد. و این عصر انتخابات است که دموکراسی جز این حقی ندارد و مابقی بطالت و تحریف حق است . کسی که انتخاب می کند در واقع حق خود را انتخاب کرده و سرنوشت دو دنیای خود را برگزیده است یعنی امامش را. و یا کسی را که نماینده یا شناسنده و سخنگوی امام است. حال این رأی را یا به صندوق ستادهای انتخاباتی می اندازد و یا به صندوق دلش. دیگر کسی نمی تواند انتخاب نکند آنکه انتخاب نمی کند نابودن را انتخاب کرده است زیرا شرک و نفاق محکوم به نابودی است.

عصر جبر اختیار

معنای دیگری از آخرالزمان به پایان آمدن مهلت تأمل و بی عملی و تردید و ترس از تصدیق و تسلیم حق شدن است و زندگی خود را بر حق قرار دادن و به حق متصل نمودن و در حق حل نمودن. یعنی دیگر امکان دانستن و انکار نمودن و بهانه آوردن به پایان رسیده است. یعنی مهلتِ اگر و شاید و اما بسر آمده است و انسان باید بر اساس عقل و تجربه و ادراک خود از حقیقت عمل کند و نفاق بین علم و عمل را پر نماید. وگرنه به انکار و کتمان خود مبتلا می شود و در این نفاق که چاه سقوط و نابودی است سرنگون می شود.

آخرالزمان بمعنای به پایان آمدن صبر خدا بر کفر و انکار بشر است. یعنی پایان حیات بینابینی و وسطی زیستن و انتخاب نکردن و با مخلوطی از کفر و ایمان و راست و دروغ روزگار گذرانیدن. در این دوران بزرگترین گناه، انتخاب نکردن است.

و اینست که آخرالزمان عرصهٔ پیدایش اینهمه عذابها و دامها و امراض لاعلاج و نابود کننده است تا آدمی به جبر هم که شده انتخاب کند.

بشر به اندازهٔ کافی در هر امر و ادعا و اعتقادی تجربه اندوخته است و دیگر تردیدی ندارد و باید انتخاب کند. آخرالزمان عرصهٔ جبر اختیار است واختیار جبر. یعنی آنکه حق را انتخاب نکند باطل و دروغ را به جبر بر می گزیند. دورهٔ سرگردانی بین راست و دروغ سپری شده است.

اسلام چگونه دینی است؟

(آخرالزمان اسلام)

امروزه حتی بسیاری از علمای دینی ما می گویند که : آدم می تواند یک مسلمان بسیار خوب و مخلص باشد و در عین حال در کاخ بنشیند و زن و بچه هایش هر یک دارای اتوموبیل آخرین مدل باشند و تعطیلات را به جهانگردی بپردازند و خلاصه غرق در عیش باشند. زیرا همه اینها نعمات خداست و برای بندگانش آفریده شده و اتفاقاً لایق یک مسلمان خوب است.

و از طرفی در قرآن می خوانیم که محمد (ص) اسوهٔ مسلمانان باید باشد و نیز ما هم مدعی هستیم که اسوهٔ زندگی ما علی(ع) است و فاطمه (ع) و ... .

می گویند اسلام دین زهد نیست و آدم باید دلش پاک باشد و ... .

و این در حالی است که اگر بودا بعنوان مظهر ریاضت در تاریخ فقط بخشی از عمرش را ریاضت کشید محمد وعلی و فاطمه تمام عمرشان را سنگ به شکم می بستند. پس براستی تکلیف اسلام و مسلمانی چیست؟ اینست مسئله ! بودن یا نبودن! و کلّ مردم ما هم سرگردان همین مسئله اند که بالاخره اسلام چیست تا تکلیف خود را با آن یکسره کنند و گوئی هیچکس نیست که اسلام را به زبان ساده معرفی کند زیرا اگر قرآن و سنت و عترت ملاک باشد که اسلام نیازی به

معرفی ندارد ولی متأسفانه هزاران حدیث ضدّ و نقیض وجود دارد که طبق آنها اسلام از کاخ معاویه تا غار ریاضت جای فعالیت دارد. گوئی که اسلام مکتب و مذهب بسیار فراخی است که حتی شیاطین هم می توانند در آن کوس انالحق بزنند و خلاصه برای همه جاهست الا برای امام زمان به همین دلیل هم غایب است چهارده قرن پیش حتی معاویه هم مسلمان محسوب می شد ولی آیا امروزه هم همینطور است؟ آخرالزمان یعنی آخرین مهلت برای مسلمان بودن یا نبودن.

اخلاق صنعتی و اخلاق دوزخی

به تجربه شاهدیم که انسانهائی که در محیط صنعتی کار می کنند اعم از کارگران و مهندسین تا اربابان صنایع جملگی در یک نظام شخصیتی و تربیتی خاص زندگی می کنند و دارای خلق و خوی مشترک و هویت واحدی هستند که می توان آنرا اخلاق صنعتی و یا هویت فنّی و شخصیت تکنولوژیکی نامید. سخن از هویت مکانیکی و الکترونیکی و شیمیائی است که انسان با جان حیوانی و شعور انسانی آمیخته شده و یک موجودیت هیولائی پدید آورده است یک غول آنتروپوبیو الکترو شیمیائی! در طرز فکر و قضاوت و عملکرد و رفتار و گفتار این نوع آدمها بوضوح می توان حاکمیت قوانین علوم فنی را درک و مشاهده نمود. و اینکه چگونه روح الهی بشر در سیطرهٔ قوانین حاکم بر عالم جمادی در درک اسفل السافلین سقوط کرده است یعنی در پست ترین وضعیت و اسارت در آمده است و از آدمی آداب و افکار و رفتاری هویدا می شود که فقط در قصه های دیو و غولهای اساطیری گزارش شده است. و این از جمله نشانه های آخرالزمان است. همانطور که بارها نشان داده ایم جهان صنعت قلمرو ظهور و بروز دوزخ بر روی زمین است همانطور که قرآن کریم این ظهور را نوید داده است. لذا قوانین تکنولوژیکی همان قوانین برپائی و ظهور دوزخ و طبقات آن است که به شیاطین مجال خروج داده که در صور بشری متجلّی شده اند بشر تکنولوژیکی! در واقع انسان مسخ شده در تکنولوژی ظرف ظهور شیاطین از دوزخ است که بواسطهٔ شیاطین تسخیر شده است. اخلاق صنعتی، اخلاق شیطانی است که شیاطین را از طبقات متفاوت دوزخ به بیرون آورده و لذا شاهد آدمهای مکانیکی، الکترونیکی، شیمیائی، نفتی، لیزری، رادیواکتیوی و نوترونی هستیم و نهایتاً انسان ژنتیکی!

فلسفهٔ قیامت

قیامت قلمرو رجعت مخلوق بسوی خالق است یعنی عرصهٔ وقوع جهانی "انّا الیه راجعون" است. و این عرصه پس از پایان روز ششم خلقت که خلقت انسان بعنوان آخرین مخلوق کامل شد، آغاز گردید که قلمرو روز هفتم است که حدود چهارده قرن است که با ظهور نخستین انسان کامل (علی) آغاز شده است زیرا از لحظهٔ هبوط آدم و حوا از بهشت تا ظهور اسلام دقیقاً شش هزار سال بشری بطول انجامیده که همان شش روز تکوینی است که در قرآن مذکور است که هر هزار سال بشری یک روز تکوینی خداست. پس علی(ع) مبداً قیامت و بر پا کنندهٔ قیامت و کانون قیامت است. زیرا انسان بمعنای حقیقی آن بشری است که خلیفه شده باشد یعنی بر جای خدا قرار گرفته باشد و خدا را در خود یافته باشد. و لذا همه علویان حقیقی (ونه اسمی) انسانهای قیامتی هستند یعنی همه کسانی که در عرصهٔ خودشناسی، خدا را در خود به

درجه ای کم و بیش درک کرده اند یعنی عارفان. و لذا عارفان هر عصری به نوبهٔ خود بر پا کنندهٔ قیامت عرفانی دوران خود هستند و نیز گزارشگران قیامت. و لذا همه عارفان شاهدان قیامت و شهیدان قیامت هستند و خونشان نیز به همین دلیل ریخته می شود چون مردمان میلی به قیامت ندارند یعنی میلی به معاد و دیدار با حق ندارند. شهادت همه امامان ما بدین معناست که نخستین عارفان و برپا کنندگان قیامت و پیشتازان این عرصه می باشند زیرا خود جمال پروردگار در آئینهٔ خاک هستند که بشریت را برای قیامت کبری آماده می کنند که قیامتی فیزیکی و جسمانی است و جهانی. و عارفان و مؤمنان نیز وظیفه ای جز این ندارند. و آخرین عارف جهان یعنی امام زمان در ظهور جهانی اش نیز رسالتی جز اعلام جهانی قیامت ندارد .

نسل آخرالزمان

سخن ما در باب آخرالزمان از جنبهٔ مثال و حکایت و استعاره های شاعرانه نیست بلکه از باب واقعیت است زیرا اکثر قریب به اتفاق علائم آخرالزمان در روایات دینی اسلامی و شیعی و مسیحی و یهودی و بودائی ، امروزه به وقوع پیوسته و این تازه آغاز واقعه است.

از جملهٔ این علائم در نسل جوان دورهٔ ما آشکار شده است که در تماشای هویت این نسل در کشور خودمان به چنان وحشتی دچار می شویم که امیدی به بقای نسل نیست. واین تازه یک کشور اسلامی و انقلابی و با هویت است پس وای به کشورهای دیگر.

پسرهائی که هیچ نشانی از مردانگی ندارند و دخترانی که هیچ خلق و خوی زنانگی ندارند. حتی نمی توان گفت پسران زن صفت و دختران مردوار. یکی دو نسل قبل شاهدِ پیدایش چنین وضع وارونه ای بودیم ولی اینک شاهد یک هویت شیطانی هستیم، یک هیچی گری نظام یافته و مفتخر بخویشتن. نسلی افسار گسیخته و جن زده و خود مسخره که جملگی گویا بدست یک شیطان واحدی کوک می شوند از شهر تا روستا و از غنی تا فقیر و ازعامی تا عالم و حتی مجریان فرهنگی در تلویزیون که نمایندگان هویت مردمند خود از مبلغان این شیطان زده گی هستند.

با تماشای چنین وضعی بهتر به راز دعاهای امامان صدراسلام آگاه می شویم که از خداوند با ضجّه و التماس تقاضا می نمودند که از اهالی چنین دوران مخوفی نباشند. و نیز اینکه چرا پیامبر اسلام مؤمنان این دوران را از پیامبران سلف برتر می نامید. حفظ دین و ایمان در این دوران مثل روشن نگاه داشتن شمعی در زیر آب است.

باغ وحش انسانی

بقول نویسنده ای، زندگی در شهرهای بزرگ در عصر مدرنیزم همچون یک باغ وحش بزرگ بشری است که حکومتها به مثابه گردانندگان این باغ وحش هستند که مشغول رام سازی حیات وحش می باشند و این رام سازی مدنیت نامیده می شود. همه نهادهای این جوامع مثل مراکز گوناگون یک باغ وحش عمل می کنند. مدارس، باشگاهها، زندانها، بیمارستانها، دادگاهها و وزارتخانه ها هر یک مسئول بخشی از کلّ پروژهٔ رام سازی توحش بشری است. اول با نصیحت

و موعظه و جایزه شروع می شود و سپس تهدید و تطمیع و بعد به بیمارستان و تیمارستان و دادگاه و زندان و اگر نشد اعدام. و این آخرین فاز از رام سازی بشر می باشد که قبرستانها به مثابه ادبستان کامل است که جملگی بطور کامل و تا ابد رام شده اند. همه مذاهب و مکاتب و تعلیم و تربیت و قوانین و حقوق برای رام سازی این وحشی ترین حیوان روی زمین است. به لحاظی همه تاریخ تمدن و فرآورده های مادی و معنوی آن دارای هویتی رام کننده هستند که در یکی دو قرن اخیر ناکامی این پروژه ای که تاریخ تمدن نام دارد منجر به کشف داروهائی شد که بالاخره توانست عموم بشری را به یک رام سازی همیشگی مبتلا کند و آن انواع داروهای مسکن و روان گردان و مخدرات نوبه نو می باشد. این رام سازی و آرام سازی البته منجر به نابودی نسل بشر می گردد هر چند که آرامش ابدی و مدنیّت کامل هم جز در مرگ و فنایش ممکن نمی شود. این توحش و وحشت بشر از نابودی است و لذا جز با نابودی علاج نمی گردد. خداوند وحشی ترین مخلوقاتش را با روح خود عجین نمود که بشر دیوانه شد و آنگاه دوزخ را برایش مهیّا کرد تا رامش نماید: تمدن!

فصل دوّم

فلسفهٔ دین

خودشناسی دینی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

« فلسفۀ انتظار ظهور ناجی »

آدمی فقط به امیدها و انتظارات و آرزوهایش زندگی می کند. انسان تنها حیوان در انتظار است. حتی در انتظار زنده شدن و هستی یافتن . گوئی که حیات و هستی خاکی بشر در جهان برای او هیچ احساس و دریافتی از حیات و هستی ندارد. مسئله و معنای رستگاری هم دقیقاً رستن از مرگ و نابودی است. بنابر این می توان گفت که شدت و عمق این انتظار است که بهمان شدت و عمق به انسان حیات و هستی میبخشد. پس هستی انسانی بشر از جنس انتظار است یعنی انسانیّت چیزی جز انتظار نیست: انتظار انسانیّت!

پس از این دیدگاه که دیدگاه ویژه تشیع است هستی یعنی انتظار و خاصّه ظهور ناجی!

مولانا می فرماید «گر در طلب لقمۀ نانی ، نانی ». بر همین اساس آدمی در انتظار و طلب هر چه باشد بتدریج همان چیز می شود یعنی هر که خدا خواست خودش خدا شد. پس منتظر ترین انسان بر آستانۀ حق ، خود مظهر حق است و منتظرترین انسان دربارۀ امام و ناجی ، خودش امام و ناجی می شود. همانطور که ذاکرترین انسان به درگاه پروردگار ، خود مظهر جمال و کمال خداوند و خلیفۀ او در جهان است .

انسان چیزی جز آرزویش نیست. این معنا در قرآن نیز مذکور است که :«براستی آیا انسان چیزی جز تمنّای خویشتن است.» یاد و عشق و انتظار هر چیزی آدمی را مظهر همان چیز می سازد . آدمی مخلوق عشق خویشتن است. هر عاشق صادقی بالاخره خودش مظهر معشوق می شود و این راز توحید و تجلّی معشوق در عاشق است .

آنکه منتظرتر است هست تر است. حتی خداوند نیز در قرآن می فرماید: که او نیز در انتظار مؤمنین است و از منتظرین است. پس خداوند مظهر اشد و اکمل انتظار است. زیرا او خود عشق است و عشق یعنی انتظار یعنی تحت نظر بودن !

«فلسفۀ وجودی حزب الله در قرآن»

در قرآن کریم در سورۀ مجادله آیه ای است که سخن از جمعی از اهل راز می کند که همواره خدا با آنان است و آن جمع به مثابه بیت الله می باشد :«چون سه نفر اهل راز و همدل شوند چهارمین آنان خداست و چون پنج نفر اینگونه با هم جمع شوند ششمین آنان خداست و همواره با آنهاست و آنان را از هر رازی با خبر می کند ... و این تعداد نه بیشتر است و نه کمتر ...». در واقع کاملترین محفل خدا بر روی زمین به لحاظ کمّی و عددی یک جمع پنج نفری از مخلصین است که در صدر اسلام آن جمع همان پنج تن بودند که معروف به آل عبا نیز می باشند (محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین) که با الله می شوند شش نفر . و وعدۀ ظهور چنین محفل کامل الهی حتی در سائر کتب مقدس از جمله لوح سلیمان آمده بود که این لوح چند سال پیش در یک حفاری در بیت المقدس کشف شد و خوانده و ترجمه شد و سپس به موزه ای در بریتانیا منتقل گردید که به ناگاه مفقود گردید . و این خبر به مختصر در جراید درج شد. بهرحال این نخستین حزب کامل خدا بر روی زمین بود. در واقع حزب الله همواره بر روی زمین در نهان و عیان وجود دارد که مظهر تجلّی نور الهی می باشد که گاه سه نفره و گاه پنج نفره است. فی المثل حدود هفت قرن بعد از واقعۀ پنج تن یک بار دگر نیز این محفل کامل الهی بر مدار وجود مقدّس شمس تبریزی رخ داد که سائر اعضای این حزب الهی عبارتند از

مولانا و همسرش کراخاتون و پسرش سلطان ولد و حسام الدین چلبی که از آن دوران تا به امروز همچون آفتاب هدایت و معرفت و توحید بر کل جهان می تابد و مستمراً نیز تابان تر می شود و کلّ جهان را در می نوردد .
در یک آیه دیگر از قرآن نیز سخن از حزب الله می باشد که آنان را رستگاران در مقام «رضا » می خواند که این بدان معناست که اعضای این حزب در حدّ کمال دین و معرفت و تقوا هستند زیرا مقام رضا مقام انسان کامل است. بنابراین همواره یک حزب بر روی زمین است و آن محفل انسان کامل هر عصری است بهمراه مریدان مخلص او که طبق سنت الهی که در قرآن منقول است از پنج تن تجاوز نمی کند . این همان پنج تن است که خداوند از برای آن از حضرت آدم تا خاتم، تبعیّت گرفته است. و این پنج تن در هر عصری تجلّی همان پنج تن آل عبا در صدر اسلام است .

اخطار خدا را جدّی بگیریم

بسیار اتفاق می افتد که پی در پی خطراتی از بغل گوش ما می گذرد که اگر اهل معرفت و عبرت باشیم نظری جدّی به راه و روش و اعمال جاری خود می اندازیم و توبه و اصلاحی بعمل می آوریم . در غیر این صورت به خود مغرور شده و حتی می گوییم : « ببین خداوند چقدر مرا دوست دارد که تا این حد مراقب من است » و یا حداکثر صدقه ای میدهیم و با خیال راحت در مسیری که می رویم به پیش می تازیم ولی به ناگاه در اوج اطمینان سقوط می کنیم ،آنگاه مجبوریم باور کنیم که براستی موجودی استثنایی نبودیم و مرگ فقط برای همسایه نیست .

چرا هیچکس عبرت نمی گیرد؟

«عبرت» از مصدر «عبر» یعنی عبور کردن است: گذشتن از خطر!
به لحاظی تاریخ بشریّت ، تاریخ مکرّر یک حماقت مستمر و فزاینده است تا سر حدّ جنون و خود براندازی . بدین لحاظ تاریخ، یک دور باطل است . میلیاردها انسان، نسل بعد از نسل می آیند و می روند و جز حماقت های یکدیگر را تکرار و توسعه نمی بخشند و بلکه آن را تقدیس هم می کنند و بدینگونه شهید وار به دست خود هلاک می شوند تا شاید در هر دورانی یکی بیدار شود وعبرت گیرد و از این حماقت کهن در گذرد .
از این دیدگاه ،فلسفهٔ بغایت تلخ و سیاهی از تاریخ بشر حاصل می شود که می تواند تا سر حدّ یأس مطلق که همان کفر است به پیش رود و پوچ گرائی مهلکی پدید آورد حتی اگر دارای انگیزهٔ مؤمنانه باشد همانطور که دربارهٔ فردریک نیچه رخ نمود .
عبرت در فرهنگ قرآنی « ذکر » نامیده می شود که اساس و محور دین و اهل دین است . آنکه عبرت نمی گیرد یعنی اهل ذکر (بیاد آوری) نیست و لذا خطای دیگران را به شیوه و شرایط و توجیه خاص خودش تکرار می کند چنین کسی در واقع اهل ایمان نیست زیرا مؤمن در فرهنگ قرآنی مستمراً اهل بیاد آوردن مردم و گذشتگان و نیز گذشتهٔ جاهلانهٔ خویشتن است .
و اما راز عبرت ناپذیری بشر چیست ؟ یعنی بشر بواسطهٔ چه نوع منطقی دچار غرور و غفلت گشته و ادامه دهندهٔ جهل خویشتن و حماقت دیگران می شود ؟
مستثنی کردن خویشتن از سایرین : این است آن راز نهان عبرت ناپذیری و کفر و حماقت فزایندهٔ بشر !

من زیرکترم ، من مؤمن ترم ، من خوش شانس ترم ، خدا من را بیشتر دوست دارد و ... این همان منطقی است که مرگ را مختص دیگران می پندارد و به زبان ساده این همان منطق کفر است که همهٔ ما به آن مبتلا هستیم .

مگر می شود که من با این هوش و عظمت چنان حماقت بزرگ و واضحی را مرتکب شوم ؟ نه اصلاً امکان ندارد که من هم به سرنوشت دیگران مبتلا شوم . هرگز ! مگر می شود که من آنقدر دیوانه شوم ؟ نه هرگز !

چنین حدیث نفس شیطانی دال بر حضور حماقت است . به قول علی (ع) « احمق کسی است که خود را از حماقت مبرّا میداند » اصلاً خود چنین طرز فکری ذات حماقت است استثنا کردن خود از دیگران یک تفکر شیطانی است زیرا خدا را دربارهٔ دیگران ظالم خوانده است و همین معصیت بر خدا موجب حماقت بعنوان عذاب الهی می شود .

« مگر می شود که آنقدر احمق و دیوانه شوم » این نجوا به لحاظی درست است زیرا آدمی در حال ارتکاب به یک حماقت بزرگ دچار یک جنون و از خود بیگانگی عظیم است و اصلاً وجود ندارد پس آنکسی که دچار حماقت می شود وجودی ندارد بلکه وجودش در تصرّف اجنه و شیاطین است .

بزرگترین گناه(چگونه میتوان دلیر شد؟)

علی علیه السلام ترس را بزرگترین گناه نامیده است. ولی بنظر ما ترس علت العلل گناه و ذات همهٔ گناهان است و نه نوعی از گناه . از آدم بزدلی پرسیدند : چرا اینقدر می ترسی کمی دلیر باش . در پاسخ گفت : ترس که در جیبم نیست که آن را بیرون بیاندازم بلکه در دل من است و متاسفانه دستم به دلم نمیرسد .

براستی وقتی که از آدم ترسو سخن می گوییم از دلی ترسو سخن می گوییم . و اما دل ترسو همان دل غیر مؤمن است چرا که ایمان به معنای احساس امنیت است و دلی که ایمان ندارد همواره در ترس و دغدغه است حتی در ایمن ترین شرایط . از این نکته میتوان فهمید که ترس عین بی ایمانی است و منشاء باطنی ارتکاب به هر گناهی می باشد . به همین دلیل آدمهای ترسو مجبورند در زندگی خود مستمراً بواسطهٔ ثروت اندوزی و قدرت اندوزی و لشگر آفرینی و نهایتاً بواسطهٔ بیمه ها از بیم خود بکاهند هر چند که همه این عوامل بیرونی کاهندهٔ ناامنی موجب افزایش هراس قلبی می شود که جنونها و جنایت ها و خشم ها و سکته های مغزی و قلبی از نشانه های این هراس هستند و نهایتاً به مصرف مسکن ها منجر می شود .

ترس گناه نیست بلکه گناه آفرین است پس ترس را باید امّ الذنوب نامید همانطور که دروغ را امّ الفساد . و اصلاً بعنوان زایندهٔ مفاسد خود حاصل ترس است ترس از فقر و بیکسی و بی آبرویی و مرگ و نابودی .

و میدانیم که منشأ همهٔ ترسها ،ترس از نابود شدن است . بنابراین ایمان به حیات بعد از مرگ تنها داروی ترس است . ترس بزرگترین بیماری دل انسان است و علاجی جز ایمان ندارد و برای فائق آمدن بر این مرض عظیم کافی است که در حدّ توان دست از اعمال نادرست برداریم زیرا خداوند می فرماید که هیچ دلی بی اذن او ایمان نمی آورد و دلی که اذن ایمان ندارد به دلیل تبهکاری صاحبش می باشد . پس برای شجاع شدن باید نیکو کار شد.

نشانه های کفر

*کافر ، احمق است .

*کافر ، فحّاش است .

*کافر ، بی قرار است .

*کافر ، ریا کار است .

*کافر ، بزدل است .

*کافر ، حریص است .

*کافر ، بخیل است .

*کافر ، زور گو است .

*کافر ، چاپلوس است .

*کافر ، سخن چین است .

*کافر ، بیوفا است .

*کافر ، نگران است .

*کافر ، ظاهر پرست است .

*کافر ، ثروت اندوز است .

*کافر ، خرافی است .

*کافر ، عجول است .

*کافر ، بی حیا است .

*کافر ، بی غیرت است .

*کافر ، لاف زن است .

*کافر ، شاه پرست است .

*کافر ، عبوس است .

*کافر ، بیرحم است .

*کافر ، شهرت طلب است .

*کافر ، بی انصاف است .

*کافر ، نژاد پرست است .

*کافر ، وسواسی است .

*کافر ، بد گمان است .

*کافر ، خود – فروش است .

*کافر ، مقلّد است .

*کافر ، فن پرست است .

*کافر ، بازیچه است .

*کافر ، مجبور است .

معنای توکّل

توکل از جمله مفاهیم و ارزشهای دینی – اخلاقی است که شاید بیش از سائر ارزشها مورد سوء تفاهم و حتی سوء استفاده بوده است . توکل در معنای لغتش عبارت است از وکیل قراردادن خداوند در امور زندگانی . و یا توسل به غیب در امور دنیوی . بدون شک یکی از علائم توکل نوعی انفعال در قلمرو فعالیتهای دنیوی می باشد . گوئی که انسان اهل توکل برخی از کارهایش را به خدا می سپارد . لذا یکی از انتقاداتی که به این امر وارد شده است همانا بروز تن پروری و بی عملی می باشد . گوئی توکل توجیه کننده تنبلی و بی مسئولیتی است و بی عملترین و لاابالی ترین آدمها بیشترین توکلها را دارند و از این معنا استفاده ای بیشتر می کنند . این نکته مورد انتقاد شدید بسیاری از متفکرین عصر جدید از جمله مارکس و سوسیالیستها بوده است واز بابت همین معناست که مذهب را افیون مردم دانسته اند . گوئی که توکل به خدا موجب ستم بری و ذلّت پذیری است و هر نوع قدرت تهاجمی و حتی تدافعی را که راز بقای بشر است نابود می سازد. آیا به راستی مسئله چیست ؟

این واضح است که در معرفت دینی مقام توکل از مقامات بسیار بالای یک انسان متقی و عارف است که در صبر و رضای بر بلایا آشکار می شود . ولی مردم عادی از چنین قدرتی بندرت برخوردارند . در عین حال همین مردمان عادی و حتی بی اعتقاد به خدا هم در سختی های اجتناب ناپذیر و از سر ناچاری مجبور به صبر هستند و گاه متوسل به معنای توکل می شوند تا این صبر را ممکن سازند . به هر حال توسل به توکل برای عارف و عامی در معنای نهایی امری اجتناب ناپذیر و جبری و ذاتی و از فرط بیچارگی می باشد. زیرا آدمی تا حدّ توانش در قبال مسائل زندگی واکنش نشان می دهد و برای تحقّق آرزوهایش عمل می کند. و برایش می جنگد مگر اینکه دیگر از فرط خستگی و بیماری و درماندگی و ناچاری منفعل و تسلیم گردد که آنگاه هیچ فلسفه ای همچون توکل بکار نمی آید. و این یک توفیق اجباری است که آدمی را در سخت ترین بن بست ها امکان ادامه حیات می بخشد و بهتر از افیون است.

توکل حتی از جنبهٔ توفیق اجباری نیز مانع ارتکاب به جرم و جنایت و خود کشی و تخدیر می شود. و آدمی را برای یک بار هم که شده بر سر جایش می نشاند و با خودش روبرو ساخته و مبتلا به خود می کند و این واقعه ای بسیار مهم و سرنوشت ساز در زندگی هر انسان است زیرا انسان را بر آستانهٔ خودشناسی قطعی و وجودی قرار می دهد که نعمتی بس بزرگ است.

در حقیقت توکل به خدا در معنای نهائی همان توکل به خودی خویشتن است زیرا آدمی از هر غیری مأیوس شده است و دستش از هرچه غیر خویش کوتاه است و لذا مجبور است که به ذات انفعالی خویش متوسل شود که همسایه مرگ و نیستی است و این آستانهٔ غیب و توسل به قدرت غیبی وجود خویش است.

بدون شک توکل برخاسته از غایت ناتوانی و نادانی انسان است همانطور که خداوند هم در چنین وضعیتی از وجود انسان پیدا می شود.

به هر حال آدمی همواره تلاش می کند که خود را در نزد خویش توجیه کند و توکل توجیه غایت ناتوانی می باشد و این زیباترین و معنوی ترین توجیهات ممکن است.

به هر حال توکل مربوط به قلمرو ناتوانی بشر است ولی از آنجاییکه توانائیهای هر کسی متفاوت از دیگران است لذا ناتوانی هم تعریف محسوسی ندارد پس توکل هم در چهارچوب محسوسات قابل تعریف نیست و امری واقعاً خصوصی و باطنی و احساسی است و راز ویژهٔ هر کسی در نزد خود اوست.

این نکته نیز بدیهی است که توکل هرگز نمی تواند منجر به گناه شود و اگر چنین شود توکل نیست بلکه یک سوء استفادهٔ عمدی از این معنا است زیرا توکل قرار است مانع ارتکاب به گناهان بزرگ شود نه اینکه توجیه ارتکاب به گناه گردد.

شیطان شناسی (۱)

بسیاری از ما می پنداریم که شیطان و وسوسه هایش وحشتناک و غول آسا و سخیف و زننده است . گویی شیطان چون لولو خُرخره می باشد . در حالی که توصیف قرآن دربارهٔ شیطان اتفاقاً برعکس پندار ماست و می فرماید که شیطان امیال و اعمالتان را برایتان زیبا و لطیف می سازد و شما را به آن مغرور می کند و اتفاقاً شما را از فقر و نداری به وحشت می اندازد و بدین گونه در شما رخنه می کند . بقول قرآن تنها کالای شیطان برای انسان همان غرور است . و آدمی فقط از طریق زیبا سازی افکار و اعمال زشت خود مغرور می شود . بنابر این واضح است که قدرت توجیه گری ما دربارهٔ اعمال نادرست همان حضور شیطان است .

شیطان در قلمرو منطق و ذهنیّت ما از درب مفاهیمی چون عشق ، خدا ، سعادت ، پیشرفت ، علم ، افتخار ، خدمت و قداستها وارد می شود و بدینگونه است که میتواند فسق را عاشقانه سازد و خیانت را لباس خدمت بپوشاند و بخل را تعبیر به غیرت نماید و ... . پس یادمان باشد که ردّ پای شیطان را در خود شیفتگی ها و افتخارات و قداستها و عظمتهای خود بشناسیم و نه در حقارت ها و بدبختیها .

آیا اسلام دین عرب جاهلیّت است ؟

اگر چنین بود:

*همهٔ امامان این دین بدست اعراب کشته نمیشدند .

*در قرآن ، اعراب به اشدّ کفر و نفاق متهم نمی گشتند.

*عمدهٔ مریدان مخلص رسول و امامان ، غیر اعراب نمی بودند (مثل آفریقاییها ، ایرانیان ، یمنی ها و ...)

*تمام سنّت رسول و امامان بر خلاف سنتهای اعراب جاهلی نمی بود.

*اکثریت علما و عارفان اسلامی از غیر اعراب پدید نمی آمدند .

*همهٔ سوره های قرآنی با رحمان و رحیم آغاز نمیشد که بر خلاف خشونت و شقاوت اعراب است .

*اکثریت اسلام شناسان بزرگ جهان مدرن از غیر اعراب پدید نمی آمدند.

*جهانی ترین فرهنگ و معرفت بشری از مسلمانانی همچون حافظ شیرازی و مولای رومی به عرصهٔ ظهور نمی رسید.

*و نهایتاً در هزارهٔ سوم میلادی که عصر ظهور کفر آشکار و انقراض مذاهب است اسلام وارد عصر شکوفا یی و جهانی شدن خود نمی گشت و روی در روی کفر جهانی قرار نمیگرفت در حالیکه اکثریت حکومتهای عربی حامی کفر جهانی هستند .

تبادل دین ودنیا

دینداران سه دسته اند : آنان که دین را وسیلهٔ هوسها و آرزوهای دنیوی خود می سازند چرا که دین به هر حال در همه جای دنیا بازار گرمی دارد زیرا اکثر مردمان امّی دارای فطرت مذهبی اند و لذا به اهل دین اعتماد میکنند . این جماعت دیر یا زود تمام دین را خرج دنیا کرده و با آن به بن بست و نفاق می رسند و بالاخره مجبور می شوند دست از آن بکشند اینان در این تجارت به ثروت و ریاست می رسند ولی از حیات باطنی و اخروی بی بهره اند . قرآن این گروه را کافران خوانده است .

و اما گروه قلیل دیگری از اهل دین هستند که دنیا را وسیلهٔ اعتلای دین و معنویت و معرفت می کنند . اینان به تعبیر قرآن مؤمناند که خداوند آنان را در حیات دنیوی بی نیاز میکند و قناعت می بخشد و با غناء و قدرت روحانی جبران می کند . زندگی حقیقی اینان همان حیات باطنی آنهاست که توشهٔ آخرت است و با مرگشان شکوفا می شود .

و اما گروه سومی هستند که چه بسا از ثروت و ریاستهای دنیوی می گذرند ولی منظورشان حیات اخروی و باطنی نیست بلکه ریاست و جلوه گری معنوی در نزد مردمان در همین دنیاست تا از چشم مردمان تقدیس و پرستیده شوند . اینان منافقانند و براستی خسرالدّنیا و آخرت می شوند که نهایتاً هم از نظر خدا و خلق خدا طرد میشوند و لذا دشمنان قسم خوردهٔ دین و مؤمنان هستند . اینان می پندارند که منظور از دین خدا همانا تقدیس و پرستیده شدن بواسطهٔ مردمان است و یادشان رفته که پرستش فقط از آن خداست .

مردم پرستی دنیوی، کفر است ولی مردم پرستی دینی موجب نفاق است در حقیقت این هر دو دسته مردم را نمی پرستند بلکه میخواهند که بواسطهٔ مردم پرستیده شوند ولی مردم هرگز فریب نمی خورند زیرا خداوند محیط بر آنها است . اگر انبیاء و اولیاء مورد تمجید و تقدیس مردم هستند به دلیل عشق واقعی آنان به نجات مردم است و همین عشق اساس نبوت و امامت آنهاست .

دین زنانه

اکثریت زنان حتّی آنگاه هم که جداً روی به دین وزندگی با معرفت می نمایند برای جلب نظر یک مرد و یا مردانی است . یعنی این رویکرد هم خود جلوه ای برتر از جلوه گری وعشوه و ناز است بدین معنا که : من که دین را نمی خواهم حالا که تو می خواهی پس بخاطر تو ! و طبیعی است که هدف این نوع از دین داری هم طبق معمول بدست آوردن دل مرد وسپس بر او مسلط شدن و اراده اش را در اختیار گرفتن است جهت یک بولهوسی بسیار اساسی تر . در این نیت از دین داری زن ، دین وسیله ای برای دین براندازی در مرد است . این دین ضدّ دین و معرفت ضدّ معرفت است وعاقبتی بس فجیع دارد . اگر مرد تسلیم هوس زن شود که مجبور است هم خود از دین خارج شود یا منافق گردد و به زنش هم این امکان را بدهد . و اگر تسلیم هوس زن نشود بدون تردید زن از طریق رها کردن احکام دین و مخصوصاً زیر پا

گذاشتن حجاب و عفت از مرد انتقام می ستاند . این حربهٔ زنان در قبال مردان متدیّن است . یعنی می گوید : اگر تسلیم من نشوی فاحشه می شوم و آبروی تو و دین تو را هم می برم . از این وقایع در جوامع دینی و اسلامی بسیار فراوان رخ می نماید. و این بزرگترین امتحان مرد در دین خداست . در اینجا مرد بایستی بین خدا و زنش انتخاب کند . این واقعه در صدر اسلام هم دربارهٔ عایشه زن رسول خدا رخ نمود و خداوند این تهدید عایشه را خنثی کرده وعایشه پس از رحلت رسول یکبار دگر در ماجرای «جمل» از دین شوهرش انتقام گرفت وبسیاری از مؤمنان را فریفت و به کشتن داد و مبدّل به بزرگترین فتنهٔ زن در تاریخ دین شد . داستان جعده همسر امام حسن (ع) نیز دقیقاً بر همین اساس رخ نمود و نیز همسر امام جواد(ع) .

این بزرگترین درس عبرت برای زنان اهل دین و مردان مؤمن در قبال زنانشان می باشد .

موسیقی ، سکس وعبادت

ارتباط موسیقی وسکس سابقهٔ بس قدیم دارد. از زمانی که موسیقی بعنوان یک وسیلهٔ ذکر و ارتباط روحانی از معابد خارج شد به خدمت عیش ونهایتاً سکس در آمد و از بالا تنه به پائین تنه تنزّل یافت.

ارتباط موسیقی و سکس مربوط به ارتعاشات و حرکات بدن بواسطهٔ امواج موسیقی است همانطور که تحریکات جنسی محصول تحرکات جسمانی می باشد و در نقطه مقابل موسیقی خلسه آور است که موجب سکون و سکوت تن و روان است که باعث تمرکز قلبی و ذهنی و ارتباط روحی می شود : موسیقی آرام بخش وموسیقی محرّک . مقایسه کنید موسیقی سیتار معابد هند را با موسیقی دیسکو در غرب : موسیقی ایمان و آرامش و موسیقی کفر و بیقراری.

پس موسیقی در آنِ واحد دارای دو خاصیّت و رسالت در تاریخ بوده است مثل همه پدیده های فرهنگی بشر مثل علم وعبادت.

این دو نوع موسیقی برخاسته از دو نوع نیاز حیاتی برای دو دسته از بشریت است : بشری که باطناً در جنبش است و نیاز به آرامش و قرار دارد (موسیقی معبد) و بشری که باطناً در سکون و افسردگی است و نیاز به جنبش دارد (موسیقی غنائی و رقص). موسیقی آرام بخش قوّهٔ اروتیک (شهوانی) و موسیقی محرک این قوّه.

مؤمنان به قوّه ایمانشان دارای جنبش حیاتی و لذا شهوانی قدرتمندی هستند و محتاج تسکین و قرار و فروکش نمودن و مهار این قدرت می باشند و کافران به واسطهٔ قلوب مرده و نیمه جانشان محتاج تحرّک و رقص می باشند تا ادامهٔ حیات دهند وغرایز حیاتی را به جنبش در آورند . در واقع نیاز کافران به موسیقی شهوت انگیز مثل نیاز مؤمنان به موسیقی آرام بخش و ذکر و نماز است . رقص به مثابه عبادت کافران است و یک نیاز حیاتی محسوب می شود و گرنه دچار افسردگی وعقیم شدگی قوای جنسی و ارگانهای حیاتی می شوند و از حیات جانوری خود نیز ساقط می گردند .

حدیثی از رسول اکرم(ص) می فرماید « ما پیامبران به لحاظ قوای جنسی همچون خروس سفید هستیم ». و در جائی دیگر می فرمایند : « بخدا سوگند! که شبی بدون جماع با همسرانم بسر نبرده ام ». این امر دال بر وجود قدرت اروتیک عظیمی در اهل ایمان می باشد و لذا خداوند مؤمنان را دعوت به نماز و ذکر و تقوی و حفظ حجاب نموده است تا این قوی را مهار و تربیت نموده و تبدیل به یک انرژی معنوی و روحانی سازند و گرنه تباه می شوند .

شیطان شناسی ۲ : هیچگاه دیر نیست
(زمان زدگی)

آنچه که یأس نامیده می شود القای ابلیس است و ابلیس همانطور که از نامش پیداست (بلس- یأس) قلمرو مأیوسیّت است و این مأیوس شدن یک پدیدهٔ زمانی است به معنای دیر شدگی و جبران ناپذیری و یا آرمان پروری برای ناکجا آباد. یکی از عرفای اسلامی ، در مکاشفه ای حیرت آور ، ابلیس را همان چشم زخم زمان در انسان می داند که جاودانگی انسان را خدشه دار نموده و این احساس را در او به تردید و هراس می افکند و از همین جا سلطهٔ ابلیس در نفس بشر آغاز می شود . بشری که اسیر زمانیّت شده است . پس ابلیسیّت بشر همان زمان زده گی است . به همین دلیل همه فلسفه هائی که از قلمرو جبر تاریخ و تاریخیگری بر می خیزند و یا مدینه های فاضله ای برای آینده تدارک می بینند حامل اشد ابلیسیّت هستند وغایت فریب و ستم و نسیان را پدید می آورند و آدمی را به خاک مذلّت می نشانند . مثل مارکسیزم و یا بهشت پرستی اخروی و یا برنامه های پنج وده ساله برای خوشبخت سازی مردم .

همه فلسفه ها، ایدئولوژیها وآرمانهای زمان دار ماهیت ابلیسی دارند یعنی از یأس سر برآورده ودچار زمان زده گی و جبر زمان شده و به آرزوهائی رنگارنگ مُسلّح شده و بسوی سقوط هدایت می کنند . بیهوده نیست که علی(ع) آرزوها را کمینگاههای شیطان می نامد زیرا اسیر زمانیّت هستند و انسان را به زمان زنجیر می کنند و لذا از اکنونیّت جاودانه روح خود غافل نموده و دچار غفلت از خویشتن و نسیان درباره واقعیّت می نماید و به تصویری در ناکجا آباد طلسم می سازند.

ابلیس دزد جاودانگی انسان است.

امروز همان فردائی است که دیروز در انتظارش بودی : این معنائی کاملاً ضد زمان دارد و زمان زدائی می کند و انسان را وا می دارد تا همین امروز برای همیشه نور سعادت در اکنونیّت وجود خود را بیابد . دیروز و فردا کمینگاه ابلیس است اکنون قلمرو حضور خدا و حقّ جاودانه انسان است . کسی که هم اکنون خوشبخت نیست هرگز خوشبخت نخواهد بود ولی چون به عقب می نگرد می بیند که خوشبخت بوده ولی پرده ای در مقابل نگاهش او را از این سعادت کور و لذا بی بهره کرده است . ابلیس در ظرف آرزوها کمین کرده و امروز نقد را از انسان می گیرد و عمر آدم را تباه می کند و از او می دزدد .

نفی اثبات و اثبات نفی

وقتی می گوئیم فلان چیز یا فلان نوع از فرهنگ ، دوزخی است بدان معنا نیست که باید نابود شود . مگر می شود که دوزخ را نابود کرد . ما حقّ دوزخ را هم نشان می دهیم . برای انسان اهل کفر جائی جز دوزخ برای ادامهٔ حیات نیست . برای او بهشت عرصهٔ نابود شدن است . همانطور که مثلاً یک آدم کافرکیش اگر بیماری و بدهکاری و نگرانی و هزار دغدغه نداشته باشد و در آرامش و سلامت باشد همه اطرافیانش را هلاک می کند . اینها غل و زنجیرهائی بر دست وپای کفر هستند تا انسان امکان ادامهٔ بقا و نیز مهلت توبه داشته باشد . کافر بی عذاب ، دشمن جان خویش است . بنابراین ما با دانش و فنون و دموکراسی و لیبرالیزم و رایانه و بمب اتمی و ... سر جنگ نداریم حتی با ایدز . « آنچه که هست

دلالت دارد بر آنچه که نیست » علی (ع) – همانطور که آنچه نیست دلالت دارد بر آنچه که هست . ما بیانگر فلسفهٔ بودِ نبود هستیم .

دین ومعارف دینی هنگامی قابل اجرا و ناجی بشر است که بواسطهٔ معرفت و انتخاب و شوق کافی باشد و گرنه اکراه در دین جز تباهی نمی آفریند . و بیشترین لطمه را بر دین وارد می سازد و معرفت را بدنام می کند . بنابراین ما در قلمرو دین ومعرفت جز راه آزادیِ انتخاب و اختیاری عارفانه هیچ راه دیگری را پیشنهاد نمی کنیم . زیرا آزادی فقط برای دین و اهل دین است ، که نجات بخش می باشد . آزادی حتّی برای اهالی کفر هم نهایتاً نجات بخش است زیرا آنان را بسرعت و به ارادهٔ خودشان با تمامیّت آرمان خودشان به بن بست می رساند و لذا امکان توبهٔ خالصانه ممکن می شود . بنابراین آزادی در هر حال نهایتاً در خدمت دین و رشد بشر است . نقد ما بر آزادی کافرانه هم در خدمت آگاهی بخشیدن است تا قبل از رسیدن به درک اسفل که هیچ راه بازگشتن نیست امکان توبه پدید آید وآدمی ندیده ها و نکرده هایش را در قلمرو معرفت نفس پیشاپیش ببیند وتجربه کند ودست بکشد .آدمی فقط در قلمرو خودشناسی می تواند همه طبقات دوزخ را بدون ورود بر آن درک و تجربه کند و برآن وارد نشود و از وسوسه های دوزخ دست بکشد . نقد ما بر تمدن و فرآورده هایش ، به منظور پیشگیری از هلاکت آن و اهالی آن است و نه نابودی آن.

معرفت نفس قلمرو صلح با جهان و جهانیان است و ما با کل جهان و اهلش از هر فرقه و اعتقاد و طبقه ای در صلح هستیم و همه را به صلح دعوت می کنیم ، صلحی عارفانه و نه تاجرانه.

فرق تقوا و ریا

- انسان با تقوا می خواهد خوب باشد وبرای خوب بودن تلاش می کند زیرا خوبی را خوب می داند.
- انسان ریاکار نمی خواهد خوب باشد زیرا خوبی را بد می داند ولی برای فریب مردم ، خوب نمائی می کند و لذا از مردم کینه می کند زیرا ریاکاری زجرآور است . اوهمواره اسیر تن خویش است.
- انسان ریاکار همه را مثل خود ریاکار می داند و اصلاً تقوا و دین داری را ریا کاری می خواند تا وقاحت و اعمال زشت خود را صداقت بنامد.
- انسان بی تقوا می داند که هرگز بواسطهٔ بی تقوائی قادر به دلبری و جلب نظر دیگران نیست لذا ریاکار و منافق می شود و در دلش از همه کسانی که فریبشان داده است نفرت دارد و این همان نفرت او از خداوند و رسولان خدا و دین است.
- انسان بی تقوا همواره روابط بی ریای خود را پنهان میدارد و از نزدیکانش مخفی می کند و مستمراً از نزدیکان و خانواده اش دورتر می شود و اصولاً اجنبی پرست است الّا اینکه خاندانش نیز جملگی همچون او بی تقوا باشند که چنین خانواده ای مهد شقاوت و وقاحت هستند و جملگی در عین اتّحاد قلباً از یکدیگر بیزارند و فقط در حضور دیگران تاب تحمل یکدیگر را دارند و بدترین جای جهان همان خانه آنهاست که در آن قرار ندارند.
- آنچه که انسانها را ظاهراً و باطناً به هم مربوط می سازد تقواست . اساس مدنیّت به معنای تجمّع بشری ، همان تقواست . یعنی بانیان تمدّن همان انبیای الهی بوده اند که بانی تقوا هستند . و اگر جوامع و تمدّنهای بی تقوا را اسوهٔ جمع تنهایان می یابیم از همین روست که هر کسی در اطاق و آپارتمان شخصی خود محبوس است و چون جانوران

زیست می کند . ولی صورت بیرونی این جوامع هم بدلیل رعایت ریاکارانه آداب تقوا پا برجاست که البته بقائی گذراست ومحکوم به نابودی می باشد.

- انسان بمیزانی که بسوی تقوا و اخلاص در دین میرود تنهاترمی شود زیرا دیگران در حضور او رسوا می شوند و می گریزند . این تنهائی همان امامت است و از همین رو امام تنهاترین انسان وغایب از همگان است.
- در هر انسانی دو اراده وجود دارد که یکی امر به خیر می کند و دیگری امر به شرّ . پیروی از خیر وجود همان صدق اهل تقواست و پیروی از شرِّ وجود هم صدق اهل کفر است . لذا صدق اهل دین همان خویشتن داری است و صدق کافران هم وقاحت آنهاست.
- غایت آرمان مؤمن همان صدق کامل است که نابودی کانون شرّ در وجود اوست همانطور که آرمان کافر اینست تا کانون خیر وجودش را نابود کند تا کاملاً در کفرش صادق شود و از دوگانگی و عذاب وجدان نجات یابد.
- صدق در هر انسانی یک ارادهٔ ذاتی است که این اراده یا او را مظهر خیر مطلق می سازد و یا شرّ مطلق می کند . یکی فرشته خو می شود و دیگری شیطان.

اصول دین چیست ؟

متأسفانه بسیاری بر این گمان هستند که دین عبارتست از نماز و روزه و خیرات و حجّ و امثالهم . درحالیکه اینها فروع دین هستند . «فرع» به معنای میوه و ثمره و معلول است که بطور طبیعی از اصل یک واقعه ای رخ می نماید . اصول دین دو جنبه دارد : عملی و اعتقادی ! اصول اعتقادی دین ما همانها هستند که همه می دانیم یعنی توحید و نبوّت و معاد وعدل و امامت . اینها جنبهٔ ذهنی و احساسی دین است و امری درونی و نامرئی است . و اما اصول عملی دین همانهائی هستند که اکثر ما از یادشان می بریم وعبادات (نماز ، روزه و ...) را همان اصول عملی دین می پنداریم . در حالیکه عبادات محصول ثانویهٔ عمل به اصول دین هستند و اموری کاملاً شخصی ومعنوی محسوب می شوند .

و امّا اصول عملی دین چیست ؟ صداقت ، قناعت ، سخاوت ، صبر، عفّت ، ادب ، خویشتن داری ، محبّت ، رزق حلال ، دوری از زنا و ربا و ریا و ... اینها همان اخلاق فطری بشرند و ارکان همه مذاهب حقّه الهی می باشند.

انسان به میزانی که این اصول را در زندگی روزمره به فعل در می آورد به باور قلبی اصول اعتقادی دین می رسد و به تدریج عبادات که میوه های وجود یک مؤمن هستند بصورت نیازی روحانی آشکار می شوند که جملگی قلمرو پرستش پروردگارند . در واقع اصول عملی دین موجب تقرّب انسان به خداوند شده و این تقرّب موجب پرستش می شود و نماز و روزه و انفاق و جهاد و ابلاغ معارف دینی پدید می آیند.

برخی می پندارند که برای دین دار شدن و ایمان آوردن بایستی عبادت کرد و خیرات داد و امثالهم . در حالیکه برای ورود بر دین خدا و قلمرو ایمان الهی بایستی زندگی را براساس فطرت و احکام اخلاق اصلاح نمود . بایستی دروغ و ریا وحرص و بخل و تهمت و حرام خواری و روابط نامشروع را از اعمال خود پاک نمود و این همان رویکرد به خداوند است . این همان ورود به دین وحرکت بسوی اوست . این حرکت چون به حریم الهی می رسد موجب عبادات می شود همانطور که انسان به هنگام ورود به خانهٔ یک سلطان یا استادی ، کرنش می کند و ادب بجا می آورد و اظهار ارادت می کند . در غیر اینصورت انجام عبادات یک تأتر است یعنی دین نمائی . واین همان نفاق است.

کسی که دروغ می گوید و تهمت ناروا می زند و نماز هم می خواند . کسی که شغل حرام دارد و زکوة می دهد . کسی که ربا می خورد و به حجّ می رود و ... در واقع مشغول اشدّ معصیت به خداست و خداوند را به گمان خود فریب می دهد . این نفاق است که پست ترین مقام بشر در جهان می باشد و منافقین هم ملعون ترین مردمان در نزد خدا هستند.

دین از توبه آغاز می شود که همان ترک امیال و رفتار نادرست است و سپس انابه آغاز می گردد که رویکرد به فروع دین است . اول باید از دنیا پرستی ومردم پرستی دست کشید وسپس به خداپرستی یعنی نماز روی آورد. اوّل بایستی از حرام خواری دست کشید و سپس روی به خمس و زکوة و انفاق نمود . اول بایستی از اشاعهٔ جهل ودروغ وجنون دست کشید و سپس به ابلاغ دین و امر به معروف و نهی از منکر پرداخت . اول بایستی از نژاد پرستی و خانه و خاندان پرستی دست کشید و سپس روی به خانه خدا (حج) نمود اول بایستی از جنگ برای دنیا دست کشید و سپس برای دین خدا جهاد کرد و ... .

مرحلهٔ اول همان اصول عملی دین است و مرحلهٔ دوم نیز فروع عملی دین محسوب می شوند که متعاقباً پدید می آیند .

ولی بسیاری بطور وارونه عمل می کنند و اینگونه است که یک دین وارونه و یک زندگی و هویت وارونه رخ میدهد . هم عرق می خورد و هم نماز می خواند . هم مال مردم می خورد و هم خیرات میدهد . هم دروغ می گوید و هم قسم بخدا می خورد و ... و این موجب پیدایش جنون است . « و در آن روز ملائک می گویند پروردگارا اکثر مردم که خود را خداپرست می نامند پس چرا دیوانه اند .» قرآن.

یکی از بزرگترین علّت نفاق و جنون و پوچی و بی هویتی ما اینست که فروع دین را بجای اصول دین گرفته ایم واصول عملی دین را از یاد برده ایم.

حتی اصول اعتقادی دین (توحید و نبوت و معاد) تا زمانیکه اصول عملی دین اجرا نشود تبدیل به یک باور قلبی و یقین نمی شود . آنچه که موجب ایمان به خدا و قیامت می شود نماز و روزه نیست بلکه صدق و قناعت وعفّت است یعنی تقوا. عبادات محصول ایمان قلبی هستند و گرنه ابن ملجم می پرورند . و ایمان قلبی محصول عمل به تقوا می باشد. انسان بی تقوائی که نماز می خواند و به حجّ می رود و امر به معروف و نهی از منکر می کند در واقع برعلیه دین خدا می جنگد و موجب بی آبروئی دین است . به همین دلیل خداوند در سورهٔ ماعون ، نمازگزاران سهوی و ریائی را از دشمنان دین نامیده است . دین راهی است که به خدا می رسد . و کسی که بواسطهٔ اصلاح اعمال به حریم الهی رسید اقامهٔ صلواة می کند یعنی به خدا سلام می کند و با او سخن می گوید . در غیر اینصورت نماز و روزه و حج و خیرات به مثابه حقّ حساب و رشوه دادن به خداست و خدا هم رشوه نمی پذیرد و رشوه دهندگان را رسوا می کند وعباداتشان را تبدیل به عذاب می کند .

دین از تقوا آغاز شده و سپس موجب ایمان به توحید و نبوّت و معاد می گردد و مولّد عبادات است . ولی بسیاری از مردم این راه را وارونه می پیمایند و لذا بجای اینکه بخدا برسند به شیطان و دوزخ می رسند و آنگاه می گویند که دین خرافه است و موجب بدبختی می شود چون هر چه نماز خواندیم و خیرات دادیم پاسخی نشنیدیم .

دنیا به مثابه بازی و بازیچه

خداوند در کتابش حیات دنیا را بازی و بازیچه (لعب ولهو) می خواند وحیات حقیقی و جدّی را پس از مرگ می داند از آنجا که آدمی عموماً دارای ذاتی بیخود است و همهٔ تلاشهایش به قصد رسیدن به «خودی» جاودانه و الهی می باشد تا قبل از رسیدن به چنین مقامی مسلماً هر چه می کند جز بازی نیست و لذا کل دنیا هم در نزدش بازیچه ای بیش نیست . حتّی در جدّی ترین امور هم به درجات دچار بازی است زیرا آدمی همواره در جهت «شدن» است و این شدن همان مقام خلافت اللهی اوست که مقام انسان کامل و امام مطلق است . لذا جز امام مطلق همه بازیگرند در انواع و درجات بازیگری بسته به شرایط و امکانات خویش.

آدمی تا زمانیکه «خود» نیست دارای اراده و اختیار و توانائی اندک و ناحقّ وعاریه ای است و این همان اساس وعلّت بازیگری وبازیچگی اوست درست مثل کودکان . بزرگسالان فقط تلاش بیشتری برای جدّیّت می کنند زیرا توانائی و امکانات بیشتری کسب کرده اند و گرنه همه بزرگسالان فقط کودکانی گنده هستند و به لحاظ اراده و آگاهی و توانائی رشد بسیار اندکی کرده اند و تا رسیدن به مقام ارادهٔ کامل هزاران سال فاصله دارند . این همان فاصله انسان از خداست. وفقط خداست که مطلقاً بازی نمی کند زیرا مظهر اراده و قدرت وعلم کامل است و مسئول ادارهٔ کل جهان و جهانیان می باشد . میزان جدّیّت انسان همان میزان مسئولیت اوست و مسئولیت انسان حدّاکثر در مورد خود او و نیازهایش می باشد که آنهم بسیار اندک است و در اکثر موارد از مسئولیتِ سرنوشت و افکار و اعمال خود بر نمی آید ولی به بازی می پردازد و مشغول تظاهر و نمایش می شود . این همان راز ریاکاری های بشر است . ریا نام دیگری بر بازیگری انسان است.

پس در واقع انسان بمیزانی که ریا نمی کند و نمایش نمی دهد و تظاهر نمی نماید جدّی است و در سمت انفعال قرار می گیرد تا سر حدّ سکون و فنا . به همین دلیل جدّی ترین مکانها بر روی زمین قبرستانها هستند و در آنجا بندرت کسی بازی می تواند بنماید . آنجا بی ریاترین وجدّی ترین مکانهاست .

با اینکه حیات دنیا سراسر بازیگری وبازیچگی است ولی مزرعهٔ آخرت و حیات جاوید و حقیقی و جدّی است بشرط اینکه قوانین وحقوق بازی رعایت شود . این همان قوانین الهی و حقوق مدنی و حدود اخلاقی است که بازیگری ها و بازیچگی های بشر را به حدّاقل می رساند و به سمت جدّیّت سوق می دهد تا آدمی لااقل نسبت به بازیهایش مسئولیت پذیرد و تمرین جدّیّت نماید و اندک اندک سیمای حقیقی حیات و هستی خود را در یابد و بتواند بار آنرا بر دوش کشد . این همان امانت الهی است که خداوند فقط بدوش آدمی نهاده است . این همان روح و ارادهٔ حقّ است . این همان مقام خدائی انسان در جهان است .

پس قاعدهٔ بازی انسان در جهان همان جدّیّت است که همان اصل صدق و بی ریائی می باشد که اساس و محور و مقصود دین خداست.

ولی شاهدیم که تاریخ مدرن روندی وارونه و خلاف اراده خدا را طی می کند و جهان مدرن جهان اصالت بازی است و امروزه بازیها تبدیل به حرفه ها و تخصص ها می شوند و بلکه مبدّل به مهمترین و پردرآمدترین و پرافتخارترین مشاغل و هوّیتها شده اند مثل انواع ورزشها ، تفریحات و هنرها خاصّه سینما . و بلکه حتّی جدّی ترین مسئولیتها مثل رهبری حکومتها هم تا چه حدّی تبدیل به هنرپیشگی شده است تا آنجا که جهان سینما یکی از مهمترین ارکان تعیین و

تولید رهبران سیاسی جوامع جهان می شود . در چنین عرصه ای جدّی بودن و صادق بودن و مؤمن بودن و مسئول بودن تا چه حدّی شاقه و بلکه غیر ممکن می شود . امروزه حتّی نظامهای دمکراتیک و دموکراسی ها در همهٔ امور حکومتی و اقتصادی و فرهنگی ومعنوی و دینی تبدیل به رسمی ترین ارکان بازیگری شده و مسئولیت پذیری مستمراً کاهش می یابد. دموکراسی ها در واقع «شاه بازی» هستند و به همین دلیل نظامهای دموکراتیک پر فساد ترین و ناامن ترین جوامع هستند زیرا هیچکس مسئولیتی پایدار در قبال مردم و اعمال خودش ندارد زیرا دوره های بازی کوتاه و موقتی هستند . زیرا بازیهای طولانی تر عموماً جدّی ترند . همانطور که طول مدّت زندگیهای زناشوئی هم کوتاه تر و لذا بازیچه تر گشته است و بازیگری آنقدر بر هوّیت بشر مدرن مسلط شده که کسی تاب مسئولیت پذیری و عهد و وفای در قبال کسی را در بلند مدّت ندارد .

به لحاظی عصر جدید را بایستی عصر بازی نامید . بازیهائی که بسرعت مبدّل به جنگ می شوند زیرا اسباب بازیهای بشر بسیار خطرناک شده اند و نابودی بشریّت را بهمراه می تواند داشته باشد . و بقول علی (ع) هر جنگی اولش یک بازی بود. وقتی علل پس پردهٔ وقوع جنگهای جهانی را مطالعه می کنیم بوضوح به این حقیقت تراژیک پی می بریم.

چرا در محیط خانه بیشترین دعواها بین بچه ها رخ می دهد ؟ حال این بچه ها بزرگ شده واسباب بازیهائی بغایت مخرّب و مهلک ساخته اند و اینک کره زمین مملو از زرّادخانه هائی است که با اسباب بازیهایش می توان کلّ زمین و اهالی اش را صدها بار نابود کرد . مگر اینکه خداوند خودش جلوی این بازی نابود کننده بشر را بگیرد و ادبش کند تا جدّی شود و بر سر جایش بنشیند . یعنی بر سر جای خدا! و آرام گیرد.

دین ودنیا

آدمی برای گذران یک حیات جانوری هیچ نیازی به دین و معرفت ندارد و خداوند رزقش را می دهد همانطور که رزق همه حیوانات را بی هیچ زحمت و تعهّدی می دهد و هیچ مؤاخذه ای هم از آنان نمی کند . برای زیستن در عیّاشی کردن هیچ نیازی به معنویّت نیست . و این از حماقت بشر است که از دین و معنویّت بخدمت دنیایش بهره می گیرد زیرا نه تنها خدمتی رخ نمی دهد بلکه همان حیات جانوری مختل می شود.

دین اگر برای رضای خدا و معرفت هم در خدمت اشاعهٔ حقّ نباشد استفاده از این دو بزرگترین حماقت بشر است و منجر به جنون و جهنّم می شود . کسی که روی به دین و معرفت می کند تا ریاست بیشتری یابد بغایت رسوائی و خفّت دچار می شود . کسی که دین را وسیله ای برای سیاست می کند براستی احمق است . کسی که در رویکردش به دین و معرفت کلّ دنیایش را دربست بخدمت معنویت در نیاورد خسرالدّنیا و آخرت می شود و نسبت به دین و معرفت و مؤمنانش به عداوت و کینه ای مالیخولیائی می رسد و در این عداوت به جنون می رسد و خود را هلاک می سازد.

دین ومعرفت خطرناکترین ابزاری هستند که بخدمت امیال دنیوی بشر قرار می گیرند . زیرا معنویت جنبهٔ ماندگاری و بقای ابدی انسان است پس نمی تواند وسیله ای در خدمت حیات دو روزه و ناپایدار دنیوی باشد . آنچه که موقتی است باید در خدمت جاودانگی قرار گیرد ونه بالعکس.

آدمی باید لباسش را به اندازهٔ هیکل خود بدوزد نه اینکه هیکل خود را به اندازهٔ لباس در آورد.

وسوسه شدن برای استفاده ابزاری از دین و معرفت و خدا، خود یکی از عذابهای بزرگ و بلکه بزرگترین عذاب حاصل از افراط در دنیا پرستی کافرانه است . اینگونـه است کـه مثلاً بناگـاه یـک خـان یـا سرمایه دار وجنرال ارتش را درلبـاس درویش وعرفان می بینیم . این سر آغاز یک رسوائی عظیم است . بیائیم درس عبرت بگیریم و دیگر خدا و مقدّسات را به بازی هوس نگیریم.

اعتقاد و تمدّن

اعتقاد از «عقد » به معنای عهد و پیوند و وفا به چیزی است . واین اساس همـه ارزشـهای انسانی است واصلاً مهم نیست که موضوع اعتقاد چه امری باشد . به همین دلیل مثلاً يك كمونيست يا نيهيليست متعهد در عمل و خلق و خويش مسلمانتر از يك مسلمان (موروثی) غیر متعهد است .

بزرگترین وزیباترین ارزش اخلاقی هر کسی در جامعه همـان «وفـا» است و شـاید وفـا اسـاس همـه ارزشـهای اجتمـاعی دیگر باشد . و امّا وفای بیرونی برخاسته از يك وفـای درونـی انسـان بـه چیـزی در خـودش و بـا خـودش مـی باشـد . واین همان عنصر اعتقاد است کـه جهـانی تـرین ارزش بشـر است و فراسـوی اعتقـادات قـرار دارد و در عـین حـال حـق هرنـوع اعتقادی را هم ادا می کند.

بدون تردید موضوع مورد اعتقاد هر چه که پایدارتر باشد آن اعتقاد هم ریشه ای تر ولذا صفات برخاسته از معتقدش هم انسانی تر و باوفاتر است . باید بدانیم که وفا در قلمرو روابط اجتماعی همان اصل و اسـاس مـدنیّت بـه معنـای گردهمـائی بشر است . پس این يك اصل صرفاً اعتقادی خاص نیست و يك اعتقاد جهانی و مدنی است . موضوع مورد اعتقاد هر چه که غیر دنیوی تر ومعنوی تر باشد معتقدش هم با وفاتر ولذا متمدن تر و قابل اعتمادتر است . بنـابراین اعتقـاد بـه رفـاه یـا علم وتکنولوژی نمی تواند عهد و وفائی پایدار پدید آورد زیرا هر روزه صورت و مفهوم رفاه و قوانین علمـی و فنـی در حال تغییر و ابطال است . بنـابراین اعتقاد علمی یا فلسفی هرگز مولّد عقد وعهد و وفـا نمـی توانـد بـود . و کـلاً اعتقـاد بـه امور ذهنی که همواره دستخوش تئوریها وعلوم و فنون گذرا و باطل شونده است ، قـادر بـه معتقـد سـاختن یعنـی متمـدّن نمـودن و انسـان نمـودن نیسـت . یـا اعتقـاد بـه آزادی نمـی توانـد اصـولاً اعتقـاد باشـد زیـرا آنچـه کـه امـروز ، آزادی فهـم مـی شود فردا اسـارت است . اعتقـاد بـه چیـزی کـه هر چـه بیشـتر از دسترس تغییـر و تبدیل و کـون و فسـاد خـارج باشـد پایدارتر است . حتّی اعتقاد به عشق هم نمی تواند معتبر باشد زیرا هر لحظه به نفرت می کشد .

فقط اعتقاد آنهم باور قلبی به خداست که مولّد عهد و وفائی جاوید است و مولّد رابطـه و تمـدنی انسـانی . بـاور بـه هسـتی کسی که نیست مولد جاودانگی است .

حجّت های خدا بر روی زمین

در دهها آیه و حدیث اسلامی داریم که خداوند کسی را مورد مؤاخذه و محاسبه قرار نمی دهد الّـا اینکـه حجتهـای خـود را عملاً وعیناً وعقلاً بر او آشکار کرده باشد . حجت های خدا چیستند ؟

یکی از مهمترین حجت های خدا بـر بشـر ، همانـا عقل و فطرت دینـی است کـه در وجـودش نـهاده کـه بواسطهٔ آن حق و ناحق و راست و دروغ و باید و نباید را به او گوشزد می کند . ولی آدمی آنقدر خود – فریب (مغرور) است که مـی توانـد

عقل و وجدانش را تخدیر نموده و حتی بکشد تا بتواند به راه نادرست برود . ولی حجت غیر قابل انکار وآشکار دیگری وجود دارد وآن موجودیت زندگی مؤمنان وعارفان است که بر سر راه زندگی مردمان قرار می گیرند تا حجتی بر عقل و وجدانشان باشند . در واقع انبیاء واولیای سابق و حتی کتب دینی نمی توانند حجتی غیر قابل انکار و تحریف باشند . آنچه که حقانیت انبیاء و اولیای سابق و کلام خدا را هم حجّت می کند وجود عینی این خداپرستان در میان مردم است . یك مؤمن مبتدی در میان مردم قدرت حجیّت بیشتری دارد تا همه انبیاء و اولیای سابق در تاریخ . بهمین دلیل همواره میزان ایمان بشر، وجود امامان زنده است در درجات امامت.

پس حجت های عینی و نهائی وغیر قابل انکار خدا بر روی زمین که علاوه بر دین ، حجت عقل و وجدان بشر هم هستند سائر انسانهای مؤمن وعارف می باشند تا مردمان نگویند که : نمی دانستیم ، تردید داشتیم و ... و یا اینکه : نمیتوانستیم و اصلاً عملی نبود و ... این حجتها نشان می دهند که راه دین و خرد هم عملی است و هم درست است و هم تنها راه سعادت است و هم آسانترین راه زیستن است . اینست دلیل هائی که از وجود این انسانها بر می خیزد و همه راههای انکار و خود – فریبی و شك را می بندد . پس در واقع اینان حجتهای دین و عقل و سعادت و عزّت و تکامل بشریت هستند . معنای امام هم چیزی جز این نیست . هر مؤمنی به درجه ای نقش امامت را در روابط اجتماعی خود ایفا می کند.

حقّ بهشت و دوزخ و برزخ

در عالم خاك بهشت قلمرو سلامتی تن و اعصاب و روان و آرامش وعزّت و اتکاء به نفس و رزق پاك و با فخر است . این ویژه گی را در قرآن کریم می خوانیم که قلمرو جغرافیائی آن هم عین طبیعت بکر می باشد که جهان سادگی و صفاست.

در نقطهٔ مقابل دوزخ خاکی هم قلمرو بیماری و بیقراری و خفّت و خواری و زجر و نفرت و قحطی و شتاب می باشد که قلمرو جغرافیائی آن عین جهان صنعت می باشد که مهمترین ویژه گی آن دود و آتش است که جهان پیچیدگی و دروغهاست.

حضرت رسول اکرم (ص) می فرماید که بهشت اجر طالبان علم و معرفت است . در واقع انسانی که می خواهد کاری فکری و تعمیقی و مکاشفه ای داشته باشد حداقل نیازش نداشتن دغدغه و پریشانی و چه کنم هاست . و این مستلزم یك زندگی ساده و باقناعت وعزیز و بهشت وار است.

به همین دلیل آدمهای عیاش و بی فکر از محیط آرام و ساده و طبیعی بیزارند و جز در حدّ یك پیك نیك عیاشانه تاب تحمل بهشت را ندارند و در آن رنجور و دیوانه می شوند.

بهشت قلمرو سادگی و آرامش و تأملات درونی و انفعال مکانیکی است و بالعکس دوزخ هم قلمرو زرق وبرق و تشنج وغوغا و سطحی نگری وجنبش و جوشهای فیزیکی است . بهشت قلمرو سکون بیرونی و انقلاب درونی است . و دوزخ قلمرو انقلابات بیرونی و رکود و انجماد درونی است.

بهشت قلمرو صلح و سلام و وحدت و شکر است و دوزخ قلمرو جنگ و تهمت و تفرقه و فحش و انکار است.

بهشت و دوزخ دارای دو حقّ متفاوت و دو انتخاب است و هرگز با یکدیگر تلفیق و مخلوط نمی شوند و آنانکه نمی خواهند یکی را انتخاب کنند و هر دو را توأم می خواهند ، در خلأ بین این دو یعنی درك اسفل ساقط می شوند که منافقانند که به برزخ مبتلایند.
بهشت و دوزخ و برزخ سه معلول و اجر و جزای حاصل از سه انتخاب هستند.

آیا بی دین می تواند صادق باشد ؟

یکی از دعویهای مخالفان دین و تقوا این است که اهل صدق هستند و مثل انسانهای متدیّن ریا نمی کنند و بقول معروف ظاهر و باطن یکسانند . بارها نشان داده ایم که دین نیز بر دو نوع است : دین مشتاقانه و صادقانه و دین با اکراه و سیاست و ریاکارانه . تکلیف هر یک از این دو واضح است و جای بحث ندارد و اما سوال ما این است که آیا انسان بی دین می تواند صادق و بی ریا باشد ؟
گرایش بشر به تقوا و خویشتنداری که در نزد کافران ریا کاری محسوب می شود دو علت دارد : فطرت مذهبی و عرف و قوانین اجتماعی . که این دو نیز علت و معلول همدیگرند . آنچه که عرف نامیده می شود در هر اجتماعی همان حداقل اخلاق دینی در جامعه است که در طول تاریخ تبدیل به سنن و رسوم شده است و هیچ اجتماعی بی عرف نیست وگرنه فرو می پاشد . بنابراین اگر فرد بسته به تربیت خانوادگی و قومی خود توانسته باشد فطرت دینی را در خود به نسیان سپرده و مفتخرانه گناه کند ولی نمی تواند در حیات اجتماعی عرف را نابود کند و گرنه سر از زندان در می آورد . لذا برای آزادیِ عمل بولهوسانهٔ خود بتدریج در جامعه مطرود شده و به سمت روابط مخفیانه و مافیایی با قشر تبهکاران حرفه ای جامعه می رود تا بتواند در آن روابط به اصطلاح خودش بی ریا باشد . که همین قلمرو مافیایی بی ریا عرصهٔ هلاکت اوست و کلّ اراده او را رنجور ساخته و تباه می کند و اصل آزادی عمل را از او می گیرد و به اسارت می کشاند.
پس واضح است که انسان بی دین نمی تواند برای مدت زیادی به اصطلاح آزاد و بی ریا زندگی کند و به همین دلیل این نوع انسانها به سرعت به عداوت با کلّ جامعه کشیده می شوند و جامعه نیز از طریق ارگانهای عرفی و قانونی اش آنها را تنبیه می کند و به غل و زنجیر می افکند .
و اما جدای عرف و قوانین اجتماعی اگر فردی در یک جامعه کاملاً بی عرف و قانون هم زندگی کند خود بواسطهٔ افراط در بولهوسیها بتدریج اراده اش را از دست می دهد و بازیچه می شود و انسان بی اراده و رنجور ، دیگر هیچ معنایی از آزادی و بی ریایی را برای خود باقی نمی گذارد یعنی نیرویی در نفس خودش او را محدود و زنجیری می کند و این همان تقوای ذات انسان است که عمل می کند .

کفر چیست ؟

طبق معارف قرآنی و سنّت انبیاء و اولیای خدا ، کفر لزوماً نمازخواندن نیست ، حرفهای دینی نزدن و خدایا خدایا نگفتن نیست ، به روضه و مسجد نرفتن نیست ، خیرات ندادن و ... نیست.
خداوند در کتابش مؤمنان را امر به اقامهٔ صلوة می کند پس معلوم است که قبلاً اقامهٔ صلوة نمی کرده اند . و نیز اینکه نمازگزاران عادتی و ریائی را دشمن دین می خواند و خیرات نمودن و مساجد ساختن و آب و جارو نمودن بدون اطاعت

رسول را نشانهٔ نفاق و مستحقّ عذاب می خواند و از جمله نشانه های نفاق را سخنان دینی و زیبا می خواند که جلب نظر مردم کند تا آنان را بفریبد.
کفر در وادی عمل مشخص می شود همینطور ایمان.
کافر کسی است که متکبر است و واقعیت ها را کتمان و یا نهان می کند . دروغگوست ، بی دلیل به دیگران تهمت می زند، ادب ندارد تاب سخن انتقاد آمیز را ندارد ، نصیحت ناپذیر است ، چاپلوس است . و عاشق چاپلوسان . برای خود وظیفه ای نمی شناسد و اگر کاری کند تماماً احساس ایثار و منّت و برای بدام انداختن دیگران و توقعات ناحق است. از عاقلان و پاکان، فراری و بیزار است . تقوا و محبت را ریاکاری می خواند و وقاحت و بولهوسی را صداقت می نامد . لحظه ای آرام و قرار ندارد وغرق در اشتغال و یا عیاشی است . از تنهائی چون مرگ می هراسد . از فقرا بیزار است و تکبّر می کند و در مقابل ظالمان متواضع است . و دین و معرفت را فقط برای امور اقتصادی وحیثیتی و ریاست و فخرفروشی و فریبکاری می خواهد . چشم دیدن آرامش وعزت خود را ندارد و حتی نسبت به خود و خانواده اش بخل دارد و مجذوب کسانی است که او را خوار و خفیف می کنند . کافر منکر نیازهای غریزی خویشتن است و آنها را خوار می دارد و کتمان می کند و لذا به گناه مبتلا می گردد . کافر، منکر است ، منکر هر چه واقعیت بخصوص واقعیت وجود خویشتن . کافر نسبت به خودش کور است و در جهان اوهام و آرزوها و تصورات واهی زیست می کند . کافر در مراتبی از جنون است و آداب دینی موجب رشد این جنون و رسوائی می شود.

فلسفهٔ تقوا

تقوا به معنای ترس و پرهیز و فاصله گرفتن از خود و نیز خداست. این معنا به وضوح در قرآن حضور دارد.
بی تقوائی یعنی زندگی دل بخواهی زیرا دل آدمی کانون امیال و ارادهٔ اوست. و تقوی یعنی مرید امیال دل خود نبودن . زیرا دل همان قلب و مرکزیت نفس بشر است. و نیز می دانیم که خداوند صاحب دل و مالک ارادهٔ بشر است و دل خانه و منظر خداست. و نیز می دانیم که به قول علی (ع) ، خود خویشتن هر کسی همان خداست. پس ترس و پرهیز از خود و خدا یک امر واحد است و بالعکس نیز.
در اینجا سؤال اینست که آیا نباید همواره به سوی خدا رفت و تقرّب الی الله جست؟ این مسئله و سوء تفاهم و جهل کبیری است که گاه تحت مفاهیم عرفانی تقدیس هم می شود و مکتب فاسد معروف به « اهل عشق و حال» را پدید می آورد که هر فسق و تبهکاری توجیه می شود حقیقت امر این است که خدا را فقط بواسطهٔ معرفت و شناخت اراده و کلام او می توان مریدی کرد و به سویش تقرّب جست . و امّا این شناخت فقط به واسطهٔ تقوی(پرهیز از خود – خدا) ممکن می آید که بستر خودشناسی – خداشناسی است. وقتی که این معرفت به کمال رسید و معرفت قلب حاصل شد آنگاه مرحلهٔ دوّم دین آغاز می شود که عرصهٔ « تقرّب» است. یعنی نزدیک شدن به خدا که همان اطاعت امر دل خود نمودن است که مقام عرفان است که از کمال تقوی پدید می آید.
همانطور که آدمی در غربت تازه به خود می آید و خود و وطن و همه تعلّقات خود را درک می کند تقوی هم به معنای فاصله گرفتن از خود موجب قلب شناسی می شود که همان خداشناسی است. آنانکه از روی جهل و بولهوسی مرید دل خود هستند بدون آنکه امر دل را بخوانند طبق شهوات و حرص ها عمل میکنند که تماماً گناه و خطا از آب در می آید و

عذاب پدید می آورد. این همان رویکرد ناری(دوزخی) به خداست ولی تقوی به مثابه رویکرد نوری (بهشتی) به خداست.

آنکه نزدیک آمدستی دور شد ظلمت اندر مطلق خود نور شد

چگونه توبه ممکن می شود؟

اکثر ما وقتی از توبه سخن می گوئیم و مدّنظر داریم منظورمان نه شرم از گناهان و خطاها و دست کشیدن از آنهاست بلکه شرم و ندامت از رسوائی است و لذا از رسواشدن بیش از پیش توبه می کنیم . و بدینگونه است که فقط ریاکارتر و پیچیده تر و منافق تر می شویم و اعمال نادرست خود را در لباسهای شرعی تر وعرفانی تر می پوشانیم و با توجیهات لطیف تر می آرائیم تا دیگر رسوا نشویم . در حالی که رسوائی یکی از عذابهای اعمال نادرست ماست (عذاب مُهین) و از طرف خداست . پس نمی توان از عذاب توبه کرد زیرا نمی توان دست خدا را بست بلکه باید از علت عذاب و رسوائی که افکار و اعمال ناحق و پلید است توبه نمود . اینست که این توبهٔ گرگی است که بدام افتاده و توبهٔ گرگ هم مرگ است. اکثر ما دارای این نوع توبه هستیم و لذا نه تنها حاصلی ندارد که فقط گناهان ما را پیچیده تر می سازد و گمان می کنیم خداوند نمی تواند حریف این پیچیدگی و پنهان کاری شود و آنرا باز افشاء کند.

توبه یعنی توبه از اعمال ناشایست قبل از نزول عذاب . زیرا خداوند می فرماید آنگاه که عذاب نازل شد دیگر هیچ شفاعتی پذیرفته نیست و دورهٔ آن عذاب باید طی شود.

مسئلهٔ دیگر دربارهٔ ماهیت توبهٔ حقیقی اینست که شخص توّاب باطناً از عمل زشت خود شرمسار است و از خودش خجالت می کشد نه از مردمی که در نزدشان رسوا شده است . توبه یعنی شرمساری از خویشتن همانطور که ایمان هم یعنی حیا (علی ع) توبه ای که چنین نباشد پذیرفته نمی شود یعنی آن اعمال نادرست همچنان بطور پیچیده تری استمرار می یابد . و امّا شرمساری از خویشتن فقط و فقط حاصل معرفت بر نفس گناهان است که به اعتراف به گناه می انجامد. واعتراف هم به لحاظ لغت از عرفه (معرفت) است.

توبه حاصل معرفت نفس است.

آیا دین ، عاقلانه است؟

وقتی می خواهیم دروغی بگوییم دچار اضطراب و پریشانی می شویم و پس از دروغ گفتن هم تا دم مرگ نگران رسوا شدن آن هستیم و آنگاه هم که رسوا شد اعتماد را نابود کرده و در ورطهٔ بدبینی سقوط می کنیم و همه تلاشهای ما در نزد دیگران مهمل و مضحک و بی ارزش می شود . پس دروغگویی واقعاً بد و امّ الفساد است زیرا عقل تجربی ما این امر را تصدیق می کند .

وقتی کسی را فریب داده و زنا می کنیم به طرزی جادویی به او مبتلا شده و به دامش می افتیم و مجبوریم که خود را عاشق جلوه دهیم و در این دروغ بزرگ نیز مجبور به ریاکاری می شویم که یا مجبوریم با او ازدواج کنیم که رابطه ای بر بدبینی و تهمت است و جهنّمی برپا می کند که در آن می سوزیم و یا اگر فرار کنیم یاد و ابتلای این رابطهٔ نا مشروع

تا دم مرگ ما را دو شقّه می کند و آب خوش از گلوی ما پایین نمی رود و دل ما هرگز نمی تواند کسی را دوست بدارد و وفا کند. آیا چنین نیست ؟ پس براستی که زنا ، کاری احمقانه و عذاب آور و ناحق است.

این دو تا از کبیره های گناه می باشد که از محرّمات همه مذاهب حقّه است که برخاسته از فطرت بشر می باشد و ریشه در عقل و وجدان دارد که بطور اتوماتیک عمل می کند . مابقی امور هم به همین ترتیب است . پس اگر فقط طالب آسایش و سعادت و آرامش و عزّت در همین دنیا هم باشیم و حیات پس از مرگ و قیامت را هم درک و تصدیق نکنیم باز هم کفایت می کند که اهل دین باشیم . پس دینداری ، حکم عقل است و عقل هم وحی بدن است.

این از خاصیّت دنیوی دین . و امّا اگر طالب حیات ابدی باشیم که این هم یک نیاز و عطش ذاتی بشر است بهتر است که دین و معارف آن را هم باور کنیم تا هراس مرگ و نابودی از وجود ما برود تا در همین دنیا با عزّت و آرامش بیشتری زیست کنیم. به عنوان یک مصلحت دنیوی هیچ مصلحتی بهتر و آسانتر از دین نیست . پس باور به آخرت و خدا و قیامت هم یک باور کاملاً عقلانی و طبیعی است و براستی که آدمی از راه عقل به دین وارد می شود به شرط این که عقل خود را تخطئه نکنیم و با آن صادق باشیم. پس هر آدم صادقی نمی تواند دین را طرد کند و لذا صدق نیز از اساس دین است. آنکه عاقل و صادق باشد خود به خود اهل دین می شود . کفر محصول حماقت بشر است.

مزد رسالت یا تجارت دین

خداوند در کتابش خطاب به رسول می فرماید « بگو که من از شما از بابت رسالتم هیچ مزدی نمی خواهم » در واقع اگر قرار باشد آدمی از بابت اشاعهٔ معنویت و دین خداشناسی و امر به معروف و نهی از منکر از مردم مزد بگیرد مصداق کامل « دین فروشی » در عرف مردم است و مصداق خودفروشی و فروش عهد خدا به مردم است که در قرآن مکرّراً به مؤمنان هشدار داده شده است که عهد خود با خدا را مفروشید که کافر می شوید.

اگر مؤمنان وعلمای امّت محمد (ص) به مثابه اوصیای او هستند و رسولان عرصهٔ غیبت و آخرالزمان می باشند پس اینها هم حق ندارند از بابت تعلیم و تربیت دینی از مردمان به هیچ شیوه ای مزدی دریافت کنند و فرقی هم نمی کند که این مزد را بواسطهٔ حکومت بگیرند.

جدای اصل دینی و حکم الهی که برتر از هر دلیلی است بواسطهٔ عقلانیت و تجربه هم درک می کنیم که تجارت دینی و معرفت موجب شرک می شود زیرا هنگامیکه از مردم مزدی می گیریم خواه ناخواه مجبوریم در ادای حقّ اخلاص، رعایت امیال ناحق مردم را هم بکنیم تا از ما راضی باشند و حقوق ما را بپردازند . این امر در رابطه با حقوق دولتی مواجه با مشکل اساسی تری می شود و یک معلم روحانی مجبور است که رعایت سیاست را هم بکند و سیاست بهرحال دین وحکمت را برای مصلحت قدرتِ حاکمه می خواهد . عالم دینی بایستی شغل جداگانه ای داشته باشد . این یکی از ارکان سنّت وعترت است که باید رعایت شود.

به لحاظ تاریخی هم شاهدیم که چگونه بسیاری از علمای بزرگ و مخلص دینی در قلمرو استخدام حکومتها گام به گام از مواضع و اصول حقّه دینی تنزل کرده و نهایتاً کل دین را قربانی قدرت و مقام و حقوق معیشتی خود نموده اند . این امر در قلمرو آموزش عمومی دینی هم به وضوح دلالت بر تحلیل و تحریف دین و معرفت دارد . این مسئله یکی از علل تاریخی رشد خزندهٔ شرک در قلمرو تعلیم و تربیت بوده است . یکی از محسنات حوزه های دینی ما رعایت همین حق

بوده است کـه متأسفانـه در عصر جدیـد دچـار اختلال گشتـه است . استقلال علمـای دینـی و تعـالیم اسلامی منـوط بـه مـزد نگرفتن است و به همین دلیل سنت علمای شیعه در امر معیشت یک زندگی فقیرانه و توأم با فخر بـوده است . امر تعلیم و تربیت اگر با فقر قرین نباشد موجب شرک و نفاق است.
عالم دینی باید در فقر و قناعت محض زیست کند تا عالم دینی بماند وعلم و دینش از دست نـرود و رسـول شـرک و نفـاق نگردد .

عید قربانی عشق

حضرت ابراهیم را پدر ایمان بشری نامیده اند ولی معلوم نیست که چرا هـاجر را مـادر ایمـان بشـری ننامیدنـد . ایمـان اگـر قرار است پدر داشته باشد حتماً بی مادر نمی تواند بود . حذف مادر ایمان بزرگترین نماد مرد سالاری و نژاد پرستی آنهم در مکتبی است که ذاتش بر نژاد – بر اندازی می باشد .
ایمان به معنای اعتماد به خداوند است و کلّ تاریخ بشر قلمرو این امتحـان بـوده است و کلّ بشریت و گروههـای بشـری محصول این آزمون و خطاسـت . ابـراهیم و هـاجر بـرای نخستـین بـار این امتحـان را بـه تمـام و کمـال بـا موفقیت بـه ثمـر رسانیده اند و شعار « خدا کافی است » را تحقق بخشیدند بواسطهٔ قربانی کردن عشق خود که قلمـرو سلطهٔ نـژاد پرسـتی می باشد . در مرحلهٔ نخست قربانی کردن عشق زناشویی آنهم به شقیانه ترین صورت ممکن یعنی تبعید کـردن همسـر و نوزادش در بیابان سوزان و بی سکنهٔ عربستان . کلّ این واقعه دو روی دارد که متأسفانه فقط آن جنبهٔ مردانه اش مورد توجّه بوده است . در کلّ تاریخ مذهب شاید دکتر علی شریعتی تنها کسی باشد که جنبهٔ زنانـه این ذبح عظیم را بـه خـاطر آورده است . جنبهٔ زنانه این قربانی اتفاقاً بسیار شاقه تر است زیرا هاجر هم شاهد مرگ خویش است و بدتر از آن شـاهد مرگ نوزادش . در حالیکه ابراهیم این دو را رها کرده و بـه وطنش فلسطین بـه نـزد سـارا بازگشته است . پس واضـح است که این هجرت عظیم و قربانی کردن عشق بـرای هـاجر سـه جنبـه دارد : اولـی جدائیش از شـوهر مهربـان است دوم شاهد مرگ خویش بودن است و سوم شاهد مرگ فرزند خود بودن .
و آنگاه پس از چهاده سال به عربستان باز می گردد که پسرش را از مادرش جدا کرده و ذبح نمایـد . ایـن ذبـح نیـز بـرای ابراهیم که هرگز پسرش را ندیده و اینـک همچون نوجوانی بیگانـه است برای ابراهیم بسیار آسانتر است تا بـرای مـادرش که فرزندش را از مرگ حتمی رهانیده و چهـارده سـال در کنـارش زیسـته است . و جدای ایـن ، واضـح است کـه مادریّت حامل عشقی هزاران بار قلبی تر از پدریت است . تا همینجا بوضوح درک می کنیم کـه هـاجر مظلـوم تـرین و مهجـورترین انسان کلّ تاریخ بشر تا به امروز است .
ذبح پسری چنان فرزانه و عارف که می گوید : « پدرم چرا دستت می لـرزد مطمئـن بـاش کـه این امر خداسـت و مـن هـم تسلیم هستم » و این فرزند هاجر است و نـه ابراهیم. پس چگونـه است که این پسـر اینچنـین ارادتـی عظیم بـه پـدری دارد که او را از آغاز تولد به بیابان مرگ افکنده است و اینک آمده تا او را ذبح کند و گویی که رسـالتی جز بـه قتـل رسـانیدن پسر ندارد . این عشق و ارادت حیرت آور اسماعیل بـه پـدرش دال بـر عشق جـادوئی هـاجر بـه شـوهر است کـه نـه تنهـا لقمه ای نانش نداده بلکه او و فرزندش را به کام مرگ فرستاده است و به کمتر از مرگ پسرش راضـی نیسـت . این چـه سرّی است.

و این است که خانهٔ هاجر تبدیل به خانهٔ خدا می شود و نه خانهٔ ابراهیم . و اینگونه است که اسلام و ایمان و امامت در خانهٔ هاجر بنا نهاده می شود و این بزرگترین واقعهٔ کل تاریخ هستی به نام شوهرش ابراهیم ثبت می گردد .

امامت به معنای عرصهٔ نزول خداوند از عرش بر دل بنده ای می باشد و این نزول، چند هزار سال به طول انجامید و در ظهور اسلام محمدی کامل شد و دیدیم که دین محمد نیز نه از نژادش (پسر) که از دخترش جاری شد و امامت آخرین مجرای توحید بر روی زمین گردید . و نیز دیدیم که اولین امام نیز برای زن و فرزندش نان به خانه نمی آورد . و آنگاه کسی به نام حسین که پدرش در خانه هاجر به دنیا آمده بود با تمام اهل و عیال و یارانش از خانه پدری خود روی گردانید و همه را در کربلا عاشقانه ذبح نمود و نیز هاجری دگر و برتر بنام زینب .

آیا آدمی می تواند از شقی ترین دشمن خویشتن انتقامی بیش از این بکشد که ابراهیم کشید ؟ این چه انتقامی بود که ابراهیم گرفت از که و از چه ؟ از دل خویشتن که چرا غیر خالقش را در خودش جای داده است !

این حج ابراهیمی هست ولی هاجریّت آن بسیار عظیم تر است . هاجر اولین زنی در تاریخ بشر است که عاشق شوهر است آن هم عاشق بیرحمترین شوهر ! ؟ و چنین زنی مهد پرورش امامت است چرا که امامت به مثابهٔ کمال انسان و ظرف ظهور پروردگار از « امّ » به معنای مادر است . در واقع هاجر نخستین مادر حقیقی در تاریخ است زیرا نخستین همسر حقیقی در تاریخ است . پس خانهٔ هاجر نه تنها خانهٔ خدا که به قول قرآن خانهٔ مردم نیز هست یعنی خانهٔ تمدن بشری به روی زمین است که به عشق بنا شده است . در واقع هاجر و ابراهیم بانی تمدن بشری به روی زمین هستند و هزاران سال است که بشریت بر مدار این خانه استمرار یافته است .

قربانی هاجر و ابراهیم پس از قربانی کردن عشق زناشویی همانا قربانی کردن پسرشان به عنوان نژاد بود . و خداوند برای این قربانی همهٔ گوسفندان تاریخ را قربانی کرد . قربانی ابراهیم بخشوده شد زیرا در دل ابراهیم تردید بود ولی نه در دل هاجر که در یقین اسماعیل آشکار است که اسماعیل نه فرزند ابراهیم که فرزند هاجر است همانطور که علی (ع) ، حسن و حسین و زینب را فرزندان فاطمه می نامید و این سرّ امامت است . مردان عاشق مولد پیامبرانند و شجرهٔ انبیاء را به بار آورده اند ولی زنان عاشق مولّد امامانند . همانطور که همسر همهٔ امامان ما عاشقشان بوده و شوهر خود را خواستگاری کردند بجز همسر امام حسن که امامت در او ادامه نیافت . بدینگونه دریایی از اتهامات ناحق به امام حسن (ع) منتفی می شود .

همهٔ گوسفندان روی زمین خونبهای تردید ابراهیم شدند . ولی قربانی حسین و زینب از روی عشق و یقین بود لذا پذیرفته شد و آنگاه خداوند خودش را به پای این ذبح کبیر قربانی نمود و خون خدا « ثارالله » به روی زمین ریخت و « جمال » رخ نمود که می گفت « هر که بجوید مرا می یابد مرا . هرکه بیابد مرا می شناسد مرا . هر که بشناسد مرا عاشق می شود مرا . هر که عاشق شود مرا عاشق می شوم او را . و هر که را من عاشق شوم البته او را به قتل می رسانم و هر که را به قتل برسانم دیه اش بر من واجب است و دیه هر که بر من واجب شود من خود دیه او هستم.»

عید قربان عید هجرت از خاندان و آنگاه هجرت از دل خویشتن بسوی اوست . هجرت ابراهیم از فلسطین بود به مکه . ولی هجرت حسین از مکه بسوی ایران که در بین راه متوقف گردید و ذبح کبیر رخ نمود تا حسین به خانهٔ دلش یعنی ایران نرسد .

قربانی کردن خانمان و تبار و نژاد است و دل خویشتن . نه قربانی کردن چهار پایان رام و بی زبان برای فاضلابهای شاه سعودی .

قربانی ابراهیم از دل خویشتن بود برای خدای نادیده ولی قربانی هاجر از دل خویشتن بود برای ابراهیم . ولی قربانی شیعه از دل خویشتن است برای امام که تجلّیگاه پروردگار در خاک است که خود را قربانی بنی آدم نموده است .
حجّ مسلمانان شیعه در کربلاست .
بهرحال شاهدیم که در آخرالزمان خانمان بشریت از پای بست در حال ویران شدن است از فرط خودپرستی و نژاد پرستی. و این مافات اطاعت نکردن از دین ابراهیم و محمد است پس بهرحال ذبح عظیم خواه ناخواه دامن گیر کلّ بشریت است پس آیا بهتر نیست که دل خود را از غیر امام بزداییم تا خانمان خود را به آتش نکشیم ؟

دنیا وآخرت

بسیاری از ما می پنداریم که آخرت همان مسائل مربوط به پس از مرگ است و لذا واقعهٔ مرگ را مرز بین دنیا و آخرت می دانیم درحالی که این پنداری خطاست و ربطی به معرفت قرآنی ندارد این نفاق بین مرگ و زندگی و دنیا و آخرت علت تمام بدبختی ها و خرافات است . آخرت به معنای غایت و آخر و باطن و غیب امور دنیاست . دنیا و آخرت همان ظاهر و باطن است همان عین وغیب و ماده و معناست که بدون تردید جهان پس از مرگ هم یکی از موضوعات این قلمرو می باشد که می تواند برای اهل معرفت در حیات دنیوی آشکار شود . اهل آخرت بودنِ مؤمنان دقیقاً به همین معناست که بسیاری از امور غیبی جهان و حیات دنیا در همین زندگی بر آنها عیان می شود . حتی قیامت کبری و لقاءالله هم که از آخرترین امور اخروی است برای اهل معرفت در مراتب در همین دنیا ممکن می آید.
خرافه و نفاق علتی جز چنین نگرش نادرستی ، ندارد . دین و احکامش برای دنیاست و نه برای پس از مرگ . انسان با مرگش در محضر خداست و محصول زندگیش را برداشت می کند . خیر و شرّ هر عملی در همین دنیا درک می شود و هر که در این دنیا در عذاب است در آخرت و بعد مرگ عذابش بدتر است (قرآن) .
اگر عمل خیری انجام می دهیم ، اگر صادق هستیم و اگر بجای انتقام ، عفو می کنیم و اگر قناعت و صبر پیشه می کنیم در باطن خود که قلمرو آخرت وغایت اعمال ماست ، در عزت و آرامش و بهشت هستیم.
آخرت ، دل ماست و دنیا هم تن و ظواهر اعمال ماست . آخرترین امور و حقایق اخروی خداست که او هم بواسطهٔ پاکی نفس و نیکی اعمال ما می تواند در دلمان حاضر باشد و این قیامت کبری است که در همین دنیا ممکن است . بدون شک باطن ما با مرگ ما آشکار می شود و آنچنان ، آنچنان تر می شود . خوب ، خوبتر و بد هم بدتر می شود وهر امری به آخر وغایتش رخ می دهد . با مرگ به آخرین قلمرو آخرت می رسیم . آخرت همان جهان پنهان باطن ماست که جز ما و خدا کسی آنرا نمی بیند و با مرگ همه می بینند .

چرا بی دینی بد است ؟

*زیرا انسان را بی هویّت ساخته و هر عمل زشتی را آسان می سازد.
* زیرا وجود انسان را در نزد خودش حقیر و بی ارزش می سازد و انسان تن به هر خفّت و ذلّتی می دهد و خود را ارزان می فروشد.
*زیرا انسان را بزدل و ترسو می کند و به چاپلوسی و بردگی صاحبان قدرت می کشاند .

*زیرا انسان را با وجدانش به تضاد انداخته و موجب ریا کاری می شود که بدترین عذابهاست.
*زیرا موجب زوال عقل شده و پریشانی و نسیان پدید می آورد .
*زیرا انسان را در قبال مرگ به هراس انداخته و آسایش و آرامش را سلب می کند و به وحشت و توحّش مبتلا می سازد .
*زیرا افکار و اعمال بشر را از مقصود و کمال ابدی می اندازد و عقیم و بی ریشه می کند و لذا انسان به قشری گری و بطالت دچار شده و در نزد خودش هیچ و پوچ می گردد .

فلسفهٔ ختم نبوّت

طبق معارف قرآنی و شیعی می دانیم که کمال نبوّت همان امامت است همانگونه که ابراهیم (ع) در کمال نبوتش پس از ذبح اسماعیل به امامت رسید . از میان هزاران نبی فقط انگشت شماری به امامت رسیدند . امامت در یک کلام به معنای وحی وجودی و رابطهٔ بی واسطه با خداوند است از طریق دل خویشتن . به همین دلیل امامان ما جملگی مدعی بودند که باراناز رسالت همه انبیای الهی هستند . و به همین دلیل علی (ع) خود را قرآن ناطق یا زنده می خواند و کلامش و نیز افعالش تماماً از خداوند بود این همان توصیف عبادالله مخلصین در قرآن است و به معنای حضور خدا در وجود انسان کامل است و لذا علی (ع) سینهٔ خود را عرش خدا و تن خود را کرسی او می نامید ،در واقع وجودش بیت الله بود . و این امامت به معنای کمال و ختم نبوت است . زیرا نبوت همانطور که در لغت به معنای خبر آوردن است امامت به معنای تحقّق این خبر می باشد . آن خبر خدا بود و این اثر و حضور اوست و لذا دیگر نیازی به خبر اوری نیست .
پس این بدان معنا نیست که دیگر هیچ نبی و رسولی نخواهد آمد بلکه به این معناست که هیچ نبی و رسولی از نبوّت محمدی فراتر نخواهد رفت و نبوّت محمدی و شریعت و معارف او به مثابه باراناز همه نبوّت هاست به همین دلیل حلال و حرام دین او تا قیامت بر قرارند . معنای دیگر « ختم » همانا مهر و نشان است و از این لحاظ بدان معناست که هر نبوت و رسالتی برحق پس از ایشان بایستی دارای همین مهر و نشان باشد و تصدیق کنندهٔ همان احکام و معارف . یعنی هیچ نبوّت و مذهبی برحق پس از ایشان نمی تواند ملغی کنندهٔ اصول و احکامی واجب از اسلام محمدی باشد و محکمات قرآنی تا قیامت بر قرارند و فقط متشابهات بر حسب دورانها تغییر می کند یعنی همه مذاهب و رسالتهای حقّه پس از ایشان فقط احیاء کننده و تصدیق کنندهٔ این دین هستند که در غایت به امامت می رسند که مکتب عرفان عملی است .
در طول تاریخ اسلام شاهد ظهور مردان بزرگی بوده ایم که صاحب الهامات و کرامات عظیم بوده اند که به مثابه ظهور درجاتی از نبوت و امامت است که بدون ظهور این مردان خدا دین خدا و معارف الهی به فراموشی مبتلا می شد . رسول اکرم (ص) نیز می فرماید که:« در آخرالزمان مؤمنان امت من در نزد خدا مقامی برتر از انبیای پیشین دارند و زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند » و این همان جریان ولایت وجودی و امامت به مثابه ختم نبوّت جبرائیلی است گویی اینک جبرئیل در وجود مخلصان با آنان سخن می گوید . بنابراین نبوّت هرگز به پایان نرسیده و بلکه باطنی شده است . و اتفاقاً عمومی و جهان شمول گردیده است و این معنای کمال نعمت خداوند در دین محمد است . در زندگی بسیاری از علما و عرفای اسلامی ، شواهدی گزارش شده که دال بر حضور ملائک و وحی به آشکال متفاوت است و نیز گزارشهایی که دال بر انواع و درجاتی از معراج است و این از برکت جهانی دین محمد است . پس

واضح است هر کسی که مدعی نبوّت و رسالتی الهی باشد که اصول و محکمات دین محمد را خدشه دار سازد بدون تردید کذّاب است و رسوا خواهد شد مثل بسیاری از داعیان نبوت های استعماری در سده های اخیر در جهان اسلام .

نژاد زدایی از خویشتن (امر به معروف و نهی از منکر)

بارها نشان داده ایم که نژاد پرستی ، ذات کفر بشر در قلمرو صفات و کردار است. ولی نژاد زدائی برای یک انسان با ایمان و معرفت فقط در عرصهٔ امر به معروف و نهی از منکر به عزیزان و سائر افراد فامیل رخ می دهد. فرد در این عرصه است که نژاد پرستی و خودپرستی نفس خود را از بطن نژادش ریشه کن می کند . این همان ظلم زدایی از نفس خویش در نژاد است .

این ظلم زدایی نهایتاً کل جامعه را در بر می گیرد چرا که بنی آدم از یک پدر و مادر و نژاد واحدند. این به معنای تاریخ زدائی از خویشتن است چرا که آنچه مانع حضور و هوشیاری انسان در اکنونیّت زندگیست و مانع ارتباطش با گوهرهٔ حیات و هستی خودش می باشد همان تاریخیّت نفس است که عرصهٔ غفلت و اغفال عظیم است که قلمرو انفعال و مرده خواری می باشد .

نژاد زدایی از خویشتن که جز از طریق امر به معروف و نهی از منکری صادقانه و با محبت ممکن نیست تنها راه بازگشت بخویشتنِ خویش و هویت ذاتی و دین فطری و خدای وجودی و ایمان قلبی است .

خانواده و نژاد هر کسی باتلاق گندیده گی اوست . این باتلاق در صورتی تبدیل به برکه یا دریاچه ای زلال می شود که امر به معروف و نهی از منکر لحظه ای متوقف نشود و این جهاد اکبر به معنای تزکیهٔ نفس است . بدون تردید این امر و نهی فقط می تواند به قوّت توبه و انابه و اصلاح بلاوقفهٔ اعمال خویش ممکن شود وگرنه تف سر بالاست.

آدمی سائرین را آیینهٔ نفس خود می سازد و با این امر و نهی مهربانانه مستمراً بخودش می آید و خود را توبیخ می کند و دیگران را مراقب و شاهد بر خود می کند .

دین و عرفانی که بر اساس امر و نهی دینی و صادقانه و با مهر و دلسوزی نباشد نه دین است نه عرفان . بلکه دکان دین و عرفان است و عرصهٔ نفاق می گردد . این امر و نهی بایستی شامل والدین و فرزندان ، و بالا دست و زیر دست توأمان باشد و نه فقط مشمول زیردستان و ضعیفان گردد. این سلطه گری و ستم است نه امر و نهی دینی.

کسی که دیگران را امر و نهی دینی نمی کند در واقع مطلقاً میل ندارد کسی هم به او نصیحت و انتقادی کند. چنین کسی بظاهر فقط چاپلوسی می کند و در خفا فحاشی و تهمت می پراکند. چنین کسی در رابطه با فامیلش منافق و رسوا می شود.

کسی که انتقادش را علناً می گوید در خفا بدگویی نمی کند . آنچه که مانع غیبت به عنوان یکی از گناهان بزرگ و رایج روزمرّهٔ بشر می شود همین امر و نهی دینی ، برای رضای خدا و اصلاح خویشتن است.

کلّ راه دین و معرفت و رشد و اخلاص همانا پاک شدن از وراثت ها و جبرها و شرایط بیرونی و رسیدن به هستهٔمرکزی حیات و هستی خویشتن است . دین و معرفت هر کسی فقط در قلمرو روابطش با عزیزان و نژادش تعیین و تکلیف می شود . کلّ امتحان دین و معرفت هم در همین رابطه است مثل ماجرای حضرت ابراهیم که بانی ایمان بشر است . آنکه

به عزیزانش امر و نهی دینی می کند در واقع دل خودش را تحت امر حق قرار می دهد و دلش را دینی و عرفانی می کند و دینش از وضع عاریه ای خارج شده و خودی می گردد.

خدای مدرن ، خدای سنّتی

بنظر می رسد عصر مدرنیزم که عرصهٔ ظهور تکنولوژیها و لذا رشد فزایندهٔ تولیدات صنعتی و کشاورزی و رفاه روز افزون و تأمین فرایندهٔ معیشت و فراهم آمدن سازمانهای رفاه و تأمین اجتماعی و بیمه ها و باز نشستگی ها که جملگی بشر مدرن را از خداوند به عنوان رزّاق بی نیاز و بیگانه ساخته است . و این امر مهمترین علت نزول باورهای مذهبی و رشد کفر آشکار در عصر جدید است زیرا مهمترین موضوع و نیازی که بشر را بسوی خدا می کشانید و خدا را می خواند و می پرستید نیازهای مادی و معیشتی بود . یعنی بشر در طول تاریخ اساساً خدای رزّاق را می پرستیده است و اینک آن پرستش قدیمی متوجّه حکومتها و تکنولوژیها و بیمه ها و سازمانهای تأمین اجتماعی شده است و لذا خدای رزّاق را منتفی و بی خاصیت کرده و از گردونهٔ مذهب و تاریخ بیرون انداخته است . و لذا خدای مدرن بشر، بانکها و بیمه ها و دولتها هستند . و این مهمترین دلیل ظهور کفر مدرن است که محور تناقض بین سنت و مدرنیته می باشد .

علی(ع) می فرماید که پرستش خداوند از طریق صفاتش همان شرک است . قرآن هم شرک را معصیت بر خدا و دلیل ابطال اعمال می داند و مشرکان را هم نجس خوانده است .

در واقع پرستش خدای رزّاق و مهربان و بخشنده پرستش هوای نفس است نه خداوند واحد و خالق .

این پرستش نیازهای خویشتن است . پس باید گفت که مدرنیزم و تکنولوژی و دموکراسی موجب از بین رفتن مذهب شرک و نفاق گردیده و لذا کفر پنهان عصر سنت را عریان ساخته است زیرا بشر مدرن دیگر نیازی ندارد تا برای رزق آتیهٔ خودش دست به دامان خدا شود زیرا حقوق بازنشستگی و بچه ها و دولتها و سازمانهای مربوطه جای چنین خدائی را گرفته اند .

پس در واقع دیگر نمی توان خداوند را مشرکانه پرستید و خود را به جای خدا قرار داد . یعنی زین پس جز پرستش خالصانهٔ خدا ممکن نیست یعنی پرستش خدا برای اینکه او لایق پرستش است ، پرستش خودش و نه مخلوقش . و اینگونه است که امروزه اکثریت مردم علناً کافرند و عده ای بس اندک و انگشت شمار هم دارای دین خالص و برحق هستند . این تنها خیر معنوی و دینی مدرنیزم و تکنولوژی و دموکراسی و سوسیالیزم است که خود بخود پدید آمده است.

فقط خدای مدرن می تواند خدای واقعی باشد و دین مدرن می تواند دین خالصانه و مؤمنانه باشد هر چند که بسیار کمیاب است .

فلسفهٔ امر به معروف و نهی از منکر

« یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را » قرآن کریم . این یاری انسان به خدا همان امر به معروف و نهی از منکر است .

بی تردید «امر به معروف و نهی از منکر» از جمله اموری است که به مؤمنان در دین محوّل شده است و نیز این امر در رأس رسالت انبیای الهی و اولیای خدا قرار داشته است همانطور که این حقیقت را در جای جای قرآن و نیز در سخن مشهور امام حسین (ع) در عاشورا می شنویم .
این امر نیز همچون نماز و حجاب امری مختص مؤمنان است و نه صرفاً مسلمین موروثی و ادعائی و سیاسی . وقتی از مؤمن سخن می گوئیم از انسان با تقوائی سخن می گوئیم که در وجود خویش و در حیات عینی خویش دارای حجّت است و بواسطهٔ این حجّت باطنی و ظاهری کلامش مؤثر می افتد و گرنه تف سربالاست و جز رسوائی نمی آورد .
از این امر که بگذریم بهرحال ایمان نوری است که جز خدا و اولیای او ، آنرا تشخیص نمی دهند ولی آنچه که برای ما اهمّیّت دارد و مدّنظر این مقاله است قدرت و شهامت و ایثاری است که در جوهر امر به معروف و نهی از منکر حضور دارد .
آنکه امر به معروف و نهی از منکر می کند اگر از این بابت دارای شغل و وظیفهٔ قانونی نباشد یک پهلوان راستین است که با این کارش خودش را مورد نقد و بررسی و حتّی خصومت دیگران قرار می دهد و نیز خودش را پیشاپیش زیر عینک مردمان می نهد و لذا بطور توفیق اجباری وادار به تقوا می گردد . این یک بیمه دینی و اخلاقی است و شهامت انتقادپذیری عظیمی می طلبد .
اگر مؤمنان امر شده اند تا مردم را به معروف دعوت کنند و از منکرات نهی نمایند خودشان بیشتر از مردمان نیازمند این امرند تا به بلوغ معرفتی برسند . انسان بمیزانی که احکام و نشانه های الهی را به دیگران میرساند خود نیز به آن رسیده و یقین می یابد و پالایش می شود . وگرنه خداوند برای هدایت مردم حتّی نیازی به انبیای خود نداشته است . همانطور که در قرآن می خوانیم موسی(ع)آنگاه که به کمال ابلاغ دین رسید از طرف خداوند دارای حکمت و فرقان شد . حال آنکه در پایان رسالت او ، جز یکی دو نفر مابقی به کفر گرائیدند و گوساله پرست شدند و آن دو نفر هم از همان آغاز ایمان آورده بودند و نیازی به رسالت موسی(ع) نداشتند . پس خود موسی (ع) بیش از سائرین محتاج امر به معروف و نهی از منکر مردمان بود . فقط بواسطهٔ این امر است که یک مؤمن به یقین در دین و حکمت الهی می رسد . این بدان معناست که دین و ایمان و معرفت امری کاملاً اجتماعی و ارتباطی است و حتّی وحی الهی نیز از محصولات این رابطه است .
بنظر ما امر به معروف و نهی از منکر بعنوان شغل از آفتهای دین و جامعه است زیرا امور عبادی را نمی توان تبدیل به شغل نمود . بمانند آنست که از بابت نماز خواندن به کسی حقوق بدهند .
امربه معروف و نهی از منکر از تردید ناپذیرترین نشانه های ایمان و تقواست و چنین کاری از قتال فی سبیل الله برتر است زیرا در روزمرّهٔ زندگی جاریست و فرد عامل را مستمراً مورد سئوال و انتقاد و مؤاخذه قرار میدهد پس ایثار و عشقی عظیم به خدا و دینش را طلب می کند .
آنکه از این امر بخاطر مصالح اجتماعی سر باز زند ایمانش در معرض خطر قرار می گیرد زیرا زکوة ایمانش ادا نشده است .
مهم این نیست که این زکوة نیاز کسی را برطرف کند یا نه . مهم اینست که باید ادا شود و گرنه نور ایمان خاموش می شود . چه بسا نور ایمان با انکار و فحش و تهمت مخاطبان است که مشتعل و منوّرتر می شود : می خواهند که نور خدا را با دهانشان خاموش کنند .

این امر نیز واضح است که موضوعات عبادی (فروع دین) در قلمرو امر به معروف و نهی از منکر قرار ندارند زیرا اموری مربوط به اختیار مؤمنان است یعنی نمی توان کسی را امر به نماز خواندن و یا رعایت حجاب مؤمنانه و کامل نمود . امر به معروف و نهی از منکر مشمول واجبات و محرمات مثل حرام خواری ، ظلم و زور ، زنا ، تهمت ناحق ، اشاعهٔ فساد ، دروغگوئی ، ارتشاء و ... می شود یعنی شامل مستحبّات و مکروهات و عبادات نمی شود زیرا در دین خدا اکراه پدید می آورد و مانع رشد می شود .

رسالت در دو مرحله« بشارت وتنذیر»

رسالت همه مردان حق دو مرحله دارد :

اوّل اینکه از طریق نگاه به ذات الهی و فطرت رحمانی در وجود مردمان ، آنان را نیک می بینند که این مرحله موجب جذب مردم می شود زیرا همه خودشان را از چشم آن مرد حق ، پاک و زیبا و خدایگونه می یابند و لذا ایمان می آورند و از این نگاه به برکات عظیمی می رسند و مورد شفاعت قرار می گیرند .

مرحله دوم رسالت اینست که امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به اصلاح اعمال و تزکیهٔ نفس می شوند . در این مرحله است که از آن فوج فوج گرایشِ مردم به سوی آن مرد حق ، فقط انگشت شماری باقی می مانند و گاه چه بسا هیچکس نمی ماند . در این مرحله است که مردان خدا مواجه با امواج اتهامات ناحق و عداوتها از سوی مردم می شوند و آزارها می بینند و چه بسا شهید می شوند .

مرحله اوّل در فرهنگ قرآنی موسوم به «بشارت» (مژده – رحمت) است و مرحله دوم هم «تنذیر» (تقوا و ترس از خدا و مؤاخذه) نامیده می شود که فقط انگشت شماری در مرحله دوم می مانند و اینان هدایت شدگان هستند و در مسیر رشد معنوی قرار می گیرند .

در واقع در مرحله اول سمت رحمانی و الهی وجود مردم مشاهده و مخاطب قرار می گیرد و در مرحله دوم هم سمت ابلیسی و شرّ وجود ابلاغ می شود . آنکه وجه دوم وجودش را تصدیق نموده و از آن توبه نماید لایق برخورداری از وجه اول می گردد و خدایگونه می گردد . همانطور که در حدیث قدسی ، خداوند می فرماید : از من اطاعت کنید تا مثل من شوید !

و اکثر مردمان وارد مرحله دوم نمی شوند و لذا آن نگاه رحمانی و خدایگونه را هم از دست می دهند و لذا رسول را متهم به جادوگری و فریبکاری و شستشوی مغزی می کنند .

شناخت خود در دیگران
«فلسفهٔ شفاعت»

حضرت علی(ع) می فرماید «ای مؤمنان هر گاه عیبی در کار جهان و جهانیان دیدید توبه کنید که از غفلت شماست . خودتان را از آن عیب پاک کنید تا دیگران هم پاک شوند ».

این کلام حضرت علی(ع) هم از منظر علم اخلاق و معرفت نفس ،روانشناسی تربیتی و حتی فلسفه وجود ، حکمتی بکر و حیرت آور است و در یک کلام بیانگر مطلق مکتب «اصالت انسان» به معنای واقعی کلمه است که اومانیزم غرب را رسوا می سازد .
بدین ترتیب حضرت علی(ع) کلّ جهان و اهلش را آئینهٔ خودشناسی و تزکیهٔ نفس و رستگاری و کمال معنوی می داند به شرط اینکه بقول معروف : آئینه بنمود چو نقش تو راست – خودشکن آئینه شکستن خطاست .
در واقع حضرت علی(ع) کلّ جهان و مردمان را به مثابه پیر طریقت و امام هدایت می داند . و نیز تنها راه نجات مردمان. چرا که طبق کلام مذکور خودشناسی در دیگران و پاک کردن خود از عیبی که در دیگران می بینی موجب پاک شدن دیگران نیز می شود . این همان رسالت انبیاء و اولیاء و عرفا در تاریخ بوده که معلمان و مربیان و استادان رشد و تربیت بشریت هستند . و بشریت هر چه که از تمدن و فرهنگ و معنویت دارد از عمل این بزرگان دارد که بسیار اساسی تر از آثار کلامی آنان است . این امر بیان دیگری از شفاعت است .
در واقع انسان اهل معرفت نفس ، گناهان همه مردمان را به گردن می گیرد و در خود پاک می کند و بدینگونه مردمان شفاعت می شوند و بشریت امکان استمرار بقا در جهان را می یابد . و اینست معنای این سخن که : اگر اولیای خدا لحظه ای بر روی زمین نباشند عمر و مهلت بشر در جهان به پایان می رسد .

تفاوت گناه و عذاب

در فرهنگ عامّه و گاه حتی باور علما بسیاری از آن اعمالی که عذاب محسوب می شوند گناه پنداشته شده اند. و این دالّ بر یک جهل و سوءتفاهم عظیم در معرفت دینی است که یکی از علل آن اینست که اصلاً در حیات دنیا عذاب و اجری قائل نیستند و محاسبه و جزا را فقط مختص پس از مرگ و پس از قیامت می دانند.
بطورکلی باید گفت که هر آنچه که از انسان جاری می شود و یا بر او واقع می گردد یا نیک است یا بد و یا عبث. یعنی یا اجر است یا جزاست و یا بیهوده است . اینها جملگی معلول و محصول باطن هر فردی است یعنی مخلوق امیال و باورها و عواطف و حالات درونی اوست. یعنی از کوزه همان برون تراود که در اوست .
فاعل و عامل از صفات خداست و این بدان معناست که همه اعمال بشری از خداست و بشر در آن شریک نیست ولی افکار و آرزوها و برنامه هائی که در سر دارد از خود انسان است و در قبالش مسئول می باشد. یعنی بشر مسئول باطن خویش است و آنچه که در برون رخ می دهد نتیجهٔ طبیعی این باطن است. همانطور که در حدیث قدسی خداوند می فرماید : باطن خود را زیبا سازید تا خداوند ظواهر شما را زیبا کند.
بدین ترتیب باید گفت اعمالی همچون دزدی ، زنا ، جنایت و همچنین سخاوت ، تقوی و ظلم ستیزی جملگی به مثابه اجر و عذاب هستند. همانطور که خداوند می فرماید که اعمال نیکو را از اعضاء و جوارح مؤمنان جاری می کند و اعمال زشت را هم از کافران به فعل می آورد . در قرآن کریم بارها این آیه تکرار شده « اجر شما همان اعمال شماست و لا غیر. »

بدون شک اجرها و عذابهای بشری در این دنیا به مثابه مشت نمونه خروار است که در قرآن هم آمده است که : هر که در این دنیا مشمول رحمت خداست در آخرت رحمت بزرگتری می یابد و هر که در این دنیا در عذاب است در آخرت معذّبتر است الا اینکه توبه نمایند.

می دانیم که بسیاری از اعمال پلید بشر در حالات بیخودی و بی اراده گی و جنون آمیز به فعل می آید و لذا همه جنایتکاران خود را بی گناه و بی تقصیر می پندارند. این بدان معناست که این اعمال به مثابه عذاب امیال و افکار زشت و ناحقّ آنهاست که آنها را رسوا می سازد .

به لحاظی دگر از همین دیدگاه بسیاری از اعمال زشت بشر به مثابه گناه ثانویه نیز می باشند، در صورتیکه از آنان عبرت نگیرد و توبه نکند . توبهٔ اصلی و واقعی همانا توبهٔ از باورها و افکار و امیال و آرزوهای نادرست است. تا این ذهنیت ناحق در انسان حضور دارد ، اعمال ناحق هم اجتناب ناپذیر است .

اعمال آدمی ،مخلوق هستند هرگز نمی توان اعمال زشت را ترک نمود حداکثر می توان صورت آنها را تغییر داد. باطن باید تغییر کند که آنهم مستلزم خودشناسی است. و لذا کسی که اهل خودشناسی نیست توبه هایش یا ریایی است و یا ناکام. وقتی اعمال نادرستی از ما تولید می شود ، بایستی در ماهیت نگرش و تفکر و باورهای خود تردید نمود و آنها را دگرگون ساخت.

وقتی خداوند آدمی را مسئول خود می داند یعنی مسئول جهان باطن خویشتن است و نه آنچه که بر سرش می آید . سرنوشت هر کسی معلول طرز نگاه و فکر و قضاوت و باورهای اوست. تغییر سرنوشت منوط به تغییر در ذات اندیشه است.

از مهمترین رسالت این نشریه نیز یاری دادن به خودشناسی در جهت توبهٔ باطنی می باشد که موجب پیشگیری عذابهاست و نیز درمان بدبختیها. اینست عرفان درمانی !

قدرت اندیشیدن

در جهان فلسفه و نیز فرهنگ عامه از هر قدرتی سخن می رود الاّ قدرت اندیشیدن . براستی قدرت تفکر و اندیشه گری یعنی چه ؟ بهتر است که خود قدرت را اندکی معنا کنیم . قدرت در محسوسترین تعریفش چیزی جز توانایی تغییر دادن نیست که این تغییر به دو نوع کلی می باشد : آفرینش و دگرگون سازی . تفاوت این دو نوع قدرت واضح است که قدرت دگرگون سازی در ادامه قدرت ابداع است اندیشه نیز دارای این دو نوع قدرت می باشد متفکرانی که بانی ایده ها و مفاهیم جدیدی هستند و آنان که این معانی جدید را بکار می برند و در جامعه موجب تغییر می شوند . مثل فرق سقراط و ارسطو و یا فرق نیچه و سارتر . و اما واضح است که اصل قدرت اندیشه در بدعت مفاهیم بکر و یا الغای مفاهیم کهن است که این هر دو امری توأم می باشد زیرا هر معنای جدیدی خودبخود بسیاری از مفاهیم قدیم را لغو و یا احیا می سازد . قدرت تولید معانی و ارزشهای جدید و یا الغای ارزشهای قدیم مستلزم دو امر است و دو پیش شرط می طلبد: تعمّق و استغراق در خویشتن که اساس اندیشه است و سپس صداقت و شهامت بیان مکاشفات . گاه انسان در غواصّی عالم معانی موفق به کشف گوهرهای جدید می شود ولی شهامت به بیرون آوردن آن را ندارد .

قدرت تعمق و استغراق لازمهٔ درون گرایی و چشم پوشیدن از جهان بیرون و امکان بازگشت به خویشتن است که این یک امر کاملاً دینی می باشد که همان زهد نامیده می شود به همین دلیل همهٔ افکار بکر دارای ماهیتی اخلاقی هستند حتی ماتریالیستی ترین مکاشفات . ولی قدرت استخراج معانی مستلزم از خودگذشتگی است و گاه گذشتن از نان و نام و امنیت و جان را طلب می کند . پس قدرت اولیه فکر مستلزم گذشتن از جهان مادی و دنیا است که به خود آمدن را ممکن می کند و در خود رفتن را عملی می سازد ولی قدرت مرحله دوم مستلزم گذشتن از خود است . و این همان مکتب اصالت فنا در دو مرحله است که قدرت تفکر را ممکن می کند که مرحلهٔ نخست باعث انقلاب درونی می شود و مرحلهٔ دوم هم جهان بیرون را تغییر می دهد . این تغییر بیرونی معلول تغییر درونی است و می دانیم که تغییر کامل همان تغییر از عدم به وجود و وجود به عدم است .

پس هر که قدرت تغییر خود را داشته باشد جهان را هم تغییر خواهد داد . پس ارادهٔ به تغییر اساس قدرت فکر است که تغییر خویش ، پدید آورندهٔ اندیشه های جدید است و تغییر جهان موجب قدرت صدق و بلاغت است . ارادهٔ به تغییر همان ارادهٔ به تفکر است .

فلسفهٔ رسالت
تعریفی از انسانیّت

رسالت به معنای احساس وظیفه برای مردم در جهت آگاه کردن آنان و نهایتاً هدایت و رستگاری مردم ، در هر درجه و شدّتی از مسئولیت که باشد امری برخاسته از دانایی و معرفت است . رسالت اجتماعی از هر نوع و در هر موضوعی دارای ماهیت عرفانی است و از جنس آگاهی برتر از زمانه می باشد درست مثل احساس مسئولیت والدین نسبت به فرزندان . آگاهی و فهم دگر و برتر نسبت به جامعه و زمان به خودی خود برانگیزندهٔ احساس مسئولیت و رسالت است به مصداق « اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است .»

رسالت انبیای الهی که نخستین احساس مسئولیت در بشر نسبت به کلّ بشریت است دارای همین معناست همانطور که می دانیم که همهٔ انبیای الهی قبل از آغاز رسالت رسمی خود نیز از انسانهایی با آگاهی و فراست برتر بوده و نسبت به جامعه خود حساسیت و مسئولیت شدیدی داشته اند . نسبت حماقت یا جنون به آنها از جانب مردم از این بابت بوده که مردم مطلقاً نمی توانسته اند درک کنند که اصولاً چرا یک نفر باید و یا می تواند دلش به حال دیگران بسوزد و نگران سرنوشت دیگران باشد آن هم بی هیچ مزد و منتی ، زندگیش را وقف خدمت و نجات مردم نماید .

همهٔ علما و متفکران و هنرمندان در تاریخ دارای درجه ای از انواع احساس مسئولیت و رسالت نسبت به جامعهٔ خود بوده اند . ولی دانش و هنر و فن و فلسفه از آنجا که انواع آگاهیهای جزئی و موضوعی هستند برانگیزندهٔ رسالتهایی کلان و اجتماعی نیستند بنابراین آن آگاهی که مولد احساس مسئولیت و رسالت اجتماعی باشد از ماهیتی دگر است که یک دانایی جهان شمول و فراسوی حیات مادی بشر است که کلّ تاریخ را زیر نظر دارد و جاودانگی انسان را درک میکند . بهرحال هر نوع علم و آگاهی نو گروه های خاصی از مردم را و جنبه هایی از زندگی آنان را مورد سؤال و مخاطب قرار می دهد ولی رسالت اجتماعی حاصل معرفتی کلان و جهانی و تاریخی است به همین دلیل مصلحین اجتماعی و انقلابیون بزرگ را بایستی دارای درجه ای از این رسالت دانست . مثلاً یک ادیب نگران فرهنگ مردم است یک

دانشمند نگران سعادت مادی مردم است یک سیاستمدار نگران سرنوشت نظم و عدالت است یک پزشک نگران سلامتی است و ... و این نگرانی و مسئولیت هم در صورتی در همان محدوده بوجود می آید که آگاهی بکر و برتری در میان باشد همانطور که مثلاً به ندرت یک پزشک عصر جدید براستی نگران سلامت جامعه است زیرا او مصرف کنندهٔ دانش است و نه مولّد آن .

ولی یک پیامبر یا عارف و مصلح اجتماعی نگران همهٔ این امور است : سلامتی ، فرهنگ ، سیاست ، عزت ، عدالت ، اخلاق ، امنیت ، نظم و ... در حقیقت احساس رسالت ، کلّ انسانیت را در بر می گیرد . به همین دلیل مثلاً والدینی که فقط نگران تغذیه فرزند خود هستند در واقع دارای احساس رسالت نسبت به فرزند خود نیستند .

احساس رسالت در یک انسان یکی از احساسات زندگی او نیست که در کنار زندگیش وجود داشته باشد بلکه کلّ احساس او در زندگی و از زندگی و برای زندگی کردن است . برای او رسالتش عین تمام منظورش از زیستن است . به زبان فلسفهٔ مدرن وجود یک رسول مصداق « هستی برای دیگران و در دیگران است » و سعادت او معلولی از سعادت دیگران است و لذا رسول غمخوار دیگران است و از برای خودش هیچ همّ و غمی ندارد در حالیکه عامهٔ مردم مصداق « هستی برای خود » می باشند . پس در واقع یک رسول یک موجودی اجتماعی و جهانی است و جهانی زندگی می کند و بشری جهانی شده است و جهان در اوست و گویی که سرنوشت بشریت در دست اوست . رسول کسی است که جهان را میبیند و می شناسد و این بصیرت و دانایی منشأ رسالت اوست . علم و معرفت حقیقی و پایدار ذاتاً دارای رسالت است و علوم جزئی چون دمدمی و باطل شونده هستند دارای این ماهیت نمی باشند . آنچه که جاودانه است مسئولیت برانگیز است . حس رسالت از حسّ جاودانگی و معرفت بر جاودانگی است وجاودانگی معرفت . و لذا خود رسولان هم ماندگارترین انسانهای تاریخ هستند .

معرفت دینی تنها معرفتی است که ذاتاً برانگیزندهٔ مسئولیت و رسالت دربارهٔ مردم است و لذا امر به معروف و نهی از منکر اساس رسالت پیامبران بوده است . این مسئولیت در درجه اول ،خود فرد را مسئول سرنوشت خودش می سازد و سپس مسئول دیگران می نماید . فرق معرفت دینی با سائر معارف همین امر است . در جهان و معرفت دینی هیچ پدیدهٔ غیر مسئول وجود ندارد و عالم هستی عالم مسئولیت است . مسئولیت در قبال هستی خود و هستی دیگران و کلّ جهان هستی و خالق این هستی . و این است که انسان دینی یک انسان جدی است و میزان معرفتش و همچنین ایمان و یقینش مولد این جدیت و رسالت است . در واقع یک انسان کامل در دین و معرفت کسی است که گویی بار عالم و آدمیان را بر دوش می کشد و براستی بار هستی می کشد . معرفت نیز متقابلاً محصول این مسئولیت و بار کشیدن است و این است که عامهٔ مردمان از معرفت بیزارند و حتی بار هستی شخص خود را هم به گردن غیر می اندازند و لذا جبر پرست می شوند . به بیان دیگر احساس مسئولیت و رسالت دارای ذاتی مختارانه می باشد و برعلیه جبرها می ستیزد . تفاوت اساسی انسانها در میزان کشیدن این بار است آنکه بار بیشتری می کشد انسانتر است و این است انسانیّت .

حقیقت تجربی بشر نیز نشان می دهد که هیچکس نمی تواند به تنهایی خوشبخت و رستگار شود . بشریت نفس واحده است و هر فردی به مثابه سلولی از آن می باشد . طبع خیراتی در عامهٔ بشر غریزتاً از چنین تجربه ای سر برآورده است که معمولاً در نیمهٔ دوم عمر آشکار میشود و این است که حتی کافرترین و خود پرست ترین آدمها هم گهگاه خیرات می کنند و خدمات عمومی ارائه می نمایند تا خودشان بتوانند لحظه ای احساس سعادت کنند در حالیکه برای خوشبخت بودن هیچ کم ندارند ولی هیچ احساس خوشبختی ندارند . تا زمانی که حتی یک نفر بر روی زمین و حتی در

اعماق تاریخ گذشته بدبخت مانده باشد مابقی بشریت نمی تواند احساس خوشبختی کند این رازی فوق منطقی است و از اسرار احساس مسئولیت و رسالت اجتماعی می باشد . بنابراین آنان که احساس رسالت بیشتری دربارهٔ دیگران دارند خردمندترند و زودتر به این حقیقت رسیده اند . در اینجا می توانیم راز شفاعت را بعنوان یکی از کرامتهای وجود رسولان درک کنیم .

به لحاظ قضاوتهای ظاهری و ملاکهای دنیوی ،رسولان بدبخترین افراد بشری هستند زیرا تمام حیات خود را وقف نجات دیگران نموده و نهایتاً جز انگشت شماری ایمان نیاورده و مابقی مردم کافرتر و شقی تر یعنی بدبخت تر هم شده اند و این رازی بس عجیب است و لذا از چشم منطق رسالت ،امری عبث و احمقانه و ضدّ بشری می آید و این اساس منطق مدرن در طرد رسالت انبیای الهی و مصلحین بزرگ است .

بهرحال آنکه فهمید دیگر نمی تواند زندگی فردی و جانوری داشته باشد و احساس خوشبختی کند . آنکه فهمید از فردیّت خارج می شود و این توسعهٔ جهانی وجود برای او جز درد و رنج و محنت و تهمت و عداوت خلق ، سودی ندارد . در واقع عنصری که خوشبختی نامیده می شود چیزی جز حماقت نیست و آدمی تا بتواند می خواهد احمق بماند ولی وجود رسولان این امر را ناممکن می سازند و همین امر اساس کفر و عداوت عامهٔ مردم نسبت به رسولان است . آنکه بیشتر می فهمد بدبخت تر است و این است که شجرهٔ ممنوعه در بهشت را همان شجرهٔ معرفت نامیده اند که باعث خروج آدم از بهشت شد . از اینجاست که این سخن مشهور در انجیل مفهوم می یابد که «همهٔ ابلهان در بهشت هستند» گویی که خوشبختی و بی مسئولیتی امری واحد است و این است که بشر مدرن راه بی مسئولیتی مطلق را که همان مکتب لیبرالیزم و اصالت زندگی خصوصی است برگزیده و خود را به جنون فزاینده و تخدیر فزاینده می کشاند تا بتواند آزاد و غیرمتعهّد و خوشبخت باشد ولی می بینیم که نمی تواند و این تلاش به سمت خودکشی می رود . آنان که بیشتر تصمیم قطعی بر خوشبختی فردی دارند زودتر به افسردگی و اعتیاد و خودکشی می رسند . اعتیاد مدرن بعنوان بزرگترین زمینهٔ نابودی نسل بشر محصول ارادهٔ به خوشبختی فردی است .

انسان مدرن در عرصهٔ آخرالزمان که آستانهٔ قیامت و رویارویی با حق است مستمراً هوشیارتر و بیدارتر می شود یعنی مسئولتر می شود و برای فرار از این به خودآیی ،بسوی مخدرات می رود . عرفانهای لیبرالی جدید هم نتواسته است انسان را از این مسئولیت جهانی مبرّا سازد . انسان مدرن از هر حیث ، انسانی جهانی است و دارای مسئولیتی جهانی است که باید آن را بپذیرد . انسان مدرن نمی تواند پای تلویزیون خود بنشیند مشروبش را بخورد و تخمه بشکند و با تماشای ایدز و تروریزم و خفقانها و حقارتها و جنایتها و مفاسد خانمان سوز در سراسر جهان احساس خوشبختی داشته باشد . عصر آخرالزمان عصر نابودی خوشبختی فردی و نابودی فردیّت است . انسان مدرن در حالیکه مستمراً فردتر و باطناً تنهاتر می شود ولی نمی تواند این فردیّت را غار خوشبختی خود سازد . این تنهایی بایستی بار کلّ جهان را بدوش کشد تا بتواند خود را تحمل کند زیرا آدمی برای چنین باری خلق شده است و از آن رهایی ندارد . فقط با حمل چنین باری می تواند درعرصهٔ قیامت در حضور پروردگارش بماند و نگریزد . آنچه که انسان تنها و مدرن را بر آتش دوزخ تکنولوژی آرام و قرار می بخشد ، سنگینی حمل این مسئولیت جهانی است . این است انسان .

انسان مدرن نه تنها بایستی مسئولیت کلّ جهان مدرن را بپذیرد بلکه بایستی مسئولیت کلّ تاریخ گذشتهٔ جهان را بپذیرد زیرا محصول نهایی این تاریخ است و بایستی مافاتش را بپردازد زیرا آخرالزمان بارانداز کلّ تاریخ است و این معنای

حشر است . انسان مدرن بایستی مسئولیت و بار کفر و جنون و جنایت دیگران را نیز بدوش بگیرد و از آن خود نماید زیرا از آن اوست و خود محصول نهایی کلّ این واقعه است . بر جای همه زیستن و خلیفهٔ مردم بودن . این است انسان . اگر هیچ کاری هم از دست ما برای دیگران ساخته نباشد کمترین کاری که به نفع خود ماست و بایستی آن را بپذیریم این است که خود را از جهان منفک نکنیم و چشم خود را بر آن نبندیم و بدان پشت نکنیم که همین منفرد و مستثنی کردن خود مرداب گندیدگی ماست . کمترین کار این است که با جهانی که در آن زیست می کنیم احساس همدلی و همدردی داشته باشیم و بدبخت ها را ذاتاً بدبخت نپنداریم و خود را که هنوز به بسیاری از این بدبختیها مبتلا نشده ایم زیرکتر از دیگران نپنداریم و بدبختیهای دیگران را از آن خود بدانیم و خود را در آن سهیم و نیز از علل این بدبختیها بدانیم این لطفی است که به خود می کنیم .

ختم رسالت انبیای الهی در این آخرالزمان به معنای آن است که اصول معرفت دینی در وجود ما تبدیل به عقل و تجربه و فطرت شده است و امروزه هر انسانی جانشین رسولان گذشته است و بایستی احساس رسالت داشته باشد وگرنـه از کلّ تجربهٔ تاریخی بشر محروم است .

هزینهٔ رجعت به کفر

هزینهٔ بازگشت به کفر و منیّت فاسقانه همانا باز پرداخت عزّت و شرف و ایمان است . آنان که برای مدتی بواسطهٔ توفیق اجباری و شفاعت و کرامت مردان خدا امکان یک حیات معنوی و دینی را یافته و سپس در وادی انتخاب یکبار دگر بسوی کفر و خودپرستی و بولهوسی میل می کنند تا یافته های معنوی خود را در بازار کفر به تجارت بگذارند و تبدیل به دنیا کنند دارای سرنوشتی بس فجیع و استثنائی می شوند . خداوند دربارهٔ این دین فروشان می فرماید که چند روزی دربهای عیش و کامروائی حیوانی بر روی آنها گشوده می شود و در حالی که غرق در فساد و فتنه هستند عذاب الهی درست از سوئی که گمانش را نمی بردند آنها را احاطه می کند و آنگاه از فرط عذاب ایمان می آورند و آنچه را که انکار و استهزاء نموده بودند به جبر تصدیق و اعتراف می کنند ولی هیچ از عذابشان کاسته نمی شود . اینان مورد لعنت خدا و رسولان و ملائک و مردمان واقع می شوند و خود نیز خودشان را لعنت می کنند . به آنان گفته می شود که امروز بسیار بگریید بواسطه آنکه مؤمنان را مسخره می کردید و رسول را بسیار آزردید و مکرها نمودید و حدود الهی را زیر پا نهادید .

در آن روز هیچ شفاعتی پذیرفته نمی شود و هیچکس را توان یاری نمودن به آنها نیست .

این جماعت برای بازگشت به روابط فاسقانهٔ خود مجبورند به چاپلوسی و خودفروشی حیرت آوری دست زنند و خدمات ویژه ای به سران کفر نمایند تا شاید مورد اعتمادشان واقع شوند و اینست که در این رجعت به غایت فضاحت و خفت و رسوائی مبتلا می گردند تا شاید مورد پذیرش جامعهٔ کفر قرار گیرند ولی هرگز مورد اعتماد نخواهند بود زیرا دیگر این فسق و فجور مثل سابق آنان را ارضاء نمی کند و نمی توانند به کفّار دل بسپرند . اینان از مظاهر خسران در دو جهان هستند . کفر به مذاق کسی که ایمان چشیده خوش نمی آید .

عشق مسیحائی

در قرآن کریم می خوانیم که : ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس مباشید ! و نیز می خوانیم که : بهترین دوستان مؤمنان برخی از نصاری هستند . و نیز طبق اعتقاد اسلامی می دانیم که ظهور مهدی و مسیح واقعه ای واحد است . لذا مسلمانان مؤمن طبعاً از عشق مسیحائی برخوردارند و قادر به تفکیک عشق مسیح و مهدی از یکدیگر نیستند . همه عارفان اسلامی نیز دارای عشق شدید مسیحائی بوده و این دو ناجی را یکی دانسته اند و این فلسفه در مکتب ابن عربی بنیانگزار فلسفه وحدت وجود به کمال رسیده است .

ایمان اسلامی و مسیحی دارای نوری واحد است و لذا مؤمنان این دو نوع مذهب دارای روح و آرمانی واحدند و باید باشند و کلّ بشریت را بایستی بر این اساس به اتّحاد برسانند و از نفاق انگیزی صهیونیزم شدیداً بر حذر بوده و هوشیار باشند . ملل مسلمان و مسیحی بایستی از فراسوی حکومتها و امپریالیزم و دسیسه های بنی اسرائیلی دست اتّحاد بهم داده و زمینه را برای ظهور ناجی موعود فراهم کنند .

مسیح اساس مهدی و اولین حامی او در ظهور است . عشق مسیحائی زیر بنای اعتقادی و تاریخی عشق محمدی است و بدون آن عشق محمدی قابل درک نیست . همینطور است عدالت موسوی . لذا مسلمانان بایستی عدالت موسوی و عشق مسیحائی را از اسارت امپریالیزم و صهیونیزم برهانند و این دو پیامبر بزرگ را از آن خود سازند و به دفاع از آنها بر خیزند و بدینگونه وجدان خفتهٔ یهود و نصاری را بیدار کنند و امّت واحد ابراهیمی را پی ریزی نمایند . این امر حتی شامل حال امّت بودا نیز می شود : بیائیم از سنّت حقهٔ عارفان خود پیروی کنیم و چون مولای رومی ظرف درک و پذیرش هفتاد و دو مذهب باشیم .

حامیان خدای نابوده

می دانیم که در قرآن کریم و ادعیه ائمه اطهار (ع) که اسماء و صفات پروردگار را معرفی کرده اند اسم « غایب » دیده نمی شود بلکه صفاتی همچون حّی و حاضر و ناظر و ظاهر و فاعل را در می یابیم . و همچنین صفت « قریب » (نزدیک) و « اقرب المقرّبین » (نزدیکترین نزدیکان) را از اسماء و صفات خدا می یابیم . و نه صفت بعید و غریب.

همانطور که در قرآن می خوانیم که کافران ، خدا را درجائی بسیار دور می خوانند حال آنکه خداوند از رگ گردن به انسان نزدیکتر است . لذا خدای آسمانها خدای کفر است و اصلاً خدا نیست بلکه توهّم آنهاست که محصول انکار آنها با خداست که او را از قلمرو حیات و هستی دفع می کنند . آسمانی ساختن خدا ربطی به تسبیح و تنزیه ذات باریتعالی ندارد بلکه انکار محترمانهٔ اوست . بقول صادق هدایت ، خداوند در نزد آنها مقدّس تر از آنست که اصلاً وجود داشته باشد . چنین بلائی بر سر پیامبران و عارفان و امامان نیز آمده است که اول آنان را انکار می کنند و نهایتاً آنان را موجوداتی آسمانی و ماورای طبیعی می نامند تا خودشان را از هر عهدی منزّه کنند و اطاعت ننمایند و به زندگی حیوانی ادامه دهند.

در اسلام و خاصّه تشیع ، خداوند در جهان است و هر موجودی نشانه ای از اوست و مظهر صفتی از اوست و امّا وجود انسان مؤمن مخلص مظهر ذات یگانه و عرش اوست . و این همان راز امامت است . ولی عمدهٔ مردمان عامی و بلکه بسیاری از ملایان مذاهب و حتّی علمای دین در سراسر جهان و حتّی در جهان اسلام و تشیع هنوز هم حامی خدای

نابوده اند و لذا دشمن قسم خوردهٔ هر مؤمن و عارف و امام زنده می باشند و بهمین دلیل در همه جای تاریخ پیامبران خدا دشمنی شقی تر از این حامیان خدای نابوده نداشته و بدست همانها شکنجه ها شده و گاه به قتل رسیده اند . کافران، منکر وجود خدا نیستند بلکه او را در جائی بسیار دور می دانند و مدعی ارتباط مستقیم با اویند .

فلسفهٔ بر باد رفتگی

«بر باد رفتگی» همان اندیشه و باور به نابودی است . هیچ چیزی نابود نمی شود فقط برخی امور به گردش دیگری می افتد تا دوباره باز گردد و برخی امور موقتاً بایگانی می شوند تا استراحت کنند و موقعشان فرا رسد . و گاه خود ما از برخی امور خسته می شویم و لذا آن امور از نزد ما می روند تا جائی تازه گیریم و مشتاقشان شویم . همه آدمهای زندگی ما نیز اینگونه اند . و برخی چیزهای زندگیمان دیگر در قالب خاک جای نمی گیرند و لذا می روند تا در جهانی دگر بسوی ما آیند .

حیات خاکی عرصهٔ نسیان است این نسیانها در نزد ما همچون احساس بر باد رفتگی و نابودگی هستند در حالیکه ما دچار فراموشی شده ایم و کافیست که یکبار دگر به یادشان آوریم تا باز گردند .

برای آنان که دلی سخت دارند هر فقدانی با عیاشی و روزمرگی جبران می شود و این جماعت در حیات این دنیا آسوده ترند و غم و اندوه کمتری دارند ولی بناگاه حوادثی موجب بیداری آنها می شود و به آنان رجوع می کند درحالیکه هرگز آمادهٔ درک آن نیستند . و یا پس از مرگ بناگاه مواجه با بسیاری امور می شوند که از یاد برده بودند و این واقعه ای بس دردناک و نابود کننده است .

هیچ عملی از پیش نمی رود و نه هیچ فکر و آرمانی . هر چیزی پس از مرگ به تمام و کمال عیان می شود و حقّ هر تلاشی ادا می شود و هیچ حقی ضایع نمی شود .

احساس از دست رفتگی و شکست و ناکامی و نومیدی حاصل نسیان و یا بی صبری ماست . بایستی بگذاریم هر امری در مجرای طبیعی خود به جریان افتد و مانع این جریانها نباشیم .

همه امور و همه آدمها و همه عهدها دوباره باز می گردند و به حقشان می رسند . این همان باور به معاد است .

ای احمق برو

خداوند همه احمقان یعنی متکبّران و فاسقان را بواسطهٔ تبهکاری و مکرهای خودشان بطرزی حیرت آور و جادوئی بسوی خودش می کشاند و به دام می اندازد و این همان حضور و کرامت اولیای او در میان مردم است که مردمان احمق و حریص را به طمع انداخته و به این منابع می کشاند تا بخود آورد و توبه کنند و دست از حماقت بردارند و بخدای خود متعهد شوند . در این میان انگشت شماری توبه می کنند و ایمان می آورند ولی اکثرشان دست به مکر پیچیده ای می زنند و با دین خدا و کرامت اولیای او به تجارت پلیدی می پردازند تا بواسطهٔ آن به فریب مردم بپردازند و همان دنیای احمقانه خود را توسعه دهند و احیاء نمایند منتهی بواسطهٔ دین و معارف الهی .

خداوند با این خدعه کنندگان با دین و مؤمنان بسیار صبوری می کند و مهلت ها می دهد تا توبه کنند ولی آنان مستمراً مغرورتر شده و دچار امر مشتبه می گردند و محبت مؤمنان را دال بر حماقت و نیازشان می پندارند تا آنجا که صبر خدا بر اینهمه مکرهای آنان به پایان میرسد و می گوید : ای احمق برو !

با این خروج و لعن الهی چند روزی مشغول عیش و فتنه در لباس دین می شوند که بناگاه عذاب الهی از سوئی که گمانش را نمی برند ، آنان را از هر سوئی محاصره می کند . و آنگاه است که ایمان می آورند و به حماقت خود اعتراف میکنند و همچون ابلیسی به خدا تهمت می زنند و می گویند : اگر خدا می خواست هدایت می شدیم . و با این تهمت برعذابشان افزوده شده و به آتش دوزخ مبتلا می شوند .

چگونه می توان ایمان آورد ؟

آنچه که همه آدمها شبانه روز در جستجویش هستند نامش ایمان است . زیرا کسی که ایمان ندارد احساس وجود ندارد و لذا مستمراً احساس نابودی می کند و همه شرارتهای آدمی حاصل این وضعیت است . آیا براستی چگونه می توان ایمان آورد و به حریم امنیت الهی وارد شد ؟

هر مقاله ای در این نشریه دربی بسوی ایمان است بشرط آنکه واقعیت آنچه که درک می شود تصدیق گردد همین و بس، زیرا ایمان یعنی باور واقعیت ! اینست که علی (ع) می فرماید : صدق سفینهٔ نجات و محور دین و درب جنّت است و اساس صدق هم تصدیق حقّ واقعیت هاست بخصوص واقعیت وجودی زندگی خویشتن . و این سریعترین و کوتاهترین راه و روش ورود به عرصهٔ ایمان است و لذا ما تمام همّ و غم خود را بر خودشناسی و رجعت بخویشتن نهاده ایم . وقتی بخود بگوئیم که « من هر چه هستم و نیستم و دارم یا ندارم حق من است » این درب ورود به صدق و ایمان و حق پرستی و خداشناسی است . پس می بینیم که براستی راه نجات و رستگاری و سعادت آسانترین راههاست ولی عجبا که آدمها پشت درب دوزخ به صف ایستاده اند ولی درب جنّت باز است و احدی بر آن وارد نمی شود . اینست که خداوند هم از این حماقت بشر می نالد و می فرماید :« ای فرزند آدم چرا بخودت رحم نمی کنی و بر بهشت من وارد نمی شوی براستی که آدمی خصم آشکار خویشتن است و حماقتش را پایانی نیست » .

قبض و بسط روح

طبق معرفت قرآنی درک می کنیم که روح همان امر و ارادهٔ الهی در بشر است و همان راز و علّت انسانیت و تعهد او در قبال حیات و هستی و خالق خویش است و همان حقی است که دین را پیش روی بشر می نهد و انسان را ذاتاً خلیفهٔ خدا می سازد . آنچه که عهد و مسئولیت و معنویت نامیده می شود برخاسته از حضور روح خدا در بشر است . روح همان قلمرو ارادهٔ بشر و لذا مسئولیت است . قبض و بسط روح همان میزان قدرت و حیطهٔ اراده و انتخاب و خلاقیت و مسئولیت انسان را تعیین می کند و منوط به تلاش انسان در قبال احکام دین است زیرا احکام دین همان تشریح موضوعات قلمرو روح است که موجب انبساط و توسعه و قدرت اراده و اختیار است . یعنی روح در قلمرو حرکت در دین و جهاد در احکام خدا موجب توسعه و بسط و قدرت می شود و انسان را صاحب قدرت معنوی و توسعه جهان در نفس خود می سازد .

انقباض همان انقباض نفس و تنگ و محدود و حقیر شدن جهان باطن و جهان بیرون در انسان است . انسان بواسطهٔ انبساط روح خود در جهان پرواز می کند و بواسطهٔ انقباض روح در دام جهان می افتد و جهان نیز در نفس او منقبض و ثقیل و ساقط می شود و از حرکت می ایستد . انسان دارای یک خود ازلی است که همان عدمیت اوست و نقطهٔ بخل و عداوت او با جهان هستی می باشد و میل به تصرّف جهان و نابودی آن دارد که نابودی خودش را نیز شامل می شود . انسان بمیزانی که برعلیه این خودیّتِ عدمی خود جهاد می کند و روی به خدا و احکامش می نماید هستی پذیری می یابد و این همان بسط و توسعهٔ روح است و موجب احاطهٔ انسان بر جهان می شود . در غیر اینصورت جهان در درون انسان سقوط می کند و روحش را قبض و سیاه و منجمد می سازد . این همان معنای بت پرستی یا دنیا پرستی است که در معنای خودپرستی بخیلانه و حقیر متجلّی می شود . حضور روح در انسان همان قدرت و ارادهٔ به خلق شدن (کن فیکون) است . این اراده یا روی بسوی خداست که خلقت انسانی بشر را محقق می سازد و به انسان هستی می بخشد و یا روی به خودیّتِ عدمی است و هستی عاریه و برزخی بشر را به قهقرا می کشاند و در قحطی وجود می اندازد که همان دوزخ نفس است . حالت اول همان وجه انبساط روح است و حالت دوم هم قبض روح می باشد . روح در سمت خدا به انبساط و توسعه و خلاقیت می رسد و در سمت « خود » دچار انقباض شده و بسوی نقطهٔ عدم می رود .

توبهٔ گرگ

از قدیم گفته اند که « توبهٔ گرگ ، مرگ است » این بدان معناست که بسیاری از آدمها آنگاه که به دام افتادند از فرط ناچاری توبه می کنند تا از دام رها شوند و بلافاصله مشغول تبهکاری می شوند . بسیاری از آنچه که توبه نامیده می شود ، در واقع توبه از اصل گناه نیست بلکه توبه از عذاب کشیدن است که این نوع توبه ها فقط منجر به پیچیده تر شدن گناهان و مکّارتر شدن بشر می شود . خداوند نیز می فرماید آنگاه که عذاب خدا فرود آمد هیچ توبه و شفاعتی پذیرفته نیست و فرد بایستی عذابش را بکشد و این عذاب تنها راه پاکسازی وجود فرد از سیاهی و ثقل گناه است . انواع عذابهای دوزخ مخصوص پاکسازی نفس بشر از انواع تبهکاریهائی است که نفس را تباه و بیمار و دیوانه ساخته است. دوزخ بیمارستان نفس بشر است . بسیاری از تبهکاران چه بسا اعتراف به گناه می کنند تا آن گناه را توجیه و تقدیس و تبرئه سازند و فرد مقابل را هم به ارتکاب آن گناه وسوسه نمایند . بسیاری دیگر از اعترافات به قصد گمراه نمودن طرف مقابل است تا اعتماد او را بدست آورده و بدینگونه مقاصد پلیدتری در سر می پرورانند . اگر اعترافی به گناه در نزدیک مؤمن دیگر براستی به قصد توبه و یاری جستن برای اصلاح زندگی باشد همان اعتراف موجب پاکسازی و احیای ایمان و قدرت اراده برای نجات می شود . ولی بسیاری از به اصطلاح راز دل گفتن ها و اعترافات در محافل فسق و فجوری از جنس توبه گرگ است و قصدی جز اشاعهٔ فساد و فتنه و فریب دیگران ندارد و موجب توسعه و تعمیق گناه است . اعتراف به گناه در نزد آدمهای تبهکار یک گناه برتر و پلیدتر است و مقصودی جز اشاعهٔ گناه ندارد . تجربه کلیساهای مسیحی این واقعیت را به اثبات رسانیده است . اعتراف فقط در نزد مردان خدا موجب تزکیه نفس و رستگاری می شود . به قصد توبه از گناه و نه توجیه و تجارت گناه .

صراط المستقیم چیست ؟

می دانیم که سورهٔ حمد درب ورود به قرآن است و بقول حضرت رسول اکرم (ص)حامل عصارهٔ قرآن نیز هست همانطور که محور نماز است . در این سوره می گوئیم که : « خدایا فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم که ما را به صراط المستقیم رهنمون شوی . » در این آیه به ضمیر « ما » سخن می گوئیم و نه من . پس « من » یک همراه دارد همانطور که باز در قرآن می خوانیم که انسانها دو تا دو تا بسوی بهشت می روند همانطور که بسوی دوزخ . و این همان امر ولایت و امامت است چه در وادی هدایت و چه ضلالت همراه امام هدایت یا امام ضلالت . پس از آیهٔ صراط المستقیم می گوئیم که ما را درسمت «نعمت» خود قرار ده . و نیز می دانیم که منظور از « نعمت الله » همان اولیای هدایت هستند که در قرآن بارها ذکرشان رفته است .

در احادیثی مکرّر از پیامبر و علی (ع) و سائر ائمه اطهار بخصوص امام صادق آمده است که :

« براستی که صراط المستقیم همان وادی خودشناسی است » و نیز آمده است که :« هیچکس بدون وجود یک مربی معنوی موفق به خودشناسی که راه خداشناسی است نمی شود » . که این همان پیر طریقت و یک مؤمن عارف است .

پس در واقع در نمازمان از خداوند می خواهیم که ما را به درک یک امام هدایت نائل کند تا سالک وادی معرفت نفس شویم که صراط المستقیم نجات است و تنها راه رسیدن به حقایق اسلام . همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید که « زین پس فقط رهروان وادی خودشناسی به حقایق دین من میرسند .» درست به همین دلیل است که پیامبر و ائمه جملگی گفته اند که « بی امام را نماز نیست و بی امام ، کافر است » .

یعنی کسی که امام هدایت ندارد در واقع مصداق و خطیب و مخاطب سورهٔ حمد بعنوان اصل نماز نمی تواند بود زیرا مؤمن نیست و نماز فقط بر مؤمنان است طبق قول قرآن .

عذابی بنام نفاق

هیچکس نمی خواهد منافق و دو رو و ریاکار و دوشقّه شود . نفاق یعنی دو شقّه شدن بین دل و ذهن . و در خلأ بین این دو ساقط شدن . نفاق عذاب حاصل از کفر و انکار بعد از ایمان است . عذاب حاصل از تسلیم دین خدا نشدن و راه زندگی را بسوی حق تغییر ندادن بعد از دیدن حجّت های لازم برای درک راه درست . آنانکه بعد از دیدن نعمات خداوند و بی نیازی از جهان کفر بازهم از روی هوس و کبر و غرور ، دین را به سخره می گیرند و به زندگی حیوانی روی می کنند و به راه و روشی می روند که بر بطالت و دروغ بودنش آگاه هستند . مسئله اینست که چرا آدمی با خود چنین خیانتی می کند . و دین و ایمان خود را به مفت می فروشد زیرا آنکه طعم ایمان چشید دیگر با ارزشهای کافرانه لذّتی نمی برد و این همان خسران در دو دنیاست . بازگشت دوباره به کفر عذاب حق نشناسی در قبال نعمات خداست و حقّ مؤمنان را ادا نکردن .

هیچکس بخودی خود ایمان نمی یابد الا بواسطهٔ یک مؤمن دیگری به مثابه امام هدایت . ولی آنکه حقّ امام را ادا نمی کند و در قبال او کبر می ورزد و اطاعت نمی کند کوس اناالحق می زند و حقّ دوستی در دین را نادیده می انگارد بتدریج در عرصهٔ ایمان بیقرار می شود و ارتباط معنوی خود با مؤمنان را از دست می دهد و در انزوا و قحطی عاطفی قرار گرفته و بتدریج روی به کافران و فاسقان می کند و این سر آغاز نفاق است . مدّتی بین مؤمنان و کافران در تردّد

است و با هر یک می گوید که من با شما هستم و بر علیه آن جناح دیگر سخن می گوید . ولی نهایتاً امکان ارتباط با مؤمنان را از دست داده و به دام کافران اسیر می شود و راه بازگشت نمی یابد .

منشأ قدرت و اراده

بمیزانی که انسان خودش را علت سرنوشت و همه خوشبختی و بدبختی اش می داند مشغول تغذیه کردن کانون اراده و هویت خویش است . در واقع احساس خطا و گناه نمودن همان قلمرو اراده است و استقلال و آزادی فکر و اختیار عمل را پدید می آورد . و این امر در یک کلام همان اندیشهٔ دینی است که معلول خویشتن داری و تقوا می باشد .
آنان که تقوا را مانع آزادی عمل و اختیار و قدرت اراده می پندارند ، بسیاری غافل و جاهلند و گوئی درک نمی کنند که این نوع آزادی ، عمر بس کوتاه دارد و فقط در عرصهٔ اعمال جزئی و بازیگریها به کار می آید و در انتخاب های بزرگ و سرنوشت ساز تسلیم جبرهای محیط می شوند و از خود هیچ اختیاری ندارند . راه دین در یک کلام راه علت خویش شدن است و نهایتاً به خود رسیدن و دارای هویتی یگانه و مستقل و مختار گشتن . در حالیکه بی تقوائی و آزادی بی قید و شرط بتدریج قدرت اراده و انتخاب فرد را تحلیل می دهد و بردهٔ صاحبان قدرت و جبرهای زمانه می سازد و حتّی اراده حیوانی را هم زائل می سازد . این نوع نگرش و روش نهایتاً معتقد به جبر زمانه و سرنوشت شده و بردهٔ جبّاران می گردد و جبر پرست می شود که بقول پیامبر اسلام «اهل جبر اهل دوزخند » .
آنکه اراده اش را تحت فرمان عقل و فطرت دینی می گیرد آنرا تقویت می کند . اراده در عرصه بی دینی و لاابالیگری نابود می شود .

انواع و مراحل دین گرائی

گرایش بشر به دین و ارزشهای اخلاقی سه مرحلهٔ کلّی دارد که دارای سه انگیزه است : گریز از عذاب و خروج از دوزخ – میل به آرامش و عزّت برتر و شوق بهشت – شوق معرفت و عشق به حقیقت و ورود به رضوان و مقام بی نیازی . اکثر مردم در همان مرحلهٔ اول متوقف می شوند و پس از رفع عذاب دوباره از دین روی بر می گردانند . گروهی دیگر پس از خروج از دوزخ باز هم تلاش می کنند تا به بهشت آرامش و عزّت برسند و در آنجا متوقف می شوند . فقط انگشت شماری بهشت را هم رها می کنند و بسوی حقیقت وجود حرکت می کنند که راه معرفت نفس و حکمت اسرار حقیقت و تقرب الی الله می باشد .
دین بمعنای راه و حرکت در این راه است و توقف در این راه در هر مرحله ای موجب حفظ ابدی آن مقام از راه نیست . توقف در این راه موجب خروج و گمراهی است . حتیّ توقف در بهشت عافیت هم بزودی از خاصیت تهی می شود و آرام و قرار از دست می رود و دوباره حرص دنیا پدید آمده و عذابها آغاز می شود و دوزخ رخ می نماید .
فقط کسی که دین را برای ارزشهای آن طلب می کند به راه ادامه می دهد و رشد می کند . استفادهٔ ابزاری از دین بقصد نجات از عذاب و رسیدن به بهشت دنیوی هرگز موجب تغییر و تحولی در نفس بشر نمی شود و نفس را تزکیه و تعالی نمی بخشد و بلکه موجب پروار شدن نفس و رشد کبر و حرص و حسد و قحطی و شرارت است . آنکه دین را برای

رونق دنیا می خواهد دچار نفاق می شود مگر آنکه پس از رفع عذابهایش تغییر نیّت دهد و واقعاً ارزشهای انسانی را طلب کند و متدیّن شود یعنی رهروئی ابدی .

بعد مرگ را هم بحساب آوریم

آیا براستی کدامیک از ما زندگی بعد از مرگ را هم بحساب زندگی می آوریم و در برنامه ها و آرمانهایمان جای می دهیم و برایش فکر و برنامه ای داریم ؟ کدامیک از ما حتّی مؤمنان به آخرت ، زندگی بعد از مرگ را ادامهٔ زندگی دنیوی در وادی دگری می دانیم ؟ اکثر ما مرگ را پایان زندگی می دانیم و بعد از مرگ را حداکثر قلمرو حساب و کتاب می پنداریم در حالیکه عرصهٔ حساب و کتاب مربوط به قیامت کبری و پایان جهان است و لذا تا آن موقع هنوز زنده ایم . قرآن می فرماید که هر که در این دنیا در عذاب است بعد از مرگ معذبتر است و هر که در رحمت است بعد از مرگ در رحمتی برتر است. پس زندگی بعد از مرگ ادامه این زندگی در شدت وحدت بیشتری می باشد . یعنی زندگی بعد از مرگ زندگی هزاران بار شدیدتر می باشد و هر چیزی هزاران بار همان است که بوده است. خوب خوبتر و بد هم بدتر می شود .
علی (ع) می فرماید « چه بسا آرزوهائی که بعد از مرگ بکام می آید » . این سخن از روی یقین است . پس بهتر است که حیات بعد مرگ را هم مشمول برنامهٔ زندگی خود سازیم تا بعد از مرگمان بناگاه بیکار و بیعار و بی رزق و باطل و برزخی نشویم . با مرگ هیچ چیزی از دست نمی رود بلکه همه از دست رفته ها بدست می آید . حیات بعد از مرگ از امکانات دیگر و برتر و وسیع تر و شدیدتری برخوردار می باشد پس بیائیم افکار و آمال عالی و برتر خود را که در این دنیا امکان بروز و تحقّق نداشته کاملتر کنیم و آن عرصه را هم در همین دنیا وارد سازیم و بدینگونه حیات دنیای خود را اخروی نمائیم و بر طول عمر خود نیز بیفزائیم . مرگ یک جهش و تبدیل و تحوّل کبیر است که ما را از حصار تنگ بدن میرهاند و امکان جهانی می بخشد ، بیائیم و آن امکان عظیم را از هم اینک وارد برنامه های زندگی کنیم تا حیات حقیر دنیای ما دارای امید و گسترده گی برتر شود . درست مانند کسی که در زندان است و برای آزادی خود برنامه ریزی می کند .

فلسفهٔ کفر ذاتی بشر

کافر در لغت بمعنای منکر است . این انکار در اصلش متوّجه وجود خود فرد است یعنی منکر نسبت بخویشتن . پس کافر قبل از اینکه منکر خدا باشد منکر خود می باشد و انکار خدا معلول انکار نسبت خویشتن است چرا که بقول علی (ع) خودِ خویشتن انسان همان خداست و اینست که خداشناسی جز از طریق خودشناسی حاصل نمی آید .
کسی که خدا را با همهٔ صفاتش در وجود خود درک و تصدیق نکند کافر است . یعنی کفر همان خودنشناسی است و خدای آسمانی ، خدای ایمان نیست بلکه خدای شرک و نفاق است همانطور که قرآن کریم می فرماید که کافران خداوند را در جائی بسیار دور می خوانند (یعنی در آسمانها) .
کفر انسان نسبت بخودش علّت گریز انسان از خودشناسی است . و امّا گریز و انکار انسان نسبت بخودش بدلیل صفات است که آدمی از جهلش آنها را بد می داند و لذا منکر است چرا که آدمی چیزی جز مجموعهٔ صفاتش نیست .آنچه که در مرحلهٔ اوّل در وجود هر کسی دریافت می شود عبارت است از دروغ و ریا و ضعف و شهوت و حرص و حسد و جهل و

جنون و نیازمندیهای بی انتها، در یک کلام وجود آدمی چیزی جز انواع نیازها نیست و اینست که انسان کافر و متکّبر از خودش روی بر می گرداند تا این نیازها را تصدیق نکند زیرا آنها را در شأن خود نمی داند . این همان معنای کفر بشر است که تکّبر و انکارش را نسبت بخودش پدید می آورد . این همان غفلت و نسیان انسان دربارهٔ خود است . ولی می دانیم که نیازهای بی انتهای انسان است که انسان را روی بخدا می کند تا او را قوّت و قدرت و بی نیازی بخشد یعنی خدایگونه کند . نیازهای انسان دال بر مرگ و نیستی اوست و درک و تصدیق این عدم در خویشتن است که انسان را روی به منشأ حیات و جاودانگی می نماید و به خداوند نزدیک می کند . خداوند در عرصهٔ صفات حضور ندارد بلکه در ذات یگانه انسان حضور دارد ولی انسان از راه صفات است که به ذات خود و حریم قدسی و صمدیّت حق راه می یابد . احساس و درک و تصدیق ضعف و نیاز و مرگ و نیستی است که انسان را طالب قوّت و بی نیازی و ابدیّت می کند .

آدمی از عدم است و تا این عدمیّت خود را درک و تصدیق نکند وجود نمی یابد. ولی اکثر انسانها همه ضعف ها و بدبختی ها و مرگ و نابودی خود را به گردن دیگران و نهایتاً به گردن سرنوشت وکائنات می اندازند و از خود نمی دانند. و این همان کفر است . انسان تا غایت ضعف و جهل و ناپاکی و هیچی و نابودی خود را در خود نبیند و درک و باور نکند از این صفات نجات نمی یابد . تصدیق این صفات بطرزی معجزه آسا منجر به تبدیل صفات می شود و بقول قرآن همه بدیها به یک نظر الهی تبدیل به نیکی ها می شوند و از بطن عدم است که وجود رخ می نماید .

اینکه گفته می شود که خداوند انسان را از عدم آفریده است فقط شامل خلقت ازلی آدم نمی شود بلکه شامل هر انسانی در زمین و زمان است . آنکه عدم خود را تصدیق کرد در مقابل خدا ، خلق می شود .

هر که خود را شناخت وجود یافت .

حجّت های انسانی دین

حجّت های حقانیّت دین خدا و رسولان او در میان مردم به دو گونه کاملاً متضاد می باشند . یکی انگشت شمار مؤمنان و مخلصین می باشند که نشانه ها و دلائل رحمت خدا می باشند و دیگری کافران و منافقان و تبهکاران می باشند که به جنگ با دین پرداخته و آیه های عذاب و غضب الهی هستند . این دو جماعت اثبات کنندهٔ درستی اجر و جزا و حساب و کتاب و عقاب و معاد در همین دنیا می باشند و نیز اثبات حقانیّت بهشت و دوزخ هستند . بنابراین حتّی منکران و ریاکاران هم علیرغم میل خودشان عملاً حقانیت دین خدا و رسولانش را تصدیق می کنند . و بدینگونه در وسعت کامل کلمه همه بشریت در دین هستند و دین هر آن جاری است و هیچکس از آن خارج نمی تواند بود منتهی گروهی وجه جنّت دین هستند و گروهی هم در سمت جهنّم قرار دارند و این دو وجه به مثابهٔ تمامیّت دین است و کلّ بشریّت را خواه و ناخواه بسوی خدا می کشاند . عده ای با اختیار و مابقی به جبر بسوی خدا باز می گردند : عده ای با انکار ، عده ای با ریا ، عده ای از روی مصلحت و وظیفه و عده ای هم از شوق و اختیار . بنابراین هر انسانی بنوعی آیه ای از دین خدا و حجّتی بر حقانیّت رسالت انبیاء و اولیای اوست . پس به این ترتیب چه عاقلانه است که آدمی با اختیار و صدق و عزّت و رحمت در دین و برای دین خدا و بسوی او در حرکت باشد .

فلسفهٔ نفاق
(دین ابزاری)

در یک کلام بایستی نفاق را حاصل ابزاری نمودن ارزشهای معنوی و فطری دانست که فطری ترین ارزشها که منشأ هر ارزشی است دین خداست. لذا ابزاری ساختن دین به مثابهٔ اشدّ نفاق و مهد هر نفاق می باشد .

رعایت حجاب جهت جلب نظر ویژهٔ مردان، نماز خواندن جهت حلال سازی حرام، موعظهٔ دینی جهت امرار معیشت ، استفاده از الفاظ و معارف دینی جهت جلب شهرت وتدارک ریاست ، بکارگیری معانی و آیات الهی جهت توجیه و تقدیس مقاصد دنیوی و ... نمونه هائی از ابزاری نمودن دین است که قلمرو پیدایش نفاق بعنوان اشدّ کفر می باشد که در قرآن مذکور است .

آدمی برای امرار معیشت و ارضای نیازهای غریزی خود نیازی به دین ندارد و خداوند بدون دین و ایمان هم به همه مخلوقاتش بی منّت رزق می دهد .

لذا کسی که دین را به قصد دنیا بکار می گیرد رزق خود را نیز به مهلکه می اندازد و حرام و فاسد می کند و بین خود و خدایش نفاق می اندازد و در آن خلأ سقوط می کند . لذا استفادهٔ ابزاری و دنیوی از دین به مثابهٔ غایت حماقت بشر است . و همه عذابهای اهل دین از بابت این حماقت است . کسی که دین را برای دین نخواهد ، معنا را برای معنویت و ارزش را برای حقّ ارزش نخواهد و عفّت را برای عفّت و معرفت را برای حقّ معرفت نخواهد به نفاق مبتلا شده است .

طلسم نمودن شیطان

یکی از رسالتها و هنرها و کراماتی که خداوند بما اعطا نموده همان طلسم نمودن شیاطین نفس آدمهاست . این همان واقعه ای است که ما را متهم به جادوگری و شستشوی مغزی نموده است . ما بواسطهٔ نور محبّت الهی و نظر کردن بر ذات رحمانی انسانهای رذل و شرور و پلید ، بناگاه شیطان نفس آنها را طلسم نموده و بخواب می کشانیم و به نفس رحمانی این آدمها امکان زنده و فعّال شدن می دهیم تا از پلیدیها و مکرها و رذالتها و فساد خود توبه نموده و روی به صدق و شرف و نیکوکاری وعصمت نمایند و سرنوشت خود و ساختار زندگی و روابط خود را دگرگون سازند . و آنگاه که معرفت کافی دربارهٔ وضعیت زندگی آنها به آنها داده شد یکبار دگر بخود وانهاده می شوند تا به قدرت ایمان و معرفت خود با اختیار و آزادی و هوشیاری کامل حق را انتخاب کنند . از این مرحله به بعد است که فقط اندکی روی به دین و معرفت می کنند و زان پس خودشان نفس امارّهٔ خود را مهار می نمایند و مابقی دوباره ولی این بار با آگاهی و ارادهٔ خود ، به همان راه شیطنت خود باز می گردند . این گروه همانهائی هستند که بما تهمت جادوگری و شستشوی مغزی می دهند . ما برای مدتی شیاطین نفس آنها را بیهوش ساخته و از وجودشان بیرون می اندازیم تا امکان رویکرد به دین و اخلاق و معنویت پیدا کنند . این شیطان زدائی است و نه جادوگری .

خداوند مرا بسوی ساکنان درک اسفل السافلین هدایت کرد تا با نور محبت زنده شان کنم . بدینگونه است که در رابطه با ما بسیار بوده اند مردانی بغایت تبهکار و پست و اسوهٔ پلیدی که یک شبه مبدّل به نیکوکاران و قدّیسین مشهوری شده اند و زنان بغایت شرور و فاسد و روسپی که یک شبه مبدّل به اسوهٔ عصمت و عزّت و شرافت گشته اند و همگان را به حیرت انداخته اند . ولی کسانی که بعد از مرحلهٔ اتمام حجّت و بخود وانهادگی و انتخاب همچنان به راه دین و

معرفت ادامه داده اند بس اندکند طبق سنت دین خدا بر روی زمین . و مابقی دوباره به شیطنت خود بازگشته و دو صد چندان حریص تر و رذل تر شده اند تا منافع شیطانی به تعویق افتادهٔ خود را جبران کنند و از بابت این عقب ماندگی شیطانی با ما نیز به عداوتی خونین رسیده اند و ما را جادوگر نامیده اند . این گروه البته زان بعد در لباس دین و عرفان به شیطنت ادامه می دهند و در واقع مبدّل به ابلیس و دجّالهائی خطرناک می شوند و منافقانی حرفه ای از آب در می آیند . زیرا کسی که یکبار طعم ایمان و معرفت را چشید دیگر نمی تواند کافری آشکار باشد بلکه یک عمروعاص یا قطامه می شود و در واقع در مسیر کفر خود به کمال می رسد و یک شیطان کامل می گردد.

بهرحال وظیفهٔ دین خدا همواره این است که انسانها را یا به خدا برساند و یا به شیطان « اجر ما رسولان اینست که زین پس هر که بخواهد خودش به راه هدایت یا ضلالت می رود. » قرآن –

ارزش دین خدا و رسولان و مخلصین اینست که مردمان را بر آستانهٔ آگاهی و انتخاب قرار می دهند . هدایت یا ضلالت مربوط به قلمرو انتخاب است .

مذاهب طبیعی و ماوراء طبیعی

مذهب ،عرصهٔ ظهور ماورای طبیعت ولی در طبیعت است . غیر طبیعی جلوه دادن مذهب و معارف دینی همان قلمرو تولید خرافه بوده است که بزرگترین دشمن تاریخی دین می باشد . آنچه که عقل و معرفت نامیده می شود آن نور و روحی در انسان است که می تواند حقایق متافیزیکی را در فیزیک درک نماید و فیزیک را تعریفی متافیزیکی نماید. و این امر نه تنها کفر نیست بلکه حقّ معرفت است و خلاف این امر کفر است زیرا حضور ماورای طبیعت در طبیعت را انکار می کند و خدا را به پشت بام آسمان تبعید می سازد و لذا تعهّد دین بشر در حیات دنیا را نفی می کند و همه امور خود را به گردن خدا می اندازد . خاصیت خرافه جز این نیست که بزرگترین دشمن معرفت دینی بوده است که حق را همواره در جهل قرار می دهد .عرفان این رسالت را دارد که بواسطهٔ عقل ، خدا را در خود ، ماورای طبیعت را در طبیعت و اسرار نهان را عیان کند . که کافران و مخصوصاً کافران ریاکار (منافق) را خوش نمی آید . و این راز عداوت اهل خرافه با عرفا در طول تاریخ است که لباس تشرّع و قداست بر تن می کند و همواره حامی خدای آسمانی و نادیده و پیامبران و امامان مرده است . و مهمترین علت این نبرد همانا گریز از مسئولیت است: مسئولیتِ بودن در حضور خدا و با خدا بودن! این جماعت که مهد خرافه و نفاق هستند شریعت را وردخوانی می دانند و عرفان را جادوگری می پندارند و فلسفه را مقادیری الفاظ مجرد و دست نیافتنی می خواهند . اینان دشمن هر حقیقتی طبیعی و معقول می باشند . در نزد اینان امر تنزیه و تسبیح بمعنای پاکسازی جهان از وجود خداست . اینان حامی خدای نابوده هستند . و از این طریق دین را تبدیل به دکان نموده و خود را دلاّل رابطهٔ بین خدا و خلق قرار می دهند . این همان قلمرو پیدایش و بقای ملایان رسمی مذاهب در طول تاریخ است که همواره در صف مقدم نبرد برعلیه عرفا و پیامبران و امامان زنده قرار دارند .

دوزخ وراثت نژادی

حتّی دین وراثتی ارزش و اعتبار و خاصیتی ندارد و خداوند دین آباء واجدادی را کفر دانسته است تا چه رسد به وراثتهای مادی. به همین دلیل انبیای الهی و مخلصین نه ارث می برند و نه ارث می نهند حتّی دین را . و اینست که فرزندان بسیاری از پیامبران خدا از سران کفر بوده اند و بسیاری از خود پیامبران از والدین کافر و بت پرست بوده اند. به تجربه نیز شاهدیم که اموال و مناصب میراثی تا چه حدّی موجب بدبختی وتباهی هستند و اصولاً نژاد هر کسی باتلاق گندیده گی او هستند و لذا امر اوّل به هر مؤمن مبتدی همانا هجرت از نژاد و زادگاه خویش است زیرا ایمان، دشمنی شقی تر از خاندان و نژاد ندارد و هر انسان بر حقّی در نژاد و وطن خود مهجور است . به لحاظ مادی نیز همواره میراث موجب اختلافات و عداوتهائی بس ریشه ای در میان فامیل است . میراث پرستی مادی و معنوی جز غرور و تباهی و ستم حاصلی نداشته است چه خانوادگی و چه قومی و ملّی . هیچکس بواسطهٔ میراث خود به هیچ خلاقیّت و علم و هنر و آسایشی دست نیافته است . و این به لحاظ معرفت دینی بدان دلیل است که خداوند « لم یلد و لم یولد » است و انسان نیز بایستی در این مسیر که اخلاق الله است حرکت کند همانطور که رسول اکرم (ص) تفسیر سورهٔ اخلاص را در وجود علی (ع) می داند . آدمی بر خودش حرام است و اینست راز واقعه . دوزخی جز نژاد پرستی نیست.

ارزش زیستن

آدمی ذاتاً و در فراسوی اعتقاداتش موجودی است که نمی تواند بخودیِ خودش و برای خودش از خود و زندگیش نهایتاً راضی باشد و احساس ارزش و ماندگاری و حسّ جاودانگی یابد . حتّی کافرترین و خودخواه ترین آدمها نیز در نیمه دوم عمر خود چون بوی مرگ به مشامشان می رسد از آنجا که اعتقاد و امیدی به حیات بعد از مرگ ندارند لااقل می خواهند که از خودشان بر روی زمین یادگاری ماندگار داشته باشند یعنی بقای جاوید خود را در غیر خود جستجو می کنند و لذا پرستش فرزندان و نژاد ، خود آخرین امید و احساس و ارزش زندگی برای کافران است . یعنی حتّی کافران هم ارزش حیات خود را در غیر خود می دانند که نزدیکترین کسان آنها یعنی فرزند و نژاد است . ولی مؤمنان این جاودانگی و ارزش حیات را در خداوند جستجو می کنند و در نزد او امید و احساس ماندگاری دارند . ولی نشانهٔ مطمئن و قانع کنندهٔ ذهن و احساس مؤمن نیز در همین حیات زمینی رخ می نماید و آن سائر مردمان هستند . و اینکه درحیات خود چه خدمت ماندگاری برای بیگانگان (غیر خود) انجام داده اند . و اما ماندگارترین یادگار ماندگار و فناناپذیر در نزد مردم همانا نور ایمان و معرفت و محبت و هدایت است که جملگی معرّف حضور جاودانه خداوند است و خداشناسی را تداعی می کند . از جنس همان نوری که انبیاء و اولیاء و علما و مؤمنین مخلص به مردم هدیه می کنند . این همان نور بقای وجود این انسانها در جهان است . آدمی بمیزانی که حقیقت و نور پروردگار را در جهان به عرصهٔ عرفات و اثبات می رساند دارای زندگی ارزشمندی است که او را به زیستن راضی می کند زیرا در این عمر کوتاه و فنا شونده توانسته اثری جاودانه پدید آورد که توشهٔ آخرت اوست .

پیشتازان دوزخ

ظرفیت وجودی هر انسانی و نیز میزان ایمان و معرفت و معنویت هر کسی نهایتاً در قبال محبت به محک می خورد . واکنش هر کسی در قبال کسی که وی را دوست می دارد برای خودش و نه از روی نیاز. این حقیقتی تجربی نیز می باشد و علی (ع) نیز می فرماید که در قیامت کبری همه اعمال بشری نهایتاً به محبت سنجیده می شود و ارزیابی می گردد . اینکه هر انسانی با محبت چه کرده است و چه پاسخی داده است .

درک محبت و پاسخ به آن به مثابه درک واقعه ای فراسوی علت و معلول و منطق هر حساب و کتاب است ، درک پدیده ای فراسوی بود و نبود. و این همان درک توحید به مثابه نور هستی است که جهان را از عدم به وجود آورده است همانطور که محبت و عشق و دوست داشتن است که به هر انسانی معنا و روح و گوهرهٔ انسانی می بخشد و خلقت انسانی اعطا می نماید . پس حقّ محبت از حقّ بوجود آمدنی از عدم نیز برتر است و بلکه مقصود خلقت و حیات و هستی آدم است . کسی که محبت را درک نمی کند هیچ حقی را درک نمی کند واصولاً جاهل است .

آنکه به محبت خالصانه پاسخ رد می دهد و آنرا طرد و لعن می نماید و به صاحبش خیانت می کند در واقع به جاودانگی و روح و انسانیت خود و به خدای خود پشت نموده و این بزرگترین معصیت ممکن برای انسان است که انسانیت خودش را لعن کرده است و بزرگترین خیانت ممکن را بخود نموده است .

و ملعون ترین انسان کسی است که از محبت بعنوان حربه ای برعلیه صاحبش استفاده می کند و این عین ابلیسیت نفس است و خداوند از چنین کسی انتقام می ستاند . عاقبت فجیع انسانها در زندگی ، حاصل این انتقام الهی است که از عشق خود که راز وجود است دفاع می کند . اینان به جنگ تن به تن با خدا پرداخته و خداوند هم با آنان می جنگد تا بالاخره آنها را مجبور به تصدیق عشق نماید .

ظرفیت و معرفت و ایمان جز بواسطهٔ محبت محک نمی خورد بواسطهٔ معامله ای که هر کسی با دوست داشته شدن خود و با دوستدار و عاشق خود می کند.

و این معامله ای است که اکثر زنان با مردان می کنند و لذا پیشتازان دوزخ هستند.

دین کفر و دین ایمان

بسیاری می پندارند که کفر همان بی دینی یا ضدّیّت با دین است درحالیکه این جاهلیت است . دین اکثر مردمان در حین عبادات و رعایت شریعت ها ، همانا کفر است . دین کفر دین عاریه ای و موروثی و تاریخی و عرفی – اجتماعی است که عموماً خداوند را در جائی بسیار دور یعنی در پشت بام آسمان می خواند و این معنا در قرآن مذکور است که کافران خداوند را در جائی بسیار بعید می خوانند .

و امّا دین ایمان ، دین خودی است که بواسطهٔ تجربه و تعقّل و معرفت نفس و در ارتباط با یک امام هدایت در دل پدید می آید و خداوند را در دل می یابد و می خواند و نه در آسمان . یک مؤمن دین را بواسطهٔ عقلانیّت و معرفت نفس در می یابد نه بواسطهٔ وراثت و تقلید و فرهنگ و مصلحت و سیاست .

دین کفر دین بیخودی و جنون و از خودبیگانگی است زیرا خودِخود انسان خداست و تا خداوند در دل خویشتن درک نشود انسان بیخود و مجنون و مسخ شده و منزلگاه اجنّه و شیاطین و خنّاس و وسواس ناس است و از نزد خودش

هیچ احساس وجودی ندارد و وجودش را در غیر خویش می یابد و این همان عرصهٔ جنون بشر است همانطور که در قرآن می خوانیم که اکثر مردمان که می پندارند که خدا را می پرستند در واقع اجنّه را می خوانند . دین ایمان محصول خودشناسی است و تحت تربیت یک امام زنده و پیر طریقت رخ می نماید و دین باطنی است .

شرکی بنام تقوا

برخی از عرفای ما شرک را همان تقوا دانسته اند چرا که تقوا بمعنای ترک کامل « خود » و منیّت و ارادهٔ شخصی و گزینش محض ارادهٔ پروردگار بر خویشتن نیست بلکه یک امر بینابینی و مخلوط و التقاطی بین خود و خداست . تقوا به زبان ساده یعنی : خیلی خودت مباش ! کمی خودت باش و کمی هم خدا . این همان راه و روش عامّهٔ بشریت در قلمرو مذاهب است . در قرآن کریم در نقطه مقابل شرک و تقوی همانا امر اخلاص وجود دارد و عبادالله المخلصین که اراده شان تماماً ارادهٔ خداست و از خود هیچ اراده ای ندارند و اعمالشان هم عمل خداست و لذا خداوند با آنان بی حساب است و در همین دنیا در جنات نعیم هستند. اینان همان اولیاء خدا و امامان و عارفان کاملند و مابقی مردم مشرکانند و لذا بقول قرآن همواره دچار ابطال عمل و ناکامی و پوچی و ستم می باشند و خداوند هم مشرکان را ظالم و نجس نامیده است . تقوای کامل همان اخلاص بمعنای طلاق دادن « من » است . مشرکان به تعبیر بسیاری از مفسرّین فقط بت پرستان عصر جاهلیّت نیستند بلکه شامل حال بت پرستان مدرن هم می شود که تلویزیون و اتوموبیل و تلفن و دکوراسیون و کالاهای صنعتی و تکنولوژی را می پرستند که در واقع تجلّی خودپرستی آنهاست و در عین حال خدا را هم یاد می کنند و نماز می خوانند . تنها راه رهایی از شرک طلاق دادن کامل ارادهٔ فردی خویشتن است و آن ارادت به یک پیر طریقت می باشد و اینست که انسان بی امام را کافر و مشرک و منافق نامیده اند .

اسلام بازاری
(یک آسیب شناسی دینی)

دینی که به عنوان ابزاری در خدمت توجیه و تقدیس استثمار و ریا و مفاسد اقتصادی باشد همان مذهب ابلیس است که در قوم یهود مولّد مذهب سامری شد و به صهیونیزم رسید. و در مسیحیّت مولدّ پلیدترین نظام ممکن در تاریخ شد که معروف به امپراطوری کلیسای قرون وسطی می باشد که عملاً حاکمیت شاهان و اشراف و فئودال ها بود که بواسطهٔ پاپ تقدیس می شد. و اما در جهان اسلام در همان عصر حضور امامان ،این مذهبِ ابلیسی در دستگاه اموی و عباسی شگل گرفت که سلطنتی به اصطلاح شرعی بود. در تاریخ ایران نیز شاهد این حکومتهای شریعت پناه و آدمخوار همچون غزنویان و سلاجقه و صفویان بوده ایم. و امروزه نیز چنین اسلامی بطرزی بغایت پیچیده بر نظام بازار ملی ما حکومت دارد و بعد از انقلاب نیز پیچیده تر و مافیائی تر شده است تا آنجا که دولتهای مردمی مثل دولت احمدی نژاد موفق به اجرای هیچ اصلاح بنیادین در نظام اقتصادی نمی شوند زیرا اساس اقتصاد ما ربائی با کلاه شرعی است. در تاریخ سدهٔ اخیر ایران نیز شاهد بوده ایم که هر کسی هم که خواسته ماهیت این اسلام بازاری را که ادامهٔ تاریخی اسلام اموی و عباسی می باشد برملا سازد و یا برعلیه آن اقدامی نماید بلافاصله از جانب برخی علمای دینی و مراجع مورد تکفیر و ارتداد قرار می گیرد. مثل ارتداد میرزا کوچک خان جنگلی از جانب روحانیون عصر خودش که منجر به سقوط نهضت

او شد. مثل ارتداد و تکفیر مدرس و امام خمینی در عصر خودشان و مثل ارتداد دکتر شریعتی از جانب برخی مراجعی که حافظ منافع نامشروع بازار بودند و بعد از انقلاب ماهیت آنها رسوا شد. مراجعی که بواسطۀ وصول خمس و زکوة به حلال سازی ربا می پرداخته اند. اسلام بازاری به لحاظ ایدئولوژیکی همان اسلامی است که کسانی چون عبدالرحمن عوف نزول خوار معروف و خلیفه سوم بنایش نهادند و زراندوزی را حلال نمودند و ربا خواری و احتکار را مباح ساختند. این همان اسلامی بود که در مقابل علی (ع) ایستاد و حکومتش را تحریم و مرتد نمود. اسلام بازاری کارخانه تاریخی تولید انواع کلاه شرعی برای محرمات و حرام خواری و همچون زالوئی بر کالبد اسلام علوی بوده است.

امّ المسائل جامعۀ امروز ما
(شرک)

مسئله اینست : چرا تلاشها و ایثارگریهای مردم و مسئولین نظام از آغاز انقلاب تا به امروز آنگونه که باید ببار نیامده و در بسیاری امور حاصل معکوس داشته است مخصوصاً در وادی فرهنگ و معنویت؟
قرآن کریم بما می آموزد که ابطال و ناکامی و شکست و بیحاصلی از تلاش های بشر دلیلی جز شرک ندارد . شرک به زبان ساده یعنی اندیشه و عمل خدا – خرمائی . یعنی امیال و اعمال کافرانه و ناحقی که با آرمانهای مؤمنانه و بر حق می آمیزد و یا تبدیل به یکدیگر می شود و التقاط پدید می آورد . یعنی دنیاپرستی ملبّس به دین، اقتدارگری ملبّس به عدالت جوئی، خودکامگی ملبّس به شرع ، غرب زده گی ملبّس به هویت ملی و علم گرائی . سخن از کلاههای شرعی جهت حلال سازی محرمات است.
شرک در بلند مدت در نفس فرد و هویت جامعه منجر به نفاق می شود و نفاق به معنای انشقاق ماده و معناست و خلائی که بین این دو رخ می نماید. و ما امروزه در آستانۀ چنین وضعی هستیم، در حال سقوط در خلأ بین دین و دنیا و ماده و معنا. دروغ می گوئیم و نماز می خوانیم ، روزه می گیریم و ربا می خوریم، صدقه می دهیم و خیانت می کنیم، نگرش و روند کلّ زندگی و اندیشۀ ما ماتریالیستی و لیبرالی و آمریکائی است منتهی تحت الشعاع آداب شرعی.
تا مدتها همه نقایص به گردن جنگ تحمیلی و ضد انقلاب و آمریکا واسرائیل بود ولی حالا دیگر هیچ بهانه ای نداریم الّا اینکه به گردن خود بگیریم و به خود آئیم و علت مسائل را در هویت نگرش و اندیشۀ خود بیابیم. ما امروزه نیازمند یک انقلاب ایدئولوژیکی و عرفانی هستیم ، نیازمند یک شرک زدائی عظیم و توبه ای ملی و انقلابی و شیعی .

فرق نبی و امام

کمال نبوت امامت است و هر امامی دارای مقام نبوّت هم بوده است. این واقعه را در قرآن بوضوح درک می کنیم دربارۀ انبیای اولوالعزمی که به کمال نبوّت و امامت رسیده اند مثل حضرت ابراهیم (ع) و موسی(ع) و محمد(ص). این سخن از پیامبر اسلام است که « غایت نبوت ، آغاز امامت است» خداوند با نبی اش از بیرون سخن می گوید و با امامش از درون. اینست که امام را عرش خدا گویند. امامت همان نبوت باطنی است و خدا از درون وجودش با او سخن می گوید و از این مقام است که سخن « خودشناسی – خداشناسی» پدید آمده است. و اینست معنای کمال نعمت و کمال دین که در واقعۀ غدیرخم از آن سخن رفته است که سرآغاز امامت و پایان نبوّت است. و اینست که امروزه هر کسی می تواند از

طریق معرفت نفس امامت وجودش را دریابد و به امام برسد. بنابراین مسئله فرق و تفاوتِ درجه بین نبی و امام امری منتفی است. و لذا دعوای بین اهل شریعت و طریقت در اینکه آیا پیامبر اسلام برتر است یا علی(ع) نیز دعوائی مهمل و جاهلانه است زیرا پیامبر اسلام می فرماید « من و علی نور واحدیم ». « هر کجا که من بودم علی بود وهر چه که من دیدم علی دید. علی جمال باطن من است و آن نوری است که همه انبیاء بواسطه اش نبوت یافتند ... » .

حکمت قبله

می دانیم که قبله عبودیّتِ یکتاپرستان تا قبل از اسلام همان بیت المقدّس و شهر اورشلیم بود و تا سالهای نخستین ظهور اسلام نیز این قبله پا برجا بود که بناگاه از بیت المقدّس تغییر سمت نمود و خانۀ کعبه مبدّل به قبلۀ مسلمین شد که امتحانی بزرگ برای مسلمانان در آن عهد محسوب گردید و بسیاری در حقانیّت دین اسلام تردید نمودند.
براستی قبله چیست ؟
می دانیم که فلسطین و شهر اورشلیم سرزمین صدها پیامبر است. حضرت ابراهیم در آن مکان به ملکوت خدا رسید . حضرت موسی در طور سینا با خدایش سخن گفت و تجلّی او را دید و حضرت عیسی نیز در همانجا به آسمان معراج نمود. و حتی معراج محمدی آخرین پیامبر خدا هم از بیت المقدّس رخ نمود و نه از مکه. پس کلّ سابقۀ ارتباط انسان با خدا از آن سرزمین بوده است که این معنا در واژۀ « قبله» نیز حضور دارد که دارای دو معنای قبل(سابقه) و قبولیّت انسان به درگاه خداست. پس چرا قبله تغییر کرد؟ مگر در مکه چه واقعۀ برتری رخ نموده بود که برترین ارتباط انسان با خدا را تداعی کند که ارتباطی برتر از معراج محمدی باشد؟ در روایت است که خانۀ کعبه نخستین خانه ای بوده که بدست بشر یعنی آدم و حوا بر روی زمین ساخته شده است که به هنگام تجدید بنای آن توسط ابراهیم (ع) و اسماعیل(ع) هنوز پایه های آن باقی بوده است . یعنی محلّ هبوط آدم و حوا از بهشت بوده است . ولی این کفایت عقلی نمی کند.
بنظر ما در اسلام واقعه ای رخ نمود که برترین واقعۀ الهی و دینی و عرفانی تاریخ است که علت ختم نبوّت نیز می باشد که سرآغاز آخرالزمان و قیامت پنجاه هزار ساله یعنی عرصۀ ظهور حق و دیدار با پروردگار است و آن پیدایش انسان کامل و خلیفۀ خدا یعنی علی مرتضی پرچم دار قیامت و مظهر جلال و جمال حق است که در خانۀ کعبه متولد شده و از خانۀ خدا بیرون آمده است . یعنی حضور خداوند در وجود یک انسان و ظهور او از خاک آدمی به نام علی (ع) . و استمرار امامت و عمومی شدن نبوت و خودی شدن وحی در وادی معرفت نفس که قلمرو دیدار خدا در همین دنیاست و آن پیدایش عرفان اسلامی است که سلطانش علی(ع) است. و این بمعنای پائین آمدن خدا از عرش است و جایگزین شدن او در وجود یک انسان. همانطور که علی(ع) می فرماید « دل من عرش خداست و تن من کرسی اوست و خدا جز در وجود من پرستیده و شناخته نمی شود.» این واقعه، حقاً برتر از معراج انبیای الهی می باشد . بجای اینکه انسان به آسمان برود خداوند به زمین آمده است و اینست معنای ختم نبوّت و آغاز آخرالزمان و قیامت و امامت . اینست راز قبلۀ مسلمین و حکمت تغییر قبله از بیت المقدّس به خانۀ کعبه که محلّ ولادت علی(ع) است که بمعنای خروج خدا از خانه خویش است.

و اما واقعه ای دگر و برتری در صدر اسلام رخ داد که بانی و باعث آن امام حسین(ع) است که سفینهٔ نجات مسلمین است و آن شمشیر کشیدن در جوار خانهٔ کعبه و خروج از مراسم حج و حرکت بسوی کربلاست . یعنی واقعه ای کـه خونش را مباح کرد و هزاران تن از یارانش را به تردید انداخت و از کنارش بسوی کاخ سبز معاویه به شام رفتند.
این واقعه تکمیل تغییر قبله و بلکه تحقق عینی فلسفهٔ قبلـه است و آن اینکـه خود امـام جمـال قبلـه است . در واقع امـام حسین بزرگترین امتحان ممکن را پیش روی پیروانش گذاشت. انتخـاب بین امـام و خانـهٔ کعبـه! انتخـاب بین خانـهٔ سنگی خدا و خانه زندهٔ خدا (امام) ! انتخاب بین قبله و قبله نما ! انتخاب بین خانه و صاحب خانه! و این قبلهٔ عارفان و شیعیان حقیقـی اسـت و قبلـهٔ ابـدی خداپرسـتان جمـالی و عاشـقان روی حق کـه آمـادگی جهـانی بـرای قیامـت کبـری و لقـاء الله می باشد.

فلسفهٔ اخلاص در دین

آدمی تا زمانیکه هنوز در این دنیا به کسی یا چیزی و نهایتاً بخودش امیدوار است خالصـانه روی بخدا نمی کند و هنـوز مشرک است. بنابراین اخلاص در دین و دین خالصانه حاصل خروج از خویشتن خویش در غایت نومیدی از خویش است بشرط آنکه آدمی بتواند این نومیدی از خویشتن را تا به غایتش پاس دارد و در آن بمانـد و نگریزد و روی بـه تخدیر و دریوزه گی نکند و دیوانه هم نشود. پس این قدرت و مقام عظیمی است که جز از عاشقان حقیقت بر نمی آید. همه مردان خدا و پیامبران و عارفان کامل برآمده از چنین مقامی هستند. تنهائی مطلق! یعنی آنگاه که از هستی آدمی جز تن محض باقی نمی ماند. ماندن در همین تن محض بی هیچ ایده و امیدی این تن را خانـه خدا می کند و اینست مقام مخلصین کـه بقول قرآن اراده و اعمال آنها جملگی از خداست از نزد خدا روزی می خورند و در همین دنیـا در جنـات نعیم پروردگارنـد و با خدای خود بی حسابند و این مقام دوستی با خدا می باشد مقام ولایت وجودی! های تن به هوی دوست می رسد! خدا در غایت نومیدی در انتظار انسان است و از اعماق این ظلمت بناگاه نوری می درخشد و آفتاب حق طلوع مـی کند و تنـی هیچ و پوچ محلّ ظهور نور پروردگار می شود و خانهٔ امید نومیدان !

فلسفهٔ تاریخ نبوت

نبوت در یک کلام چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر نبوده است . این امر و نهی از زبان وحی در اعمـاق فطرت بشری مولد عقلانیّت شد کـه همین امر موجب ختم نبوّت گردید کـه سرآغاز دین عقلـی است . بنـابراین در دوران ختم نبوت یا آخرالزمان تنها رسالت دینی فقط توسعه و تعمیق عقل دینی و دین عقلانی است کـه در قلمرو معرفت مترادف بـا هستی شناسی دینـی و هستی شناسی دین و عقل شناسـی یـا شنـاخت شناسی مـی باشد کـه جملگی زمینـه هـای متفاوت معرفت نفس هستند . و این همان قیامت دین است.
به بیان دیگر ما در دوران ختم امر بمعروف و نهی از منکر قرار داریم که این همان ظهور جهانی « لا اکراه فی الدین» است که عرصهٔ عقل و اختیار می باشد. در واقع امروزه دینی جز عرفان نیست و مابقی یا عقب ماندگی تـاریخ است و یـا غفلـت از حـق انســان آخرالزمـان و فقـدان اسـلام محمـدی. و ایـن بمعنــای امـر بـه عرفـان و نـهـی از دیـن جاهلانـه و تقلیدی – تاریخی است که همان تحقّق کمال نعمت خدا در عرصهٔ ختم نبوت مـی باشد و قیامت دین . ایـن همـان رسالت

امامان آخرالزمان است: رسالت عرفانی! و غیر از این دین عرصهٔ جاهلیت و قبل از ختم نبوّت است . امروزه دین چیزی جز معرفت دینی نیست که انسان مدرن را بر سر دوراهی کفر آشکار یا ایمان خالص، مخیّر می سازد. و غیر از این دین شرک و نفاق است که جز ضلالت و انحطاط نیست زیرا هنوز در عرصهٔ اکراه در دین قرار دارد. و این تفسیر آیة الکرسی است که به مثابه قلب قرآن می باشد.

شرایط توکّل

توکل خالصانه به خدا که تنها قلمرو رابطه ای مستقیم با خدا و تقرّب الی الله در عمل است هنگامی ممکن است که آدمی در شرایط انتخاب بین حق و باطل قرار گیرد در شرایطی که برای انتخاب حق هیچ ضمانت و امنیت جانی و نانی و نامی و عاطفی در نزد خلایق نداشته باشد و از همه سو تهدید شود و هیچ یاور و بیمه و ضامن هم درکار نباشد.

اصولاً کسی که دعوی ایمان و اخلاص و خداپرستی دارد هرچند وقت از جانب خدا دچار چنین امتحان و انتخابی می شود تا خودش ببیند که براستی آیا خدا را برای خود کافی می داند یا نه.

دین و دعوی ایمان و خداشناسی در یک کلمه چیزی جز اثبات « خدا کافی است » نمی باشد. و چنین اثباتی هنگامی محقّق می شود که فرد مدعی و امتحان شونده فی الواقع در آن امتحان و انتخابش بناگاه کلّ ارکان حیات معیشتی و اجتماعی و عاطفی و حیثیتی و جانی خود را بر لبهٔ نابودی ببیند و هیچ راه نجاتی جز از جانب خود خدا نداشته باشد و به خدا اطمینان کند و حق را انتخاب نماید. و اینگونه است که آدمی هم خودش را به تمام و کمال می آزماید و هم خدایش را . و انسان تا در چنین امتحاناتی موفق نشود ایمان و باورش به خدا و دین و حقیقت ، شعاری میان تهی است. خدا را فقط می توان در مواقع نابودی شناخت. و توکل یعنی اطمینان به خدا در چنین شرایطی. توکل قلمرو یافتن هستی از نیستی است.

ملاک کفر و ایمان

روزی به یکی از آشنایانم گفتم : « تو عجب کافری هستی» . او که رنگ از صورتش پریده و گوئی میخواست بمن حمله کند و گلویم را بفشارد گفت : محض اطلاع شما باید بگویم که در تمام عمرم نه از دیوار کسی بالا رفته ام . نه زنا کرده ام. نه مال کسی را خورده ام و نه توی گوش کسی زده ام و نه به عهدی خیانت کرده ام . و بلکه به دهها نفر کمک کرده و آنان را از گرفتاریها و فقر و بدهی نجات داده ام و همه نمازهای عقب افتادهٔ زندگیم را جبران نموده ام و بیش از پیش از خمس و زکات خودم به مردم انفاق نموده ام. آیا در مذهب شما ملاک مسلمانی چیست؟ به او گفتم : در مذهب من ملاک مسلمانی اینست که اگر به کسی بگوئی که کافر و ریاکار و ناپاکی ، از خجالت سرش را پائین می اندازد و تا بناگوش سرخ و شرمنده می شود و در دلش این کفر را می بیند و تصدیق می کند و خود را قابل دفاع نمی یابد و دست کسی را هم که این کفر را به او نمایانده می بوسد و دیگر رهایش نمی کند و او را دوست و بلکه امام خود قرار می دهد حتی اگر بقول شما همه احکام شرع را بظاهر رعایت کرده باشد . در میزان دین ما آدمهای مؤمن خود را کافر می بینند و آدمهای کافر هم خود را مؤمن می پندارند. ما این درس را از امامان و پیامبر خود آموخته ایم . در مذهب ما نشانهٔ ایمان خشوع است و نشانهٔ کفر هم تکبر و غرور است . در مذهب ما ملاک ، دل است و نه گل . در مذهب ما چه

بسا یک مرتاض قدّیس را کافر نامند. در مذهب ما ، خدای ما بر سر نمازگزاران متکبر فریاد می کشد و عذابشان می کند. در مذهب ما هر چه که از خودپرستی و خود – محوری و سرخود باشد کفر است و اینست که قدّیس بی امام را کافر نامند و ایثارگران خودپرست را فاسق می خوانند.
دین آدم متکبر بدتر از بی دینی است. در مذهب ما گناه کردن ، گناه نیست بلکه شرمنده نبودن گناه است و غرور خود شیطان است.

آسانترین راه زندگی

خداوند در کتابش می فرماید آنانکه اسلام را سخت معرفی می کنند و آنرا محال و شاقه می خوانند منافق هستند و می خواهند که راه خدا را بر مردم سد کنند. در قرآن راه هدایت معروف به صراط المستقیم است یعنی سرراست ترین و ساده ترین راه و روش زیستن.
آیا براستی دروغ گفتن راحت تر است یا راست گفتن؟ صادق بودن راحت تر است یا ریا کردن؟ وفا کردن راحت تر است یا خیانت و مکر و پلیدی کردن؟ دزدی کردن راحت تر است یا قناعت کردن؟ چاپلوسی و فریبکاری راحت تر است یا عزت نفس وصمیمیّت؟ آیا از طریق فحشاء و هرزگی جلب نظر کردن راحت تر است یا از طریق حیا و عصمت؟ آیا صبور بودن راحت تر است یا شتاب و سگ دوئی؟ آیا جنگیدن راحت تر است یا مذاکره کردن؟ آیا بخشیدن راحت تر است یا انتقامجوئی ؟ و ... .
پرواضح است که برای یک آدم که سلامت حتی حیوانی هم داشته باشد و هنوز دیوانه نشده باشد راه دین بسیار راحت تر است و راه کفر تماماً زحمت و زجر وعذاب و جان کندن و سوختن است . پس فقط احمق ها و دیوانه ها به راه کفر می روند زیرا شاقه ترین راه و روش زیستن را برمی گزینند. و احمق تر و دیوانه تر از اینها کسانی هستند که کافرانه زندگی می کنند و تظاهر به دین می نمایند یعنی منافق ها.
و اما چرا بقول قرآن همواره اکثر مردمان به راه کفر و نفاق می روند؟ چرا اکثراً احمق و دیوانه اند و گوئی با خود عداوت دارند؟ آیا کافرانه زیستن خود عذاب نیست؟ عذاب چه صفتی در بشر است؟ عذاب بخل نسبت به دیگران! آنکه چشم دیدن سلامت وعزت و راحتی دیگران را نداشته باشد خودش هم نمی تواند زندگی راحتی بکند. و این مصداق سخن سعدی است که : بنی آدم اعضای یکدیگرند . در واقع بنی آدم از روح و جان و نفس واحده اند. کسی که سلامت و سعادت دیگران را نمی خواهد نمی تواند سعادت خود را بخواهد. پس بخل و حسد منشأ ذاتی کفر بشر است و لذا بقول قرآن آدم بخیل در واقع نسبت بخودش بخیل است . پس دین و ایمان و شرافت و سعادت بشر محصول مردم دوستی و عشق به مردم است و این اساس فطرت پیامبران خدا بوده است و شریعت و احکام دینی آنها محصول طبیعی این عشق بوده است . پس گوهرهٔ دین و سعادت و عقل ، همانا بشر دوستی و دیگر دوستی است و کمال دین و سعادت و عقل آن است که آدمی دیگران را بر خودش ترجیح دهد و این ذات نبوّت است. پس می بینیم که حماقت و جنون از شقاوت و بیرحمی بشر به دیگران است.
انسان تا دیگران را دوست نداشته باشد نمی تواند خودش را دوست بدارد. این اصل اول در خلقت انسان است. آتش دوزخ همان آتش بخل و حسد است.

پس بیائیم دعا کنیم که : خدایا آتش بخل را از وجودمان برانداز!

زندگی مؤمنانه یا زندگی مریخی
(طرح یک نامه)

جناب دکتر – با عرض سلام و خسته نباشید.
من یک دانشجو هستم و در آشنائی با سایت شما و مطالعهٔ آثارتان برای نخستین بار باور کردم که می شود مؤمنانه زیست و آدم بود. تلاش کرده ام تا در حدّ امکان در خانه و دانشگاه به کسی دروغ نگویم ، چاپلوسی نکنم . متواضع باشم وظایف خود را بی مزد و منّت انجام دهم. در منزل به والدینم کمک کنم. قرآن و نماز را با معنا و تفکر بخوانم. قانع باشم. حرص نزنم. بلافاصله با یک سرما خوردگی به پزشک رجوع نکنم و خودم با رعایت مراقبت ابتدائی درمان شوم و برخی دگر از مسائل روزمره.
من گمان می بردم که لااقل اعضای خانواده و دوستانم از این بابت خوشحال شوند و مرا تحسین و تشویق کنند ولی با کمال حیرت مواجه با صحنه ای کاملاً مخالف تصوراتم شده ام . همه مرا موجودی مریخی می یابند و از بابت سلامت روانی من نگران شده اند و برخی مرا متهم به کفر و انحراف و گمراهی می کنند و حتی مرا متهم به گرایش به مسیحیت و بهائیت نموده و خلاصه اصلاً باورم نمی شود و دارم براستی دیوانه می شوم. این چه سرّی است لطفاً مرا نجات دهید.

روش شناسی رزق حلال

طبق معارف دینی، قرآنی و احادیث معتبر رزق حلال همان رزق با عزت و شاهانه است که فرد هرگز به دنبالش نمی دود و گدائی و التماس نمی کند و در جهت کسب رزق خود هیچ نگرانی ندارد زیرا باور دارد که رزق او نزد خداست و به موقعش بدستش می رسد و هیچکس قادر به غصب رزق او نیست.
رزق حلال نه تنها موجب عذاب و خستگی و زجر و خودفروشی نیست بلکه خستگی تن و جان و دل را بدر می کند و امراض تن و دل را درمان می نماید و موجب معرفت و رشد می گردد.
هرگاه که آدمی از سگ دوئی به دنبال رزقش باز ایستد رزق هم می ایستد. و آنگاه که فرد بسوی خدایش باز گردد رزق هم بدنبال صاحبش روان می گردد و او را تا خانه میرساند و در خانه بر سفره اش آشکار می شود.
رزق حلال حاصل این اندیشه و باور است که انسان برای کسب رزق آفریده نشده بلکه برای کسب معرفت و تعالی روح و شناخت و دیدار خدا خلق شده است و کار کردن برای کسب رزق نیست بلکه وسیله ای برای تزکیهٔ نفس ومعرفت حق است . کسی که چنین پندارد که اگر بهر دلیلی نتواند کار کند از رزقش باز می ماند کافر است و رزق او بهر روشی که حاصل آید حرام است . این نشانهٔ حلال و حرام رزق در عرصهٔ اندیشه است و نشانهٔ حلال و حرام رزق در عرصهٔ عمل هم میزان عزت و سلامت و سربلندی در کار است. رزقی که تن و جان را رنجور کند حرام است.

مهلت انتخاب و رستگاری

هر انسانی در مرحله ای از زندگیش بناگاه به بهانه ای و به شیوه ای و با مشاهدهٔ حجت هائی بیدار می شود و به علت همه خطاها و تباهیها و ذلت و ستم هایش در زندگی به یقین آگاه می گردد و زان بعد برای مدتی مهلت داده می شود تا از گذشتهٔ خود توبه نموده و برای اولین بار بر اساس معرفت ، انتخابی برای سرنوشت خود داشته باشد و از اسارت زندگی جاهلانه و غریزی و میراثی خارج شود و خود باشد یعنی صاحب هویت گردد و مسئولیت زندگیش را بپذیرد.
در دورهٔ این بیداری و مهلت، بسیاری از غل و زنجیرهای اسارت و ستم از وجودش برداشته می شود تا بتواند عملاً توبه نماید و حق را انتخاب کند. متأسفانه اکثر آدمها از این مهلت و گشایش و بیداری هم ،همچنان در مسیر زندگی جاهلانهٔ گذشته خود گام برمیدارند و می پندارند که این گشایش ابدی خواهد بود. ولی بناگاه دربهای رحمت و توبه بسته می شود و آن غل و زنجیرها به شدّت و قوّتی بیش از پیش آنان را به بند و عذاب می کشد. و فقط اندکی ایمان آورده و توبه می کنند و سرنوشت خود را تغییر داده و حق را انتخاب می کنند.
آنانکه توبه نمی کنند پس از مرگشان می گویند ای کاش یکبار دگر به زندگی دنیا بر می گشتیم تا خود را اصلاح می نمودیم. به آنها گفته می شود به شما مهلت داده شد و توبه نکردید و بلکه بر ستم خود افزودید و کافرتر شدید. خداوند بسیار مهربان است و به همهٔ آدمها مهلت توبه و نجات می دهد و به برخی مهلتی چندین باره می بخشد. خوشا به حال کسانیکه از این مهلت الهی بهرهٔ حق می گیرند و دو دنیای خود را نجات می دهند و رستگار و سربلند می شوند.

چرا نمی توان خود را دوست داشت؟

« ای فرزند آدم آیا کی میخواهی بخودت رحم کنی و کجا لایق بهشت من باشی.» حدیث قدسی.
حقیقت اینست که انسان از دل فرد دیگری می تواند خود را دوست بدارد.
این سخن خداوند به آدمیزاد دال بر کفر ذاتی اوست که به زبان امروزین نوعی مازوخیزم و خود آزاری و خود – بد بودن و نفرت از خویشتن است که به انتقامی بی پایان از خویشتن منتهی می شود که همان دوزخ است.
براستی این چه رازی است دراین حیوان دو پا، که حتی خداوند را هم گاه به حیرت می اندازد : « آیا حیرت نمی کنی که چگونه کافران بر آتش دوزخ چه صبورانه می سوزند » قرآن – و بلکه بر آتش دوزخ می رقصند.
این بیرحمی بشر نسبت به خودش از کجاست؟ آدمی حتی نسبت به حیوانات مهربانتر است تا بخودش. این همان راز کفر بشر است که اکثریت مردمان بدان مبتلایند که از یک نظر عین حماقت اوست و از نظر دیگری عین شقاوت او با خویشتن می باشد. و بقول فیلسوفی ، خداوند این نوع آدمها را بیشتر دوست می دارد که اکثریت قریب به اتفاق مردم را اینگونه آفریده است. تا در دلی ایمانی نباشد انسان نمی تواند به خود خوش بین و مهربان باشد. و اندکی هم که بخود مهربانند(مؤمنان) بدست کافران شکنجه و یا کشته می شوند. گوئی که مهر و عطوفت با خویشتن در مذهب کفر، گناه و خیانتی نابخشودنی است . حقیقت اینست که با عقلِ خیر و شر و نگاهِ بهشت و دوزخی هرگز نمی توان به راز هستی پی برد و خدا را شناخت. این نوع اندیشه محکوم به کفر و انکار است. جز با فهم عشق نمی توان خدا را و آنگاه انسان را شناخت . هیچکس نمی تواند بدون داشتن پیر و مرادی خود را دوست داشته باشد. اینست مسئله !

آگاهی و نفاق

برخی می پندارند حالا که می دانند نفاق و ریا کاری و رذالت و دروغگوئی و فحشاء بد است پس دیگر خوب هستند و این دانائی ذهنی برای خوب بودن کفایت می کند. اتفاقاً ریاکاری و نفاق در انسان با آگاهی آغاز می شود و تا قبل از آگاهی اخلاقی و معنوی یک کافر جاهلند و زان بعد تبدیل به کافری منافق می شوند. زیرا زین پس بایستی اعمال زشت خود را اول برای خود و سپس برای دیگران زیباسازی و توجیه کنند و این نفاق است. آگاهی اگر موجب جهاد برعلیه نفس و تقوا نشود جز نفاق پدید نمی آورد مخصوصاً اگر این آگاهی از نوع معرفت نفس (عرفان) باشد که آدمی از کلام و آثار دیگران می یابد. بنابراین در فرد، خانواده، یا جامعه ای که میلی به جهاد نفسانی و تقوا ندارد هر چه که اشاعه و تبلیغ کلامی معنویت و دین و عرفان بیشتر باشد فقط موجب تقویت و تعمیق ریا و نفاق می شود و فرهنگ را روز به روز پیچیده تر و موذی تر می سازد. و این یکی از مهمترین آسیبها در جامعهٔ ماست که اکثر مسائل را تبدیل به معمائی لاینحل نموده است. هر فرد و جامعه ای در هر مقطع از زندگی و تاریخش دارای حدّی از تقوا پذیری و اراده به فضیلت دارد و اگر تبلیغات و آموزه های عمومی بیش از این حد، مروّج معارف باشد موجب عقده ها و امراض روانی و فرهنگی و اخلاقی هولناکی می شود. مگر اینکه عناصر و ارکان هویت زای قدرتمندی در میان مردم باشند که انگیزه و ارادهٔ معنوی و اخلاص و فضیلت را در مردم تحریک کنند. ما امروزه دچار چنین بحران و عدم توازنی بین هویت و تبلیغات هستیم بین بود و نبود!

دین نژاد و دین نزاد

دین در لغت بمعنای راه است و آن راه و رسم زندگی کردن است. این راه و رسم را یا خداوند بواسطهٔ مذهب انبیای خود پیش روی آدمی می نهد و آدم می پذیرد و یا راه و رسم خانواده و نژاد خود را می پذیرد. اولی دین نزاد است که دین خدا بعنوان نزاده است و دومی دین نژاد است. و این دو در نقطهٔ مقابل یکدیگر است. اولی دین ایمان است و دومی دین کفر. و اما یک راه و رسم دیگری هم وجود دارد که باطناً و عملاً همان دین نژاد و نژادپرستی است ولی آداب و شعائر دین نزادپرستی را بعنوان رنگ و لعاب خود استفاده می کند که همان دین نفاق است که بدترین آنهاست.
دین نژادپرستی همان راه و رسم پرستش آباء و اجداد و سنت و آرمانها و احساسات آنهاست که در پرستش همسر و فرزندان و پدر و مادر و خاندان و قوم و قبیله و ملیّت به فعل در می آید و هدف ، رضایت اعضای نژاد خویش است.
دین انبیای الهی محصول نبرد آنها با نژاد خویشتن است و در این نبرد است که راه و رسم ازلی و نزادی و الهی از ذات فرد رخ می نماید و آن نور ایمان و حق پرستی است و همواره در تضادّ با منافع و احساسات افراد خانواده و نژاد است.
دین نژادپرستی در واقع همان خودپرستی است زیرا نفس غریزی هر فرد بشری طبعاً از وراثت و جبرهای تاریخی و نژادی خود تبعیت می کند و لذا خودپرستی و نژادپرستی دو روی یک سکهٔ کفر است و لذا دین نزادپرستی برخاسته از نبرد فرد برعلیه خودش می باشد که عین نژاد است.

پیامبر شناسی مدرن

نبّوت ختم شده است به این معنا که به کمال رسیده است و نه پایان یافته است. یعنی همواره بعد از پیامبر اسلام مؤمنـان مخلصی آمده اند و خواهند آمد که بار رسالت مهدی را بر دوش دارند و برای احیای دین او حیات و هستی خود را وقف مردم می کنند منتهی نـه بـه یـاری وحی جبرئیلی کـه بـه یـاری عقل و ایمـان و معرفت توحیدی. و این رسالت بمراتب شاقه تر از رسالت مهدی است زیرا تماماً متکّی به خویشتن است و مسئول تمام و کمال راه و روش خویشتن است حال آنکه پیامبران چنین مسئولیتی نداشتند. فقط مسئول بودند کـه بگوینـد و برونـد. این رسالت آخرالزمـانی از جنس امامت است و اینست که پیامبر اسلام (ص) می گوید: مؤمنان امّت من در آخرالزمان در نـزد خداونـد مقـامی برتـر از انبیـای سلف دارند. کسانی که هنوز فقط برای امیال غریزی خود زندگی می کنند در دوران جاهلیت هستند.
پیامبر شناسی در یک کلمه چیزی جز عشق بی توقع و بی مزد و منت به خلق خدا و نجات آنها نیست و خدمت بـه مـردم در جهت بازیابی عزّت و ایمـان و شرف الهی خویش. این عشق و خدمت بـه خلـق همـان استمرار رسـالت پیـامبران در تاریخ است. این عشق تحت هر عنوانی که باشد از جنس رسالت انبیای الهی است: همـانطور کـه انبیـاء بـه زبـان حـال و عقل قوم خود سخن می گفتند. بنابراین همه مبـارزان آزادی و عدالت و استقلال اقوام بـر روی زمـین کـه جـان و آسـایش خـود را وقـف مـردم مـی کننـد اسـتمرار رسـالت پیامبراننـد و در نـزد خداونـد چـه بسـا عزیزترنـد: گانـدی هـا، چـه گواراهـا، مصدق ها و امیرکبیرها و ... . آنکه فقط برای خودش زندگی می کند و خانوادۀ خویش هنوز ما قبل از نبّوت است.

فلسفۀ دوزخ

نانش می دهی گازت می گیرد. آبش می دهی فحش می دهد. محبتش می کنی تو را محتاج و دریوزۀ خـود مـی پنـدارد. در قبال زشتی هایش سکوت و ستّاری می کنی تو را احمق می خواند در قبـال جفـایش، وفـا مـی کنـی تـو را ترسـو مـی نـامد. تیمارش می کنی طلبکارت می شود و تو را نهایتاً تنها دشمن خودش می یابد و انتقام مـی سـتاند. حـال اگـر فریـبش دهـی، به او ستم کنی، او را به لجن بکشی و به ذلّت بیندازی آنگاه قدر تو را می داند و از تو سپاسـگزار اسـت و تـو را دوسـت خود می داند و خود را به پای تو می اندازد. این همان بشر کافر است.
پس چنین موجودی ذاتاً طالب عذاب است و با عذاب آرام می گیرد و تاب تحمّلِ رحمت و عزّت را نـدارد. ایـن نیـاز بشـری موجب پدید آمدن دوزخ است که بدست خودش بنا می شود. به همین دلیل بهشت طبیعت بدست بشر ویران شد و دوزخ صنعت در این ویرانی پدید آمد و بشر را از همه سو فرا گرفت.
دوزخ، فلسفۀ کفر ذاتی بشر است. بشری کـه تـاب تحمل بهشت عزّت و سلامت و رحمـت را نـدارد و دیوانـه مـی شـود و بجان کسانی می افتد که این بهشت را برای او ممکن کرده اند. کفر همان عداوت ذاتی بشر نسبت بخودش می باشد. کفر همان نبرد بشر بر علیـه هسـتی خویشـتن اسـت. کفـر همـان اراده بـه تخریـب و تبـاهی و نـابودی جهـان و خویشـتن اسـت و دوزخ تنها درمان آن است .

هیچکس نمی تواند مطلقاً کافر باشد یعنی مطلقاً وجود خداوند خالق را منکر شود و مطلقاً به حیات پس از مرگ ناباور باشد و کاملاً پیامبران خدا را تکذیب کند و به مکافات و اجر اعمال منکر گردد و مطلقاً میلی به ارزشهای دینی مثل صداقت و از خودگذشتگی نداشته باشد و مطلقاً به جهان غیب بی اعتقاد باشد . همین واقعیت دال بر فطری بودن دین است . ولی این واقعیت به معنای متدیّن و مؤمن بودن نیست و هیچ ارزش و امتیازی ندارد چون ذاتی است .

می دانیم که در همهٔ مذاهب شیطان مظهر و بانی کفر است ولی شیطان هرگز به وجود خدا ناباور نبوده بلکه بسیار بیش از سائر ملائک به خداوند غیرت داشت و به همین دلیل آدم را تصدیق و سجده نکرد و با خداوند جدال کرد از اینکه چرا آدم یعنی این موجودِ لجنی و ظالم و ناسپاس را جانشین خودش کرده است و درست به دلیل این جدال و انکار بود که ملعون درگاه خدا شد و بنیانگذار کفر گردید پس کفر نه به معنای انکار وجود خدا و عدم پرستش او بلکه به معنای عدم اطاعت از امر او در سجدهٔ بر آدم به معنای اشرف مخلوقات و خلیفهٔ خداست . یعنی کسی که انسان را و در مرحلهٔ اول خودش را جانشین خدا و وصی او در عالم خاک و حامل امانت آسمانی بر روی زمین و دوست او نمی داند و به این کرامت و شرف خود متعهد نباشد شیطانی و کافر است . پس کفر به معنای عدم تعهّد به حق آدمیّت خویشتن است و سائر انسانها .

می دانیم آنچه که آدم را اشرف مخلوقات نمود و ملائک را به سجده کشانید (بجز ابلیس) چیزی جز علم و اسمای الهی نبود که خداوند در جوهرهٔ خلقت آدم نهاد که همهٔ ملائک را متحیّر و خاشع و ساجد نمود . پس کفر به معنای انکار این علم الهی در خویشتن است و این علم را جستجو نکردن و نیافتن . و این همان راه رجعت به خویشتن و خودشناسی است زیرا این علم در ذات هر انسانی نهفته است و هیچکس نمی تواند آن را به دیگری بیاموزاند .

بنابراین راه خودشناسی و رسیدن به علم خودی و معرفت الهی در خویشتن تنها راه فائق آمدن بر ابلیس و رهایی از تحقیر ابلیس نسبت به آدمیت خویشتن است و در غیر این صورت به کفر ابلیسی نسبت به خویشتن مبتلا هستیم و عزّت و عظمت وجودی خود را در جهان قربانی نموده و تن به ذلّت و ضلالت می دهیم . پس تنها راه نجات از شیطنت و کفر، راه خودشناسی به معنای رسیدن به روح خدا در خویشتن است و در غیر این صورت از کفر گریزی نداریم و نمی توانیم صرفاً بواسطهٔ عبادات و خیرات از شیطنت نجات یابیم زیرا طبق قول قرآن ابلیس پرستندهٔ مطلق خدا بود و حاضر نبود که به آدم سجده کند و او را خلیفه و دوست خدا برای خود قرار دهد . در واقع خدا پرستی بدون داشتن دوستی از جانب خدا به مثابهٔ یار عرفانی و امام همان کفر و ابلیسّیت است چه با نماز و چه بی نماز . پس واضح است که کافر بودن و شیطان صفت بودن به معنای بی خدا بودن نیست . آدم بی خدا مطلقاً ممکن نیست .

و اما برای رویکرد به خویشتن و ورود به باطن خویش و خودشناسی و دستیابی به آن گوهرهٔ انسانی که همان علم و اسماء الهی است چه باید کرد ؟ آیا باید فلسفه و عرفان مطالعه کرد و به تفسیر قرآن و اشعار عرفانی پرداخت و یا در گوشه ای منزوی شد و یا با فرمولهای روانشناسی اعمال و خاطرات خود را تجزیه و تحلیل کرد و یا با استفاده از مخدّرات و محرّکات خلسه آور به عوالم خیالات و توهمات پرداخت ... اگر اینها خودشناسی بودند ما امروزه با صدها میلیون عارف و خلیفهٔ خدا بروی زمین روبرو بودیم همانطور که هستیم و شاهد میلیونها ناجی دجّال در همهٔ کشورها

می باشیم که جز خالی کردن جیب مردم کاری دیگر ندارند و مدّعی رابطه مستقیم با خدا هستند و حتی انبیای الهی را مزاحم این رابطه می دانند درست مثل ابلیس که حضرت آدم را مزاحم رابطهٔ خود با خدا پنداشت و لذا ملعون شد .

آدمی تا زمانی که هیچ فکر و احساس و عمل زیبایی در خود نبیند قادر به رویکرد به خویشتن نیست . آنچه که انسان را از خود بیگانه و فراری می سازد امیال و اعمال نادرست است . پس نخستین گام برای بخود آمدن و روی به خود نمودن توبه از زشتیها و اصلاح اعمال خویشتن است . اعمال زشت آدمی و مکرها و دروغهایش تنها حجاب بین او و خویشتن خویش اوست . انسان بد کار و بد فکر حتی قادر به مشاهدهٔ صورت خود در آیینه نیست و لذا مجبور است مستمراً خود را بزک نماید و حتی عینک دودی بزند تا نگاهش به چشم خودش نیفتد زیرا چشم هر کسی آیینهٔ دل اوست . آدمی نمی تواند وارد بر باطنی شود که در آن جز بخل و فریب و توطئه و عداوت چیزی دیگری نیست .

دین به معنای راه ، همان راه بازگشت به خویشتن و الحاق به ذات خویش و روح خدا در خویشتن است ولی شیطان با تحقیر انسان و ناباور ساختنش نسبت به روح الهی در خویشتن او را به اعمال پست و رذیلانه می کشاند و بدینگونه انسان را از وجود الهی خویش بیزار میکند .

چرا نمی توان خدا را دوست داشت ؟

ایدهٔ خدا همچون یکی از هزاران ایدهٔ دیگر در ذهن بشر کمابیش حضور دارد مثل ایدهٔ خوشبختی ، عشق ، عدالت ، انسانیّت ، قدرت ، روح ، بهشت ، نسبیّت ، آزادگی ، جاودانگی و غیره . این ایده ها جملگی مخلوق ذهنیّت و نیازهای ما در زندگی هستند و به همین دلیل هر یک از ایده ها در نزد هر فرد و قومی دارای احساس و تعریف و خواص متفاوتی است . ایدهٔ خدا در نزد بشر دارای ماهیتی کمابیش واحد است و هر گاه که بخواهد این ایده را به میدان فعالیت های فکری و عملی یا اجتماعی خود وارد می کند و هر گاه هم نخواهد آن را در آرشیو ذهن خود بایگانی می نماید و گاه حتی آن را پاک می کند . این خدا براستی یک مخلوق است مخلوقی فانتزی و توجیهی و مصلحتی . ولی خدایی که خالق و رزّاق و حافظ و محاط و محیط و ظاهر و باطن و حائل و واصل و حاضر و ناظر و ابدی و روح و حیات و هستی انسان باشد خدای ایده ها و مصلحت ها و محاسبات و خواستن و نخواستن بشر نیست . چنین خدایی اگر باشد مسلماً اکثر ما را با او هیچ ارتباط و آشنایی در زندگی نیست و جدّی ترین باورمان درباره اش در بیمارستانها و قبرستانها آشکار می شود این خدای مرگ و نیستی است و محلّی از اعراب در حیات و هستی ما ندارد و در واقع همان نابودگی و عدم است . پس ما را با خدای حی و حاضر و فاعل و موجود هیچ کاری نیست و آنگاه هم که هست خدای رحمان و رحیم نیست بلکه میرغضبی شکنجه گر و انتقام جو است که از زجر دادن و میراندن ما لذت می برد که هر چه که بیشتر ما را زجر می دهد بیشتر بیادش می افتیم و درست به همین دلیل ما را زجر می دهد . این خدایی بس مخوف و مهلک است و از او هولناکتر موجود نیست چنین خدایی را چگونه می توان دوست هم داشت و بلکه عاشقانه پرستید ؟ آیا آدم می تواند از شکنجه گر و عزرائیلش ممنون باشد و او را پرستش نیز بنماید و بدون او لحظه ای تاب ماندن نداشته باشد ؟

پس ما را با آن خدایی که انبیاء و اولیاء و عرفا توصیف کرده اند هیچ آشنایی نیست پس آیا بهتر نیست نام این خدای خیالی را همان دیو و یا شیطان بگذاریم . لااقل بیاییم آن خدای واقعی را که هیچ ارتباطی با او نداریم اینقدر نابخردانه

نخوانیم و بقول نیچه بهتر است او را مرده پنداریم تا به او کمتر تهمت بزنیم . بیاییم از امروز چنین کنیم و آن نامی را که از آن او نیست و از موجود دیگری است از ذهن خود بزداییم تا شاید از جایی دیگری از وجودمان او را بیابیم و خود را به ما معرفی کند . بیاییم این خدای منفور و دوست نداشتنی و مخوف را از ذهن خود پاک کنیم تا خدای رحمان و رحیم و دوست داشتنی و حی و حاضر پیدایش شود . بیاییم از این شیطانی که نامش را در ذهن خود خدا نهادیم فاصله بگیریم و لعنتش کنیم تا خدای واقعی به ما روی نماید و پناهمان دهد . دیو چو بیرون رود فرشته درآید و ابلیس چو رود خدا آید .

ایدهٔ خدا همانا نام مستعار ابلیس در ظنّ ماست که ما را بازی می دهد همانطور که ما او را بازی میدهیم همانطور که قرآن کریم خدای ظنّ را هوای نفس بشر خوانده است . ذهن آدمی قلمرو ادراک لا اله می باشد و کاملترین اله هایی که شاه همهٔ اله ها بود که با خدا بر سر خلقت آدم به انکار افتاد ابلیس بود لذا عالیترین اله های ذهن که کاملترین مکاشفهٔ ذهن است همان ابلیس می باشد که با لعنش از ذهن به قلمرو الا الله که دل است و درب جاودانگی است می توان وارد شد . در واقع آنکه ما در ذهن خود خدا می نامیم ابلیس است که بقول قرآن تنها دشمن انسان و عزت و عظمت اوست در حقیقت ما این یگانه دشمن خود را بجای خدا می پرستیم که جز زجر دادن ما و بازیچه کردن ما و خوار و خفیف نمودن ما کار دیگری با ما ندارد . بیاییم از این دشمن روی برگردانیم تا خدای واقعی را که خانه اش دل ماست درک کنیم.

دشمنان توبه

چرا توابیّن راستین اینقدر دشمن دارند ؟

در قرآن کریم می خوانیم که : هر گاه که فردی را به رسالت برگزیدیم مردمان به او گفتند تو هم که تا دیروز مثل ما بودی حالا چه شده که ادعای پاکی می کنی . هر توبه ای خالصانه خواه ناخواه آغاز یک رسالت اجتماعی است همانطور که قرآن ، مؤمنان مبتدی را امر به هجرت و ظلم زدایی از خویش و اطرافیان می نماید و این سر آغاز یک رسالت است همچون رسالت پیامبر اسلام . هر فردی که از گذشتهٔ خود توبه می کند و روی به معنویت و تقوا می نماید به ناگاه خود را در مقابل صف خشمگینی از نزدیکانش می یابد که می خواهند او را از این توبه منصرف سازند . وجود این توبه کننده عملاً به مردمان می گوید : شما هم می توانید توبه کنید و توان نجات سرنوشت خود را دارید درست مثل من. در واقع فرد توبه کننده در عمل خط بطلان بر مکتب اصالت جبر می کشد همانطور که پیامبر اسلام جبر پرستان را اهل دوزخ و کافر می نامد . این است که کافران ، فرد توّاب را که می خواهد سرنوشت خود را از اسارت جبر تاریخ و نژاد و جامعه برهاند و دارای اختیار باشد در عین حال که انسانی بغایت جسور می دانند ولی بظاهر او را ابله و طلسم شده می نامند . جنگ مردم با چنین فردی همانا جنگ جبر بر علیه اختیار است یعنی جنگ جباران با مختاران است که می خواهند مسئولیت سرنوشت خود را بر عهده گیرند و از گردن جامعه و نژاد و حکومت و آسمان برگیرند . دشمنان توبه دشمنان حق انتخاب هستند هر چند که شعار آزادی می دهند . فقط در چنین امتحانی است که ماهیّت دروغین این آزادیخواهی آشکار می شود . این دشمنان توبه در عمل ، عاشق جباران هستند و آزادیشان هم آزادی در جباریّت و ستم گری است . دشمنان توبه ، دشمنان واقعی آزادی روح انسان هستند و دشمنان تغییر سرنوشت .

کسی که از کفر و جهل و زندگی میراثی و تاریخی خود توبه کرده با تمامیت زمانه و جامعهٔ خود جنگ بزرگی را آغاز نموده است که این جنگ از جانب جامعه برعلیه این فرد آغاز می شود زیرا هر توبه ای خالصانه جامعه ای را به خود می آورد و دعوت به انتخاب می نماید بنابراین بقول قرآن هر که به دین خدا زنده شود گویی که کل بشریت را زنده می کند ولی اکثریت مردمان میلی به حیاتِ روحانی ندارند و لذا برعلیه مؤمنان به جنگ می پردازند تا این حیاتِ انسانی را تخطئه و نابود سازند و اتفاقاً در چنین جنگی که به راه می اندازند به طرزی حیرت آور روی به دین می کنند و وجدانشان علیرغم میلشان بیدار می شود . کلّ تاریخ مذاهب بدینگونه پدید آمده است یعنی همواره در هر دورانی چند نفری توبه کرده و ایمان آورده اند و مابقی مردمان در جنگی که برعلیه این انگشت شماران به راه انداخته اند جبراً به دین مبتلا شده اند و لذا دین شرک و نفاق را پایه گذاری کرده اند که صورت مسلط همه مذاهب در طول تاریخ می باشد .
هر انسان هر چند مسلمان و متدیّنی لااقل یک بار در زندگیش بایستی از مذهب موروثی توبه کند تا دین وی زنده شده و خودی گردد و به نور انتخاب روشن شود زیرا دین موروثی دین مرده است و از کفر هم بدتر است زیرا به نفاق می انجامد . به همین دلیل قرآن کریم کافران را پیرو مذهب آبا و اجدادی می خواند و مهم نیست که این مذهب موروثی برحق و یا ناحق باشد یعنی مذهب موروثی و تاریخی در هر حال ضلالت است زیرا هیچ مسئولیتی پدید نمی آورد و دین چیزی جز مسئول سرنوشت خود بودن نیست . در بستر دین موروثی همه عبادات نیز موجب ضلالت و کفر می شوند زیرا از روی عادت هستند . به همین دلیل در قرآن نماز سهوی موجب تکذیب دین می باشد . و علی (ع) می گوید : وای بر ایمان عاریه ای . و این است که شقی ترین دشمنان توبه و دین زنده همانا نژاد فرد توّاب می باشد همانطور که نژاد هر پیامبری شقی ترین دشمنان او بوده اند و لذا دین زنده و حقیقی ، دشمنی شقی تر از نژاد و نژاد پرستی ندارد و در رأس آن همسر و فرزندان و خاندان قرار دارند که در قرآن نیز مذکور است .

دین داری و معجزه

امروزه بسیاری بر این تصورند که دین و ایمان یعنی اعمال خارق العاده و معجزه آسا . این نیز از وراثت بنی اسراییلی در تاریخ است که اصولاً پیامبر بی معجزه را پیامبر نمی دانند به همین دلیل امروزه اعمالی مثل فال گیری و رمالی و جنگیری و احضار روح و هیپنوتیزم و انرژی درمانی و ... به حساب دین و دینداری می آید و عاملان این فوت و فن ها عموماً دعوی پیامبری دارند . بقول خواجه عبدالله انصاری: اگر بر آب روی خسی باشی ،اگر در هوا پری مگسی باشی، رو دلی بدست آر تا کسی باشی .
از بس که حضرت موسی و همچنین ناجی یهود یعنی حضرت مسیح برای کفر و انکار و شقاوت قومش معجزه نازل کرد تا ایمان آورند این قوم پنداشتند که دین و هدایت یعنی معجزه گری و جادو گری و این سنّت کافرانه را در سائر مذاهب هم القاء نمودند . می دانیم که طبق کلام قرآن ، مؤمنان اولیه در هر مذهبی بی کمترین معجزه و کرامتی ایمان آوردند و کسانی که ایمانشان منوط به معجزات بود نهایتاً کافر شدند . معجزه مربوط به دوران بربریّت و جهل بشر بوده است دورانی که هنوز شعور و ادراکی پدید نیامده بود تا بواسطهٔ آن جهان ماورای طبیعه را باور کنند . پیامبرانی که در اقوام با شعورتر ظهور کردند گاه اصلاً هیچ معجزهٔ فیزیکی نداشتند به مانند بودا .

دین و دینداری جادوگری نیست بلکه خرد و صلح و وفا و عزت و محبت است . پیامبر اسلام بعنوان اکمل انبیای الهی تنها پیامبر بدون معجزهٔ مادّی در مذاهب ابراهیمی است و لذا نبوّت را هم ختم کرد و عقل را وحی بدن نامید و معرفت نفس را تنها راه استمرار دینش قرار داد و لذا افکار جادوگری در دین اسلام کفر و الحاد است .
کرامتهای معنوی و عرفانی یکی از محصولات طبیعی دینداری در مراحل اخلاص است که آن هم خیرش بی هیچ مزد و منّتی به مردمان می رسد . معجزه پرستی ادامهٔ کفر و نفاق است و ربطی به اسلام ندارد . در قرآن کریم نیز مکرراً ذکر شده است که حتی اگر خداوند و ملائک در مقابل کافران آشکار شوند آن را توهّم و چشم بندی می نامند و بر کفرشان می افزایند . نمایشهای کرامت جویانه آن هم تحت عنوان عرفان هیچ ربطی به اسلام ندارد و ادامهٔ خرافات بنی اسرائیلی و بت پرستی هندو است . آنکه دین و ارزشهای معنوی را از منظر این امور می نگرد یک شیّاد در لباس دین است . در مذهب شیعه کرامت و معجزه ای برتر از معرفت نفس نیست که موجب انقلاب و تحولات روحانی در مؤمنان می شود که تماماً تصدیق عقلانیّت است . آنکه تحت عنوان دین و عرفان در جستجوی معجزه و کرامت است بویی از دین و معرفت نبرده است و هیچ میلی نیز به آن ندارد .

فلسفهٔ احساس گناه

احساس گناه ، احساس زشتی در قبال زیبایی است احساس بدی در حضور خوبی ، احساس مرگ در برابر زندگی و احساس نابودی در قبال هستی است . پس احساس گناه برخاسته از اراده به زیبا شدن ، خوب بودن ، پاک و زنده و جاودانه بودن است . پس احساس گناه عامل رشد و تکامل است و منشأ تعالی انسان می باشد . آنکه این احساس را ندارد نیست و نمی داند که نیست به همین دلیل احساس گناه در وجود پاکان و اولیای خدا به شدیدترین وجهی خودنمایی می کند . احساس گناه همان منشأ فطری خود – آگاهی در انسان است و همان معنای بصیرت و بستر معرفت نفس است. و کسی که این احساس را ندارد هنوز در عرصهٔ حیات انسانی وارد نشده است . احساس گناه همانا حضور در مقابل خداست که مظهر نیکی و قدرت و پاکی و حیات و هستی است . آنکه بیشتر خدا را در ذاتش احساس و درک می کند شدیدتر احساس خطا و گناه می کند و شدیدتر در عطش کمال و جاودانگی است و همین عطش عرصهٔ انسان شدن و هستی یافتن است تا آنگاه که خودیّت حقیر و عدمی انسان به ذات خداوند ملحق می گردد و اینجاست که احساس خطا و گناه بر می خیزد و دوئیت از میان می رود و انسان جانشین خدا می گردد .
آنکه خود را خوب و برحق و منزّه از هر خطا و گناه می بیند اصلاً نمی بیند . پس آنکه احساس خطا و جهل و تباهی را در خود مخفی می دارد در واقع مشغول نابودسازی روح خویشتن و کور کردن چشم حق در ذاتِ خویشتن است و این است که کفر به معنای نداشتن احساس گناه عین جاهلیّت عرصهٔ جانوری بشر است . این است که خداوند در قرآن می فرماید که کافران در هر آنچه که میکنند کمترین تردیدی ندارند . احساس گناه نشانهٔ به خود – آیی و دال بر حضور روح و نقطهٔ وجود در انسان است و انسان از این منظر است که عدمیّت خود را می بیند و طالب وجود می شود . و این است که علی (ع) می فرماید :« آنکه خود را نشناخت نابود است ». زیرا آنکه خود را می بیند و درک می کند جز احساس نقص و خطا ندارد و همین احساس منشأ خلقت انسانی بشر است .

« **فلسفۀ بهشت** »

چه کسی می تواند در بهشت باشد ؟

آدمی اگر همه نیازهایش برآورده باشد و هیچ نگرانی نداشته باشد آنگاه چه کار می کند و به چه چیز می اندیشد . کاری ورای نیاز ،و فکری ورای هر گرفتاری چیست ؟ این باید همان کار ناب و فکر بکر باشد . کاری برای خویشتن خویش و فکری برای خویش و از خویش . کاری برای وجودی بی نیاز و فکری برای وجودی بی بار . حالا نوبت خود خودم است که دست بکاری زنم که بکار وجود آید و وجود را پربار کند و به فکری بپردازم که وجودم را برایم معنا کند . حال که از نگرانی نابودی رهیده ام و وجودم تأمین شده است و هیچ چیزی آزارش نمی دهد و هیچ خطری تهدیدش نمی کند حال بایستی خود وجودم را بکاری برای برتر از وجود بکشم و برای وجودم فکر بکری نمایم که اصلاً چکارش کنم . این همان کار بیکاری و فکر بیفکری است . آیا کاری در ورای نیاز وجود دارد ؟ آیا فکری در ورای گرفتاری ممکن است ؟ آیا در شرایط بکام رسیدگی و رضایت هیچ انگیزه ای برای بودن باقی می ماند ؟ اگر باقی بماند اینست که بیندیشیم که اصلاً چرا هستیم و این هستی چیست و آنگاه کاری برای بودن محض خود انجام دهیم .
ولی آدمها چون نمی توانند به چنین فکر و کار نابی بپردازند همواره برای خود گرفتاری درست می کنند تا هرگز با وجود مخفی خود روبرو نشوند و به آن پاسخگو نباشند . انسان بارها و بارها به چنین وضعی میرسد ولی چون نمی داند یا نمی تواند که کاری و فکر بکری برای وجود مخفی خود نماید و اصلاً وجود مخفی بدون گرفتاری و نیاز و دغدغه را نمی تواند بپذیرد بلافاصله برای خودش مشغله و سپس گرفتاری درست می کند تا بخودش بگوید که من هرگز فرصت نکرده ام تا به اصل حیات و هستی خودم برسم . همه برای چنین لحظه ای تلاش می کنند ولی به محض رسیدن به آن می گریزند . این همان گریز از بهشت است . در بهشت فقط عاشقان معرفت و تفکر وجودی می توانند زندگی کنند. بهشت دانشگاه عرفان است نه قلمرو بولهوسی و عیّاشی . پذیرش بی نیازی و درک و دریافت و محلّ آرامش و امنیت کار هر کسی نیست و بزرگترین مقام انسان است . همه آدمها به محض رفع یک گرفتاری بلافاصله به عمد گرفتاری دیگری می تراشند زیرا نمی توانند در خود آرام و قرار گیرند و هستی خود را در یابند زیرا رهائی از گرفتاریها به معنای رهائی از غیر و بازگشت به خویش است . رهائی از امور فرعی و حاشیه است و وارده های ناهنجار بیرون و رجعت به اصل خویشتن و در خویشتن آرمیدن و خود شدن . این همان مقامی است که از آن عارفان و کاملان است: درخویش بودن و با خویش بودن و برای خویش بودن و خویش بودن و نهایتاً بودن محض : بودن برای بودن ! اینست همان کاری که جز انگشت شماران بر روی زمین تاب پذیرش آنرا ندارند : کار بیکاری و فکر بیفکری ! انفعال و انبساط کامل . هیچ کاری نکردن و به هیچ چیزی نیندیشیدن . در بهشت زیستن کار هر کس نیست ! همه همین وضع را آرزو می کنند و جز این آرمانی ندارند ولی به محض نزدیک شدن به حریم آن می گریزند و به بهانۀ عبث و فریبکارانه حتیّ به بهانۀ خدمت به دیگران برای خود اشتغال و امکان فرار از خویشتن فراهم می کنند . در واقع هیچکس تاب تحملّ حیات و هستی بهشت را ندارد . بهشت در زبان فارسی همان « به هست » می باشد یعنی با هستی غنودن و هستی دار بودن و در قلمرو هستی زیستن و خود بودن . چون هر فعالیّت کاری و فکری برای غیر است و هر گرفتاری به غیر خویش است .

دین برای دنیا یا دنیا برای دین

بدون تردید ارزش اخروی دین در همین دنیا نیز محقق می شود و بطالت کفر نیز .
اگر قرار باشد دین و ارزشها و آدابش برای مقاصد و منافع دنیوی باشد همه آدمها متدیّن و مؤمن محسوب می شوند و کافری وجود ندارد . ولی خداوند در کتابش بوضوح معلوم کرده است که مؤمنین کسانی هستند که حیات آخرت را ارجح و هدف دنیا قرار داده اند و کافران هم بالعکس . آیا براستی ما از کدام دسته ایم در عمل و نه حرف ؟ ماده برای معنا یا معنا برای ماده ؟ اینست مسئله ! آیا بایستی احکام و معارف و ارزشهای دینی را با دنیای خود موافقت دهیم و هر کجا که وفق نمی کنند حذف کنیم و یا بالعکس ؟ اکثر مردمان دین را برای مصالح دنیوی می خواهند و این کفر است و لذا مخلوطی از خدا و خرما پدید می آورند که همان شرک است که بقول قرآن ، ظلم عظیم است و همواره به بطالت و ناکامی و رسوائی می رسد .
بدون شک اگر دنیا بعنوان یک وسیله در خدمت دین و حیات اخروی و معنویت باشد خود دنیا هم اعتلاء می یابد و زیبا و صالحانه و عزیز می شود و حیات دنیوی قرین با عزّت و سعادت می شود هر چند نه با اشرافیّت و تجمّل و مسابقهٔ ریاست و سلطه . دنیای دینی دنیائی ساده ولی زیبا و مطمئن و پایدار است ولی دین دنیوی ، جهنّم است .
ولی دین بعنوان یک وسیله بتدریج با اهداف دنیوی بشر به تناقض می رسد زیرا امری پایدار و ابدی نمی تواند ابزاری در خدمت یک امر میرا باشد و اینست که چنین روشی به نفاق و تضاد زجرآوری می رسد تا انسان مجبور شود که دست از دین بکشد و ظاهر و باطن کافر شود . و این واقعه ای است که در آخرالزمان در حال روی دادن است . زیرا کفر بی ریا همسایهٔ ایمان است و بخشش خداوند دربارهٔ کافران بی ریا بسیار است و همه گناهان آنان را با یک توبه می بخشد . آنچه که قابل بخشش نیست و جز بواسطهٔ عذاب پاک نمی شود شرک و نفاق است که زندگی را دو شقّه می کند و بجان هم می اندازد .

چرا نیازمند دین هستیم؟

ادراک بشر دارای سه وجه می باشد : عقل ، حس و وجدان . هر یک از این سه نوع ادراک ذاتاً به ما خاطر نشان می کنند که بخودی خود ناقص و گول خور و محدودند و ما را کفایت نمی کنند . همینکه در هر امری دچار تردید می شویم و همینکه در بسیاری موارد در می یابیم که خطا کرده ایم و نادم می گردیم و همینکه همواره محتاج مشورت و مطالعه و کسب علم هستیم دلیل کافی بر ناقص بودن عقل ماست . و امّا خطاهای حواس پنجگانه که بر همگان واضح است و امروزه نیز بواسطهٔ علوم جدید دامنه و عمق خطاهای حسّی ما مستمراً کشف و تصدیق می گردد مثل خطاهای باصره ، خطای شنوائی و لامسه و غیره . کلّ علوم جدید تا حدودی توانسته بسیاری از خطاهای حسّی ما را خاطر نشان و جبران کند همانطور که بسیاری از خطاهای عقل ما را . ولی این علوم نیز در ذات خود بر اصولی متغیّر استوارند و مستمراً در اصول خود دچار ابطال و تحوّل می شوند و به لحاظی خطای عقلی و حسّی ما را عمیق تر می کنند و بدین جهت نهضت طبیعت گرائی پدید آمده است که در نقطه مقابل علم گرائی می باشد . و امّا وجدان و یا فطرت اخلاقی ما نیز همواره فریب می خورند و بسته به شرایط و فرهنگ و تعلیم و تربیت و عادات دچار تغییر و تحوّل می شوند و دارای اصولی پایدار نیستند . مثلاً بواسطهٔ تکرار گناهان وجدان ما دچار رخوت می گردد و دیگر واکنش نشان نمی دهد . پس

انسان محتاج امری ماورای ادراک خویشتن است که همان وحی الهی و احکام و اصول عملی دین هستند مثل امر به صدق ، صبر ، قناعت ، خویشتن داری ، عصمت ، خدمت ، عفو و امثالهم که خلاصهٔ احکام عملی مذاهب الهی می باشند که عقل و حس و وجدان عملی ما را سمت و سو می بخشند و از خطا مصون می دارند . و نیز اصول اعتقادی دین مثل ایمان به خدا و رسولانش و روز معاد و قیامت که بیانگر حقایقی فراسوی ادراک سه گانهٔ ماست و عقل نظری و حواس ما را توسعه و عمق و دقت و لطافت می بخشند و آفاق تفکّر ما را توسعه می دهند و از خطا باز می دارند .

قرآن فارسی

در قرآن کریم می خوانیم که هر پیامبری بایستی به زبان قوم خودش سخن بگوید . و نیز می خوانیم که اگر قرآن به زبان عربی اصیل نازل نمی شد هیچکس در عربستان ایمان نمی آورد . امّی و بومی بودن زبان وحی و معارف الهی مهمترین نشانه حقانیّت و بزرگترین دلیل بلاغت و نفوذ حقیقت در قلوب مردمان است .
دین اسلام هرگز بواسطهٔ زبان عربی به قلوب ایرانیان و سائر اقوام بشری راه نیافته است . این قاعده شامل حال سائر مذاهب الهی می باشد . دین خدا یکی است و بواسطهٔ پیامبرانی از اقوام و زبانهای متفاوت به کلّ بشریت رسیده است . موسی و مسیح این دین را به زبان عبری و محمّد (ص) هم به زبان عربی و سائر پیامبران و حکیمان و قدّیسین مذاهب هم در هر قومی این دین را به زبان همان قوم به قلوب مردمان رسانیده اند . دین اسلام را سلمان فارسی به زبان فارسی به قلوب ایرانیان رسانید . و در هر دوره ای عارفان و حکیمان هر قومی هم اسلام را به زبان قوم خودشان به قلوب طبقات مردم رسانیدند . مثلاً مولوی بواسطهٔ مثنوی و حافظ بواسطهٔ غزلیاتش ایرانیان را در قرون اخیر به قلب دین محمّد(ص) مربوط ساخته اند . و اینست که شیخ بهائی یکی از سلاطین فقه شیعی کتاب مثنوی مولوی را «قرآن فارسی» نامیده است و این ادعائی به گزاف نیست . در هر عصری نیز بایستی مؤمنانی صاحب قلم و بیان باشند که دین خدا را به زبان زمانهٔ قوم خویش به مردمان برسانند تا دین خدا همواره در هر قومی زنده و منوّر باشد . امروزه از طریق تورات و انجیل و قرآن و به زبانهای کهن و منقرض شده و اجنبی نمی توان مردمان را به دین خدا رهنمون ساخت . علمای هر قومی اوصیای پیامبرانند و کارشان همین است .

کفر بعد از ایمان

کسی که دلش به نور ایمان روشن شد بواسطهٔ حجّتی ، امامی ، نشانه ای یا معنائی در عالم خواب یا بیداری ، زان پس از بار کمر شکن دنیا و دغدغه های فزاینده اش رها شده است و گوئی که از جهانی به جهان دگر شده است . ولی زان پس هیچ وظیفه ای جز شرک زدائی از ایمانش ندارد چرا که بقول قرآن کریم «ایمان نیاورد کسی الّا اینکه مشرک شد». شرک از آفتهای طبیعی ایمان در وجود انسان است و بی نهایت درجه دارد . شرک به زبان ساده به معنای دخالت دادن «خود» در امر خداست . شرک یعنی خود بعلاوهٔ خدا . یعنی کاری را که امری از دین است برای ارضای امیال نفسانی انجام دادن . این نوع اعمال نتایج تلاش مؤمن را به بطالت و گاه رسوائی می کشاند و لذا مؤمن را دچار سوء ظن به خدا می سازد و به دین و احکام بدبین می کند بجای اینکه متوجه ناخالصی خودش نماید . این سوء ظن به خدا آنگونه که در قرآن آمده است منشأ اصلی عذاب مؤمنان است و بلکه تنها علّت عذاب برای مؤمنان می باشد . زیرا کسی که

ایمان ندارد هر چه می کند برای رضای خودش می باشد و لا غیر. ولی یک انسان مؤمن تحت الشعاع امر الهی قرار دارد و هر چه می کند بایستی مطابق امر دین و عقل و وجدان باشد و نه موافق نفس خویش . ولی بهرحال مؤمنان تا مدتها دچار انواع شرک می باشند و در هر عملی خود را هم دخیل نموده و رضای خود را هم وارد امور می کنند که اگر این وضع ادامه یابد فرد بتدریج ایمانش را از دست داده و در عمل ریاکار و منافق می شود . چون ادعای ایمان نموده و برای مدتی به ایمان شهرت داشته است اینک مجبور است منافق شود . نفاق حاصل از دست رفتن ایمان است .

کفر بعد از ایمان یک کفر ساده و عادی نمی تواند بود بلکه کفری بس پیچیده و مخوف است . کسی که دورانی را با ایمان زیسته است به آسانی نمی تواند دوباره علناً کافر و بی تقوا شود . نفاق عذاب حاصل از کفران نعمات نسبت به سائر مؤمنان است . ریاکاری در دین بدون تجربهٔ ایمان ،همان کفر عامیانه است که گریبانگیر اکثر مردم می باشد و از جمله عرف است . ولی ریاکاری پس از ایمان امری دگر است و یک، شقه شدن از درون می باشد و جان کندنی مهلک است .

خداوند به آسانی ایمان کسی را زائل نمی کند مگر اینکه فرد در ستم و حق نشناسی و دین فروشی بسیار افراط کند و صبر خدا را تمام نماید . ایمان نور خداست که به ارادهٔ او به دلی داده می شود و یا از دلی برداشته می شود . ایمان همان احساس امنیت روانی و آرامش و رضایت در قبال زندگی و یک بیمه ذاتی در قبال هر خطر و شرّی می باشد . لذا کیمیائی فوق ارزشهاست . ارزشی همسان ایمان برای انسان وجود ندارد . ایمان همان کیمیای سعادت است . کفر بعد از ایمان بزرگترین عذاب انسان در جهان است . به مانند کسی که چند روزی را در بهشت زیسته و بناگاه از آن بیرون شده است . چنین انسانی بسیار متفاوت است از کسانی که هرگز زندگی بهشتی و ایمانی را تجربه نکرده اند .

کفر بعد از ایمان حاصل دین فروشی و تحقیر مردم و ادا نکردن حقوق دین و ستم کردن به دیگران بواسطهٔ دین و معارف دینی است . و اینست که خداوند را به غضب آورده و ایمان را از فرد می گیرد و او را به برزخ بی هویتی و پوچی و سرگردانی می اندازد و به لحاظ روانی عقیم می کند و رسوا می سازد . ایمان نور حاصل از وجود یک مرد حق است که به دیگران می تابد و اگر حقش ادا نشود سلب می گردد .

"زن"
بزرگترین امتحان الهی برای مرد

بزرگترین ابتلاء و امتحان خدا برای هر مردی ، همسر کافر و ناموافق و ابله است که محبت را چاپلوسی می داند و صداقت را وقاحت می پندارد و گذشت را بزدلی و حقّ حساب می نامد و وظیفه را ایثار می یابد و تعهد را خفت و خواری می فهمد و حرمت را رشوه.

این نوع انسانها را به قول قرآن گویی که دلی نیست زیرا دل آدمی کانون شعور و ادراک است.

چنین همسری همچون خاری در چشم و استخوانی در گلو و میخچه ای در پا و غده ای در مغز و موئی در دماغ و دریچهٔ مسدودی در قلب است. نه می ماند و نه می رود نه هست و نه نیست . نه دوست است و نه حتی دشمن.

خداوند این نوع زنان را برای مهربانترین مردان قرار می دهد تا مهرشان را به کمال برساند که همان قهّاریت عادلانه است که چنین زنانی را هم بالاخره بیدار و صاحب دل می سازد.

و لذا چنین زنانی همچون عایشه نصیب رحمة للعالمین و یا همچون جعده نصیب امام حسن می شود که صورتی از رحمت جدّش بود و یا نصیب حکیمانی چون سقراط و شیخ خرقانی می شود که می گفت: هر چه از کرامت الهی دارم از صبرم بر این عفریته کسب نموده ام.

صبر بر همسر در همه حال به مثابه عمیق ترین و کاملترین امتحان خدا و قلمرو اشدّ تجربه و خود آزمایی و انسان شناسی و کسب معرفت است که نهایتاً به خداشناسی می انجامد.

صبر بر همسر صبر بر نیمهٔ پنهان خویشتن است و صبر بر حق است البته تا آنجا که موجب تباهی ایمان و عقل و عصمت نگردد. هیچکس بر چنین صبری زیان ندیده است . و بدانیم که مقام صبر در قاموس قرآن به مثابه کمال ایمان است (سوره عصر) . و این را نیز بدانیم که خداوند می فرماید که : از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می دهد. پس صبر بر همسر صبر و تحمل بر خویشتن است و قلمرو اشّد خودشناسی و خداشناسی .

و این را نیز بدانیم که زن را عموماً دلی نیست و به همین دلیل همواره مرد است که عاشق است. و عشق زن چیزی جز عشق به عشق مرد و به خودش نیست . فقط زنان مخلص و عارفه هستند که صاحب دلند که تحت ولایت مردی مخلص به توبه ای نصوح رسیده اند.

و کلام آخر اینکه زن خود به مثابه دل مرد است و لذا مرد ، عاشق بر دل خویشتن است که هر گاه حقوقش را ادا نمود رستگار است و این رستگاری همانا گذشتن از دل خویش است در غایت گذشت : دل کندن از خویشتن خویش ؟ اینست کمال!

مذهب درجهان مدرن

مذهب بعنوان دین فطری بشر در حداقل معنایش که همه مذاهب را شامل شودعبارت است از باور به وجود خدای یگانه و گناه بودن اعمالی چون دروغ ، بیوفائی ، دزدی و زور و خویشتن داری در قبال این نوع اعمال .این باور و عملکرد بواسطهٔ ظهور هزاران پیامبر بتدریج در طول تاریخ تبدیل به یک فرهنگ جهانی شد . ولی درعصر جدید و ظهور صنعت و مدرنیزم این باور و اخلاق به شیوه های متفاوت که توجیه گر شرایط است ، به زیر سئوال رفت و یکبار دگر بشر به یاری دانش و منطق جدید اصول دین را مخدوش و منتفی نمود که قرن بیستم اوج چنین نبردی آگاهانه با دین بود که پرچم دار این جریان نیزغرب بود .

و اما در سرآغاز هزارهٔ سوم میلادی شاهد وضعیت نوینی در سراسرجهان هستیم و آن دوقطبی شدن مذهب است که بصورت کفر آشکار و منطقی و مفتخرانه در یکسو و دین مومنانه درسوی دیگر خودنمائی می کند که قطب دوم البته اقلیتی بسیار کوچک محسوب می شوند . در واقع شاهد نابودی و محال شدن مذهب شرک و نفاق هستیم و این انشقاق بین ذهن و دل بشر مدرن است که ذهنش کاملاً کافر است و در جناح نخست حضور دارد که گوئی دلی ندارد که سردمدار مدرنیزم وتکنولوژیزم می باشد .

و اما قطب دیگر که به مثابه دل بشراست که مؤمن است و در عین حال در قبال قطب اول احساس حقارت دارد و توان دفاع عقلی هم ندارد و لذا عمدتاً ایمانش را تقیّه می دارد .

و اما جریان سومی وجود دارد که به لحاظ کمی فقط عده ای انگشت شمارند که عارفانند که هم دلی عاشق دارند و هم ذهنی حکیم و خداپرست . که پیوند دهندهٔ دل و ذهن بشریت هستند و سخنگوی این هر دو قطب می باشند که هم حقّ کفر را درک و بیان می کنند وهم حقّ ایمان را .

تقوا و خودشناسی

آدمی به میزان خودشناسی اش در نخستین مراحل ، چیزی جز جهل و ضعف و ترس و ناتوانی و جنون و حقارتهای خود را کشف نمی کند و نیستی خود را. پس طبیعی است که از خود بهراسد و احتیاط نماید و دست به دامن انسانی عاقلتر و دلیرتر و متکّی به نفس تر زَند و از وی یاری جوید. این همان تقوا و تربیت جویی و ربّ پذیری است.
انسانی که در قلمرو معرفت نفس نیست تقوایش جز ریا نیست و ایمانش جز غرور نیست و عبادتش جز حقّ حساب دادن به خدا نیست و بهرحال هر چه که هست دین نیست بلکه کفر ریایی است یعنی نفاق. بنابراین کارخانهٔ نفاق که بدترین کفرها و مفاسد است همانا دین بدون معرفت نفس است . و معرفت نفس هم جز در آئینه یک پیر روحانی (امام) ممکن نیست زیرا نفس آدمی جز خود – فریبی و غرور هنری ندارد و هر عیبی را برای خود لباس حُسن می پوشاند. و اینست که رسول اکرم (ص) می فرماید که « بی امام کافر است و اگر اهل شریعت هم باشد منافق است.»

رابطهٔ دنیا وآخرت

آنچه که در معرفت قرآنی بوضوح در می یابیم و نیز صدها حدیث از نبی و امامان ، آنچه که مرز دنیا و آخرت را تعیین می کند مرگ جسمانی نیست . مرگ جسمانی ، انسان را به جهانی برتر می برد و نه اینکه از دنیا بکلّی مرخص نماید . همانطور که دنیا نیز صورتی از آخرت است .
رابطهٔ دنیا و آخرت همان رابطهٔ اوّل و آخر يك واقعه است ، رابطهٔ ظاهر وباطن يك جهان، رابطهٔ صورت وسیرت وجود.
«دنیا» به لحاظ لغت به معنای «نزديك شده» است. یعنی نزديك شدهٔ آخرت ، آخری که در همان اوّلش کمابیش پیداست . همانطور که قرآن ، کلّ آسمان و ستارگان و کهکشانها و کائنات را دنیای عالم هستی می نامد .
معنای لغوی دیگری از «دنیا» در قرآن وجود دارد که همان پستی است مثل دون صفتی و دنائت . این دو معنا از دنیا مکمل و لازم و ملزوم همدیگر است .
غیبی ترین و آخرترین موجود یعنی خداوند نیز برای اهل معرفت و شهود قلبی در همین دنیا حاضر است و معراج محمدی دال بر این واقعیت می باشد و ادعای علی (ع) در اینکه در هر چیزی در این دنیا جز خدا نمی بیند .
آخرت به معنای غایت وعاقبت نیز می باشد و لذا برخی از مؤمنان در همین دنیا به غایت آن رسیده و لذا آنان را «اهل آخرت» می نامند .
بهشت و دوزخ و برزخ و طبقات آنها جملگی جلوه ها و جنبه هائی از همین جهان است و در واقع به مثابه آخرت این دنیا می باشد که در نفس بشری رخ می دهد و سیرت اوست .
در قرآن در می یابیم که هر ارزش و صفتی دنیوی ، در آخرت هزار بار شدیدتر است همانطور که مثلاً يك انسان که در رفتار آشکارش (رفتاردنیوی) زشت می نماید در باطنش بسیار زشت تر است و بالعکس .

آخرت بمعنای جنبهٔ پنهان امور است و لذا بواسطهٔ معرفت درك می شود تا آنجا که دیده می شود . در واقع آنچه که بین دنیا و آخرت فاصله و جدائی افکنده است جهل ماست .

همانطور که عارفان باطن مردمان را می بینند برای آنان مرزی بین دنیا و آخرت وجود ندارد همانطور که علی(ع) می فرماید که : اگر همه پرده ها برافتد ذره ای برعلم و یقین من افزوده نمی شود .

با مرگ فقط تغییر منزل و تغییر جایگاه می دهیم . وصف بهشت و دوزخ در قرآن تماماً بواسطهٔ پدیده های دنیوی است و سخن بر سر هیچ چیز غیر دنیوی نیست : آتش ، چرك ، فساد ، عذاب ، نعره و ... یا باغ ، نهرهای آب ، یاران مهربان و... . با مرگ به ماهیت برتری از دنیا می رسیم .

ارتباط مستقیم با خدا
(ابلیس شناسی)

می دانیم که طبق معارف قرآنی تبدیل مَلک مقرب خدا به شیطان که مظهر کبر و فتنه و ستم و فریب و دشمن قسم خوردهٔ انسان است با انکارش نسبت به آدم بعنوان خلیفهٔ خدا آغاز شد و ابلیس ، حقِّ آدم بعنوان خلیفهٔ خدا را تصدیق نکرد و دعوی ارتباط مستقیم با خدا نمود و کاسهٔ داغتر از آش شد و گفت: خدایا من غیر تو را سجده نمی کنم، فقط تو !؟ و بدینگونه ملعون درگاه خدا شد و نهایتاً او که یک موحّد بظاهر دو آتشه بود به خداوند اتهام فریبکاری زد: خدایا تو مرا فریب دادی !؟ غرض از طرح چندین بارهٔ این امر، معرفی مکاتب جدید شبه عرفانی در عصر ماست که جملگی با انکار رسولان و امامان و مردان حق ، مدعی ارتباط مستقیم با خدا هستند و می گویند: فقط خدا ! و این ظهور آشکار ابلیس و مذهب ویژهٔ اوست که با نام خدا به جنگ با او آمده است . و این توجیه انکار دین و فضائل اخلاقی و عین کفری منافقانه است که تئوسوفی های مدرن نیز از این دسته اند که معتقدند که با خود خود خدا سروکار دارند و بس. و کم کم ادعا دارند که به آنها هم وحی می شود که البته درست است و آن وحی شیطان است که در قرآن هم ذکرش رفته است که البته با مصرف مخدرات و داروهای روان گردان کم کم به معراج هم می روند !؟

معرفی چند دجّال ومکتب دجّالی

- **او شو**

....

- **دموکراسی**

....

- **انرژی درمانی**

....

- **خام خواری**

....

- **کارلوس کاستاندا**

....

- ❖ کریشنا مورتی

....

- ❖ سیمون دوبوار

....

- ❖ سینمای حقیقت

....

- ❖ جهانی شدن

....

- ❖ پیوند ژنتیک

....

- ❖ شیمی درمانی

....

- ❖ کارل پوپر

....

- ❖ برابری زن و مرد

....

- ❖ فمینیزم

....

- ❖ اینترنت

....

- ❖ اشعه درمانی

....

- ❖ بیمه ها

....

- ❖ بانکها

....

- ❖ داروهای روان گردان

....

- ❖ عشق غیر متعهد

....

❖ واکسن ها

....

❖ تعلیم وتربیت اجباری

بزرگترین دشمن دین و ملّت

مهلکترین دشمن دین و مردم و نظام ایجاد اکراه و زور در دین است زیرا کفر را لباس ایمان پوشانیده و مخفی می سازد و همچون ویروسی پنهان بجان جامعه می اندازد که دیگر نه قانون و نه نیروهای انتظامی و امنیتی قادر به کشف و مهار آن نیست . آیا خودکشی ای هولناکتر از این برای یک نظام ممکن است ؟ چنین ویروس مهلکی حتی بزرگترین خطر امنیت ملی نیز می باشد و برای دشمنان کشور بهترین بستر نفوذ و تهاجم و براندازی خزنده است . در چنین وضعی بخش اعظمی از بودجه و نیروی انسانی صرف امور انتظامی و نظامی و اطلاعاتی و حقوقی و جزائی می شود و هرگز هم از پس این دشمن پنهان بر نمی آید.

ایجاد اکراه و جبر در دین نه تنها بزرگترین معصیت بر خدا که بزرگترین خصومت با خلق و بزرگترین حماقت دربارهٔ حفظ نظام است .

و بیهوده نیست که آیة الکرسی که حامل آیهٔ لا اکراه فی الدین است را به مثابه جگر قران دانسته اند. اکراه در دین به مصداق همین آیه ، بزرگترین عامل بازدارندهٔ رشد است که موجب می شود که فرد یا جامعه ای نه در سمت دین رشد کند و نه در سمت دنیا. و این همان مصداق خسرالدنیا و آخرت است که ویژهٔ وضعیت نفاق است. و می دانیم که دین در همه جای زمین و زمان دشمنی شقی تر و مهلکتر از نفاق نداشته است.

بیاییم پرچم دکتر شریعتی در حسینیهٔ ارشاد را یک بار دیگر برپا کنیم و کشور را تبدیل به حسینیه ارشاد نماییم و کشوری به راستی حسینی بسازیم. حسینی که تا آخرین لحظه در صحرای کربلا اکراه زدایی نمود و چراغها را خاموش کرد تا هرکه می خواهد برود تا آنانکه می مانند خالصانه بمانند . این است که واقعهٔ کربلا سفینهٔ نجات شیعیان است این همان نجات لا اکراه فی الدین است.

« شفاعت وشقاوت»

همه مردان خدا و انسانهای مخلص حامل شفاعت پروردگار در نزد خلایق بوده اند . این شفاعت به قدرت کرامت ومحبت وجودی این انسانها نصیب مردمان دردمند می گشته است و بی هیچ مزد و منّتی گرفتاریها و بن بست های ظاهری و باطنی خلق راعلاج می نموده است . ولی عجب اینکه همین نجات یافتگان وادی شفاعت مبدّل به شقی ترین دشمنان این حق پرستان شده و بطرزی حیرت آور از آنان انتقام می گرفته اند . ماجرای شفاعتهای حضرت مسیح (ع) در تاریخ مشهور است و می دانیم که قوم خود او یعنی بنی اسرائیل که بیشترین خیر و برکات را از او دیده بودند وی را محکوم به مرگ نموده و شکنجه ها کردند . و اصلاً یهودا که از حواریّون او بود محل خفای او و سائر یارانش را به دشمنان او داد و مسیح را به چند سکّه فروخت .

این ماجرا کمابیش درباره سائر حکیمان و اولیای خدا مصداق دارد . می دانیم که تقریباً همه امامان ما بدست کسانی شهید شدند که بیشترین محبت و شفاعت و خیر را از ائمه دیده بودند و برخی از آنان روزی از مریدان محسوب می شدند . براستی این چه رازی است ؟

نویسندهٔ این سطور سالها درباره این معما تعمّق نمود ولی نتوانست از آن پرده بگشاید تا اینکه خود بنوعی دگر با چنین حقیقت تلخی روبرو شد و بالاخره توانست این معما را فهم کند . وآن اینکه خداوند عالم به این بنده ، علم و قدرت معنوی ویژه ای عطا نمود تا توانستم به علاج معجزه آسائی از امراض لاعلاج مردمان بپردازم چرا که عمری درعطش خدمت به مردمان درمانده بودم و خداوند نیز امکان چنین خدمتی را بمن هدیه فرمود . ولی با کمال حیرت یکی پس از دیگری شاهد بروز فاجعه ای در این درمان شدگان گشتم . و آن اینکه این بیماران لاعلاج که بناگاه بی هیچ زحمتی درمان می شدند دچار کبر و غروری مالیخولیائی گشته و بسیاری از آنان کوس اناالحق می زدند و چون دیوی به جان اطرافیان خود افتاده و نهایتاً خود را نیز تباه می ساختند و نهایتاً به عداوتی جنون آمیز با من می رسیدند و برخی حتی درصدد انتقام برآمدند .

این واکنش برای بنده دارای دو جنبه و معنا بوده است ، یکی از طرف پروردگارم و دیگری از جانب خود مردمان .

جنبه اول به آن معنا بود که دل به خلق نبندم و او را از یاد نبرم و بلاوقفه در سوی او در حرکت باشم و جز او یاری نیابم و جز از او اجری نخواهم . پس در واقع این اجر خداوند بود بمن ، در راه خدمت به خلق او.

و اما از بابت جنبهٔ دوم ، مسئله این است که هر مرض و گرفتاری در هر فرد و گروهی از جانب خداست و به مصلحت آنهاست و تعادل نفس و نظم زندگانی را باعث می شود . یعنی بناگاه و بی هیچ توبه و معرفتی بار و درد و ثقلی را از کسی برداشتن موجب ازدست رفتن تعادل وجودش می شود .این بدان معناست که هر انسانی بمیزان معرفت و ایمانش قادر به درک و حفظ و هضم سلامتی و سعادت وعزت است . یعنی هر مرضی به مثابه افساری بر نفس امارّه و وحشی است و از جمله راز بقای بشر کافر می باشد . انسان کافر و بی معرفت تاب تحمل عزت و سلامت را ندارد و نهایتاً به جان خودش می افتد و خلایق از شر او در امان نخواهند بود . بدین ترتیب درمان و گشایشی که ازجانب بنده نصیب آنها می شد در واقع به مثابه ظلمی ناخودآگاه و از روی ترحمی کور بود . در واقع خداوند خالق بسیار مهربانتر و دلسوزتر از من و امثال من نسبت به مردمان است و صلاح کارشان را بهترمی داند . و بدینگونه بود که کار درمانگری را به کنار نهادم و روش عرفان درمانی را ابداع کردم تا هر کسی خود علت بیماری و بدبختی خود را فهم کرده و به توبه بپردازد و اعمال خود را بر مبنای دین خدا اصلاح کند تا ظرفیت سلامت را بیابد . از همین تجربه عظیم بود که به راز دیگری از ختم نبوت و ختم معجزه در دین محمد (ص) پی بردم و درک کردم که چرا تنها معجزه پیامبر اسلام (ص)همان کتاب اوست یعنی حکمت و معرفت نفس . و اینگونه بود که ایمان آوردم که بقول علی (ع) « دوزخی جز بی معرفتی نیست » .

اسلام چیست ؟

اسلام دین آخرالزمان است ، دین السّاعه است ، دین قیامت است . چرا ؟ زیرا اسلام دین محمّد (ص) است . کسی که به معراج رفت و در آسمان هفتم در نزدیکترین حدّ ممکن با پروردگارش دیدار نمود . و اینست اصل و اساس ویژهٔ سنّت محمّدی برای مسلمانان .

سنّت محمّدی فقط آداب خوردن و خوابیدن و نماز خواندن نیست ، زیرا این را سائر انبیای الهی هم داشته اند و این سنّت آسمانی و اخروی و روحانی ویژهٔ محمّد (ص) است .
و اما سنّت زمینی و دنیوی و اجتماعی ویژهٔ محمّد (ص) در دینش چیست ؟ محمّد تنها پیامبری است که بر کفر و شقاوت و پلیدی تیغ کشید و در تمام عمرش شبانه روز با آن جنگید . اینهم سنّت زمینی محمّد (ص) .
و اما ارتباط بین این دو سنّت محمّدی چیست ؟ ارتباط بین جهاد و معراج ؟
آیا محمّد (ص) با چه دستاوردی از آسمان هفتم بسوی زمین بازگشت ؟ او خداوند را با خود به میان خلق آورد . و لذا فقط در دین محمّد است که " مؤمن " نام مشترک خدا و بنده است و نیز " امام " . و اینست سرّ جهاد مسلّحانهٔ محمّد (ص) و پیروان دین او . این خود خداست که در مؤمنانش با کفر و ستم می جنگد .
و نیز اینکه رابطهٔ متقابلی بین جهاد و معراج است . آنچه که محمّد (ص) را به معراج برد جهاد او بود .
حال دانستید چرا دین اسلام دین آخرالزمان و قیامت است ؟ زیرا دین لقاءالله است چونکه دین جهاد است . اینست سنّت محمّدی و اصول اسلام محمّدی و تفاوتش از اسلام عیسوی و موسوی و ابراهیمی . اینست اسلام !

هویّت هستی

جمال هویّت

بسم الله العلی

۱- نشان دادیم که انسان مظهر منِ خدا در عالم خاک است . عالم خاک نه فقط به معنای زمین و ماده که بمعنای وسیعتر آن جهان فضا – زمان است .
۲- درک فضا – زمان بعنوان بستر موجودات عالم در کائنات و یا بقول قرآن ، آسمان اول یا جهان ارض به مثابه درک شرایط اساسی هستی انسان است .
۳- فضا همان مکان و جای بودن است و لذا قلمرو امکان است . ولی زمان این امکان را ناممکن و محال می سازد زیرا قلمرو تغییر و تباهی و نیستی است .
۴- پس شرایط فضا – زمان همان شرایط امکان محال یا بودِ نبود است . و این عصارهٔ وضعیت انسان در جهان است و فهم این وضع ، فهم تمامیّت انسان و معنای انسان بودن می باشد . و آنچه که معضلهٔ «ضرورت و امکان» نامیده می شود فقط در این قلمرو قادر به دریافت کلّ معناست .
۵- «فضا» ضرورت امکان است و تعیّن و تحقّق و واقعیّتِ این معنای بنیادین فلسفه و حکمت می باشد ولی زمان این واقعه را به مهلکه می افکند .
۶- «بودن» همان در فضا بودن است ولی زمان باب مهلکه و نابودی افکندن بودن است که بودن را تبدیل به یک حقیقت انسانی می کند . یعنی انسان بواسطهٔ زمان است که در درک جریان نابود شدن ، بر حقّ بودن آگاه می شود . و پس از این آگاهی اراده به رهائی از زمان می کند و در این تلاش است که به ذات مکان و گوهرهٔ امکان می رسد یعنی به قلمرو کن فیکون (بشو و شدن) وارد می شود و بر جای امکان می نشیند و قطب عالم امکان می شود . و نخستین انسانی که به این امکان رسید کسی بنام علی ابن ابی طالب بود .

۷- حجّت درستی این ادّعا تجربه و مشاهده شخصی اینجانب است و نیز به مصداق این آیه از قرآن که چون انسانها به نزدیکترین حدّ خداوند (خدای امکان) می رسند (مقرّبین) در آنجا علیّون را می یابند که کتابی مکتوم هستند . و نخستین علیّون خود علی ع است .

۸- باور یقینی به اینکه جهان هستی و عالم امکان یک مکوّن دارد که ممکن را ممکن نموده است ، به کمتر از دیدار با او حاصل نمی آید و مابقی باورها از روی سهو و ریا و احتیاط و ترس و وراثت و تلقین است . و کسی با وی دیدار می کند که با امکان وجود خود در افتد و خود را به نیستی بکشاند و در قلب نیستی او را دیدار کند . و نخستین چنین کسی هم علی ابن ابی طالب است .

۹- و حجّتِ درستی دیگری بر این ادّعا آن است که خود علی ع این حق را ادعا کرده است و بسیاری از انسانهائی که به این مقام رسیده اند به عشق او بوده و او را دیدار کرده اند بر آستانهٔ امکان .

۱۰- و اما «امکان» چیست ؟ کسی می داند امکان چیست که به وادی ناممکن رفته باشد و همه امکانات حیات و هستی و زمان خود را عملاً نفی و از خود طرد کرده باشد . و نخستین کسی که چنین کرد ، علی ع بود .

۱۱- علی ع کسی بود که هستی خود را نفی و انکار نمود در اندیشه و احساس و عمل و همهٔ لحظه به لحظهٔ فعالیتهای زندگیش . یعنی رهرو وادی فنا شد تا بداند که این هستی حقیقی و ابدی است یا توهم و دمدمی و موقتی . و چون خود را نابود کرد به قلمرو امکان رسید و مکوّن را دیدار کرد و دید که خود هموست .

۱۲- باور کردن هستی خویش کل راه انسان در قلمرو امکان است و کلّ تجربه دینی بشر در تاریخ . و نخستین کسی که این تجربه را کامل کرد و دربارهٔ هستی خود به یقین عینی رسید علی ع بود یعنی خود را بعنوان مکوّن شناخت و دیدار کرد .

۱۳- خودباوری محور و انگیزه و مقصد همه تلاش های مادی و معنوی بشر است . و انسان بمیزانی که دربارهٔ هستی خود فکر می کند به آن شک می کند که شکِّ دکارتی فقط مقدمه ای کودکانه بر این شکِّ کبیر است . شک به اینکه آیا هست یا نیست . و انسانی که دارای این شک نباشد هنوز نیست . و علی سلطان این شک است و لذا سلطان هستی شناسی و نیستی شناسی و خودشناسی و امکان شناسی و خداشناسی است .

۱۴- قبل از علی ع ، محمد ص به یاری یک موجود نوری بنام بُراق ، اقطار هستی را شکافت و از کون و مکان خارج شد و به لامکان و حضرت مکوّن و امکان رسید و آن جناب را به جمال علی ع دیدار نمود . و چون بازگشت علی ع کلّ مراحل سفرش را به وی گزارش داد و محمد به وی گفت : ای علی اگر تو را نمی شناختم که والدی داری حتماً تو را جناب امکان می دانستم .

۱۵- جهان فضا – زمان یعنی عالم ارض که همان موقعیت بودِ نبود برای انسان است انسان خودآگاه و جدّی را به نبرد با وجه «نبود» هستی خود می کشاند که نبرد با زمان است و این نبردی عارفانه است که زمان را نابود می سازد و به پایان می رساند و آخرالزمان فرا می رسد . و محمد ص و علی ع نخستین انسانهائی بودند که به این پیروزی در هستی نائل آمدند و بانی مکتب و مذهب آخر الزمان شدند . ولی این دو هر یک به روشی متفاوت به این نبرد پرداختند . محمد وارد نبرد با فضا شد و از اقطار فضا و کائنات خروج کرد و از مکان منزّه شد و اسوهٔ زمان مطلق گردید که جاودانگی است زیرا زمان در مکان موجب نابودی است و بخودی خود عین ابدیّت است . و لذا گفت :«من زمان هستم» .

۱۶- و اما علی ع این نبرد را مستقیماً برعلیه زمان آغاز کرد که عامل نابودی است و زمان هم جز در انسان بدست نمی آید و یک عنصر انسانی مربوط به ادراک روحانی بشر است و لذا نبرد علی عملاً نبردی بر علیه خویشتن بود و این عرفان ناب علوی است که جهاد اکبر نامیده می شود . او با همه ارکان زمان در دل و تن و جان و روح خود به نبرد برخاست و چهار موت ارادی را بنا نهاد و زمان را در خود برانداخت و مظهر هستی مطلق و امکان هستی شد و لذا با جناب امکان و حضرت وجود در عالم فضا (ارض) دیدار کرد در حالیکه محمد این دیدار را در ماورای عالم هستی صورت داد در آسمان هفتم .

۱۷- بدینگونه محمد مظهر زمان جاودانه شد و علی هم مظهر هستی مطلق . همانطور که فضا و زمان به مثابه ظاهر و باطن وجودند محمد و علی هم ظاهر و باطن هستی انسان شدند و محمد گفت : علی نور باطن من است که آشکار شده است . یعنی هستی همان زمان مجسم است و زمان هم معنا و نور هستی است .

۱۸- محمد ص از خود ، هستی زدائی کرد و علی هم از خود زمان زدائی کرد . محمد از خودش «بود» را زدود و علی هم «نبود» را . محمد فنا شد و نبوّت ختم گردید در کمالش . و علی بقای جاوید یافت در عالم خاک (فضا) و امامت آغاز شد و بوتراب (پدرخاک) شد .

۱۹- انیشتن در حقیقت بیانگر و بانی فلسفهٔ فضا – زمان ، بیانگر چیزی جز فلسفهٔ وجود محمد و علی نبود و خود نمی دانست ولی اگر به وادی معرفت نفس وارد می شد این حقیقت انسانی را می یافت .

۲۰- طبق فرمول E=MC2 در نسبیّت انیشتن هر چیزی که به سرعت مجذور نور برسد تبدیل به انرژی مطلق می شود و کلّ هستی را در می نوردد . و این واقعهٔ معراج محمدی است و آن چیز که تبدیل به انرژی مطلق یعنی زمان جاوید شد ، محمد بود .

۲۱- در حقیقت C2 یعنی سرعت مجذور نور در معراج محمدی بواسطهٔ بُراق طی شد که توانست محمد را از عالم مکان و کائنات خارج کند . براق مصداق «سلطان نصیر» در قرآن است که فقط بواسطهٔ آن می توان از اقطار هستی خارج شد و به لامکان رسید . C2 مصداقی از معنای نور علی نور است که بواسطهٔ آن خداوند انسان را بسوی خودش هدایت می کند و به لقاء الله در ورای آسمان هفتم می رساند .

۲۲- در حقیقت C2 همان گوهره زمان جاودانه است که جوهرهٔ هستی است و بر آن احاطه دارد . و محمد به تجسم انسانی C2 رسید در حالیکه براق تجسم جوهری و ملکی C2 بود .

۲۳- طبق نظریهٔ دیگر انیشتن هر چیزی که به سرعت نور برسد خود ، نور می شود و کل کائنات را اشغال می کند و تمامیّت فضا و مکان و هستی واحد می شود ولی از آنجا که فضا منحنی است بدلیل حضور کرات (ماده) ، نور از قلمرو فضا و مکان خارج نمی شود و در آن محصور است پس بایستی به سرعت و مقام C2 که مجذور سرعت نور است رسید تا از اقطار هستی خارج شد . و محمد چنین شد .

۲۴- همین کاری را که محمد در فضا و بواسطهٔ مجذور نور انجام داد علی در وجود خودش انجام داد همزمان با معراج محمدی . و لذا وقتی محمد به ورای مکان رسید علی هم از اقطار هستی گذشته بود و در آنجا با یکدیگر دیدار کردند . یعنی زمان با هستی دیدار کرد یعنی محمد با علی .

۲۵- فضا – زمان که همان مختصات عالم وجود است جای گاه بودن است . زیرا فضا همان «جا» است و زمان هم «گاه» است . پس فضا – زمان بمعنای جای گاه است یعنی قلمرو زمان . یعنی مکان عرصهٔ زمان است . پس علی تجسّم انسانی «جا» است و محمد هم «گاه» . پس محمد و علی جای – گاه عالم وجود و امکان موجودیت هستند .

۲۶- هر موجودی بر حسب زمان است که موجودیت دارد و بسته به اینست که در کجا و چه مقطعی از زمان امکان وجود داشته باشد . حتی خود مکان یا فضا هم بعنوان یک موجود منوط به زمان است . پس هستی ، فرزند زمان است و قلمرو سلطه و حاکمیت زمان . زمان ، امکان جای گرفتن در مکان است . پس زمان ، امکان مکان است : امکان امکان!

۲۷- فقط مکان (فضا) است که هم عمر زمان است و جاودانه . و آنگاه که مکان هم نباشد زمان هم نیست . جا و گاه امر واحدی است و لذا جای گاه نیز معنای واحدی است .

۲۸- هستی ، زمان است یعنی جا همان گاه است زیرا وقتی زمان موجودیت چیزی به پایان برسد آن چیز دیگر وجود ندارد . و نیز اینکه زمان بدلیل موجودات وجود دارد و درک می شود . زمان ، معنای مکان و هستی است و هستی هم ماده معنای زمان است . پس این دو علت و معلول و مترادف نیستند یکی هستند . همانطور که محمد و علی طبق کلام پیامبر ، نور واحدی هستند و ظاهر و باطن همدیگرند درست مثل زمان که باطن هستی و مکان است .

۲۹- پس هستی ، ظهور زمان است همانطور که علی جمال باطن محمد است .

۳۰- همانطور که انسان حیات و هستی خود را در بستر زمان و گذر تغییرات درک می کند و می یابد . هستی همواره یاد هستی است در زمان . و فقط در اکنونیّت وجود است که یگانگی هستی و زمان جاودانه درک می شود . و انسان در مقام حال چیزی جز حضور جاودانگی نیست یعنی زمان محض . و این زمانِ محض در کالبد آدمی تجسّم یافته است .

۳۱- طبیعی است که انسان اهل معرفت نفس که بخود می آید با علی وجودِ خود روبروست زیرا علی ، مظهر هستی جاوید است . و چون از درب هستی خود وارد می شود محمد را می یابد که زمان است . همانطور که از درب وجود علی می توان بر محمد وارد شد . بنابراین عرفان تماماً با محمد و علی سر و کار دارد . یعنی با هستی و زمان .

۳۲- پس علی نور است همانطور که نور در کائنات محصور است و کائنات تماماً از عنصر ذاتی نور پدید آمده است و انفجار نور است . و محمد هم نورعلی نور یا ذاتِ نور است که همان مجذور نور است که از نور بر می تابد و اقطار هستی را می شکافد و به ورای هستی می جهد (معراج) و در آن جا که جای گاه اقامت تور است با علی دیدار می کند که جمال پروردگار است یعنی جمال انسانی نور . و انسان جمال نور است .

۳۳- پس محمد – علی همان جای – گاه است و هر که با جایگاه هستی خود در جهان روبروست و بسوی این جای گاه در حرکت است بسوی محمد – علی در حرکت است و چون به جای گاه وجودی خود رسید به محمد – علی رسیده و آنها را درخواهد یافت . و بیهوده نیست که امام صادق ع ذکر شیعیان خود در آخر الزمان را یا محمد یا علی نامیده است چرا که در آخرالزمان بشریت جبراً به غایت هستی خود رانده می شود و مجبور است که جای گاه خود را بیابد و خود شود . هر که به خود رسید محمد – علی را با تمام وجود در خود می یابد زیرا این جای – گاه در معنای انسانی و کمالش همان محمد – علی است . و محمد – علی جای گاه نهائی و کامل هستی انسان در جهان است . این جای گاه انسان کامل در حضور خداست . این جای گاه خدائی انسان است جای گاه خلافت اللهی انسان . و این جمال کمال هویت انسان در جهان هستی است .

۳۴- ممکن است سؤال شود که یک انسان غیر مسلمان چگونه در جای – گاه کمال خود محمد – علی را می شناسد . ممکن است آنها را به اسم نشناسد ولی به رسم و هویت و کمال و شخصیت معنوی و جهانی می شناسد . همانطور که خداوند در هر مذهبی اسم ذات مخصوص بخود را دارد :الله ، اهورمزدا ، یهوه ، کریشنا و غیره .
۳۵- این حقیقت و مکاشفه جای بحث و تفکر بسیار دارد و اینک در حدّ یک نظریه است که ناگاه بر اینجانب کشف و شهود گردید و بنده این واقعیت هستی شمول را بناگاه دیدم که نظریه فضا – زمان انیشتن و فلسفهٔ هستی – زمان هایدگر منطبق به یکدیگر است و بیانگر فلسفهٔ وجودی و رابطهٔ ذاتی محمد – علی در عرصهٔ عرفان است و زمینه ای در هستی شناسی اسلامی – شیعی است .

فصل سوّم

فلسفۀ شریعت

خودشناسی شرعی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

فلسفهٔ حجاب زن

همهٔ اسرار دین و احکام شریعت ها ریشه در راز خلقت آدم و حوا دارد از جملـه مسئلهٔ حجـاب. مـی دانـیم کـه طبق کتب مقدّس، حوا از بطن چپ آدم بیرون آمده است یعنی از دل مرد. و لذا همواره محبوب مرد است و از او دل مـی بـرد. ولـی در عین حـال بـه مثابـهٔ دل عریـان شدهٔ مـرد نیـز مـی باشـد پس باید دارای حفـاظ و مصـونیّتِ ویـژه باشـد مخصوصـاً زن شوهر دار که مظهر دل مردش می باشد. و این همان حقّ حجاب زن است. زنی که دارای حجب و حیای پوشش و نگاه و رفتار و گفتار نباشد بر دل هر مردی وارد می شود و بـه بسیاری از مـردان مبتلا مـی گـردد و عنـانِ عقل و اراده اش از دست می رود و این همان زمینهٔ روانی فحشاء و اسارت و فساد اخلاقی زن است و نیز مردانی که به او به لحاظ نفسانی ابتلاء یافته اند . هر چیزی که لطیف تر است بایستی مصون تر باشد مثل مروارید در صدف . پس آزادی و ارادهٔ بـاطنی زن و رهایی از اسارت مردان ، راهی جز حجاب ندارد. و اما در قرآن کریم آیه ای وجود دارد کـه معروف بـه آیـهٔ حجاب است بدین مضمون که :«زنـان مؤمنه بهتر است که خود را بپوشـانند تـا بـه پـاکی شنـاخته شده تـا از آزار کـافران مصون باشند». از همین یک آیـه مـی تـوان فلسفهٔ اجتمـاعی حجـاب و مسـائل شـرعی و عرفـی آنـرا درک نمـود. اولاً اینکـه زنـان مؤمنه مخاطب هستند و نـه زنانی که به ادعا و یا به وراثت و اکراه مسلمان هستند تا چه رسد به زنان غیر مسلمان . زن مؤمن هم زنی است که دین در وجودش قلبی باشد (طبق تعریف قرآن از ایمـان) یعنـی بـه دین علاقهٔ طبیعی و فطری داشته باشد. پس واضح است کـه ایـن معضلـهٔ را جز خـود زن در نمـی یابـد. پس معلـوم مـی شـود کـه حجـاب امـری کـاملاً خصوصی و عبادی است و نـه حکمی حقوقی و جزائـی . و دوم اینکـه در این آیـه از قید «بهتر است» استفاده شده کـه بدان معناست که حجاب امری مستحب است و نـه واجب . و سوم علت و خاصیت اجتمـاعی حجاب است کـه همانـا معرفی شدن زن بـه پـاکی و عصمت است تـا مردان هرزه و کـافران از آنـان نومید باشند و بـه تعقیب و آزارشـان نپردازد. این خاصیت هم هر چند که از جامعه است ولی امری کاملاً فردی و مربوط بـه خـود زن است. و امـا جنبـهٔ ضمنی دیگـری از حجاب که اصل ماهیّت آن است جلب نظر نـکردن زن در رابطـهٔ بـا مردان نـامحرم مـی باشد. همـین مسئله بخـوبی نشـان میدهد کـه یـک زن مـؤمن اگر بخواهد بطور کامل حفظ حجاب کند علاوه بر حجاب نگـاه و رفتـار از چـه نـوع پوششـی استفاده کند. و این امر مربوط به عرف جامعه ای مـی شـود کـه در آن زنـدگی میکنـد. مثلاً اگر زن مـؤمنی در شـهر لندن مبادرت به استفاده از چادر و نقاب نماید بدون تردید بر جلب نظر می افزاید و این امر بر خلاف هدف ذاتـی حجـاب است. البته این بدان معنا نیست که مثل برخی عریان شود بلکه از عرف و عادات زنـان آن جامعه پیروی کند. و اصولاً خود زن بهتر از هر کسی می داند که چگونـه می توانـد جلب نظر کنـد یـا نکند. بنـابر این زن اگر مؤمنـه نباشد و نخواهد حجـاب کاملی رعایت کند می تواند با چادر و نقاب هم بگونـه ای ویژه جلب نظر کند و هیچکس مانع چنین امری نمـی توانـد بود. همانطور که مثلاً شاهد زنـان روسپی با چادر هستیم که زنـان مؤمنه را نیز بد نام سـاخته و بلکـه تهمت و معصیتی عظیم بر دین می کنند که این امر به یک لحاظ حاصل اکراه در دین میباشد که اصل دین و حجاب را مخدوش کرده است .

پس اگر فلسفهٔ ذاتی حجاب چیزی جز جلب نظر نـکردن مردان نامحرم نیست پس آیا هیچ کس جز خود زن قادر به رعایت آن می باشد؟ این بدان معناست که حجاب بایستی امری کاملاً انتخابی و آزاد باشد همانطور که آیهٔ حجاب از چند جنبه کـه ذکرش رفت این حق را عیان می کند .

اینکه امر حجاب و عفّت هیچ دشمنی خطرناکتر و مکّارتر و خانمانسوزتر از حجاب اجباری ندارد و ما در تجربهٔ کشورمان به اندازهٔ کافی از این بابت خساراتی مهلک دیده ایم . پس آیا بهتر نیست که به قرآن باز گردیم ؟

فلسفهٔ لباس

فلسفهٔ لباس همان فلسفهٔ پوشانیدن عریانی بدن و در معنای وسیعتر همان فلسفهٔ کلّی حجاب برای مرد و زن است . در قرآن می خوانیم که آدم وحوا با خروج از بهشت پوشش را آغاز نمودند که نخستین لباس، برگ درختان بود که عورت را می پوشاند . آنچه که عامل خروج آنها از بهشت شد زشت دیدن عورت بود لذا اولین جایی از بدن که پوشیده شد عورت بود . گویی تا قبل از وسوسهٔ ابلیس ، عورت زشت دیده نمی شد و همچون سایر اعضای بدن بود . پس واضح است که زشت دیده شدن عورت که سرآغاز خروج از بهشت و لباس پوشیدن است همان سرآغاز شهوت جنسی است .
پس ادامهٔ پوشش از عورت به سایر اعضای بدن همانا استمرار مخفی داشتن شهوت و شهوت انگیزی است . پوشش از پایین تنه آغاز شد و نهایتاً به سر رسید . پس فلسفهٔ لباس در آغازش ربطی به سرما و گرما نداشته و تماماً مربوط به شهوت جنسی بوده است و روشی برای کنترل این شهوت . پس لباس از پایین تنه آغاز و به سر و صورت رسید و نهایتاً در انسانهای مخلص تمام صورت را هم فرا گرفت که در لباس روحانیون همهٔ مذاهب کمابیش شاهدیم . در مذاهبی هم که سر و صورت پوشیده نمی شود یا موهای سر را تیغ می زدند مثل برهمن های بودایی و یا صورت خود را رنگ می کردند و همچون ماسک در می آوردند مثل کاهنان آفریقایی یا سرخپوستان آمریکایی . که جملگی اشکالی از لباس به معنای حجاب محسوب می شوند .
بنابراین به عقل و تجربه می توان درک نمود که اولین عضوی از بدن که شهوانی شد عورت بود و سپس این شهوت به سایر اعضا سرایت نمود و کلّ بدن را به آتش کشید . لذا لباس به مانند خاکستری بروی این آتش است که سایرین را نسوزاند . و مسلماً این آتش بواسطهٔ نگاه در می گیرد و لذا حجاب نگاه برای مردان اصل حجاب و مهمترین عامل پیشگیری از آتش گرفتن است .
به نظر می رسد که ابلیس در بهشت آنچه را که به حوا و از طریق او به آدم القا نمود همان آتش شهوت بود که جرقه ای از آتش دوزخ است که موجب عداوت بین آدم و حوا گردید و خداوند فرمود : « از بهشت من خارج شوید که زین پس دشمن همدیگرید! »
پس درک می کنیم که عداوت بشری از جنس شهوت جنسی است که مولّد دوزخ می باشد . و لباس و حجاب برای زن و نگاه نکردن برای مرد حداقل پیشگیری و مصونیّت در قبال آتش دوزخ میباشد که عداوت انگیز است .
پس امری حیاتی تر از لباس و حجاب و عفّت نگاه برای بشر در طول تاریخ نبوده است و خاصّه امروزه که این امر مبدّل به امری اضطراری شده زیرا عدم رعایت آن نسل بشر را بسوی نابودی می برد .
پس لباس ، شعبه ا ی از فلسفهٔ زیبایی نیست بلکه مهمترین عامل پیشگیری از عداوت و جنگ می باشد و مهمترین عامل دوری از آتش دوزخ است .

چرا تفکّر برترین عبادات است ؟

علی (ع) تنها انسانی در تاریخ است که تفکّر را برترین عبادت و خودشناسی را برترین تفکّر میداند و لذا معرفت نفس اکمل عبودیّت است . ولی آیا براستی چرا تفکّر برترین عبادات است ؟

عبادت یعنی بر مدار وجود یگانه و مطلق قرار گرفتن . و آنچه که مانع رسیدن به قلمرو یگانگی می شود ثنویّت و دوگانه پنداری ذهن است که امری ذاتی برای اندیشه می باشد . تفکّر یعنی رهروی قلمروی دوگانگی شدن و این دو گانگی را درک کردن و این ادراک را وحدت بخشیدن و یگانگی را در ذهن یافتن و کلّ اندیشه را بر این امر بسیج نمودن.

تفکّر بواسطهٔ ذات دو گانه اش حجاب یگانگی است و لذا تفکّر دربارهٔ ذات تفکّر که محور خودشناسی می باشد و نام دیگرش شناخت شناسی است به هستهٔ مرکزی دوگانگی راه می یابد و ذات یگانه را در پس پردهٔ این دو گانگی درک می کند و این راه عبودیّت و پرستش احدیّت است . زیرا پرستش خدای واقعی همان پرستش احدیّت ذات است و نه پرستش صفاتی که دوگانه اند . علی (ع) پرستش خدا بواسطهٔ صفاتش را شرک و معصیت می نامد لذا پرستشی که از طریق معرفت بر یگانگی نباشد گناهی عظیم است و چنین معرفتی جز از طریق خودشناسی ممکن نیست . عبادتی که حاصل درک یگانگی در نفس خویش نباشد تولید شرک و نفاق میکند که بزرگترین دشمن دین است زیرا عبادت مشرکانه که برخاسته از صفات پرستی می باشد که دارای ذاتی دو گانه اند موجب ابطال دعای فرد شده و فرد را باطناً کافر می سازد و دینش را به نفاق می کشاند .

تهمت ناحق به مثابه قتل
«بازخوانی یک پرونده»

روزی آدم ثروتمندی برای مشاوره به دفترم آمد و مشکل او این بود که هر سال به طرزی حیرت آور بواسطهٔ اتومبیل خود کسی را در خیابان زیر می گیرد و به قتل میرساند که البته قتل غیرعمد محسوب شده ولی کلّ زندگیش را از بابت دیهٔ این قتلها پرداخته و اینک بدهکار است و برای مابقی عمرش باید کار کند تا این بدهی را جبران نماید و درآخرین تصادف اتومبیل موجب قتل فرزند خودش شده است.

بنده که یاد آیه و حدیثی از رسول اکرم افتادم که تهمت ناحق مخصوصاً به مومنان ، مترادف قتل است . از این دیدگاه فرد مذکور را مورد سؤال قرار دادم و بالاخره معلوم شد که سالها مشغول متهّم کردن ناحق و افترا به دیگران است و از این طریق به شیوه ای خاص مشغول ثروت اندوزی نیز می باشد و این ثروت اندوزی ناحق را هم بواسطهٔ همان اتهامات ناحق موجّه می سازد و لذا کل ثروت خود را از بابت این قتلهای غیرعمد دیه میدهد.

این فرد با تصدیق این حقیقت و توبه از این افتراها دچار آرام و قرار گردید و ماجرای این تصادفات عجیب پایان یافت.

فقه چیست؟

در روایت است که عمربن خطاب به منبر رفت فتوا داد و ادّعا کرد که فقیه است . علی (ع) نیز روز بعد به منبر رفت و گفت : اگر عمر فقیه است پس همه اعراب فقیه هستند .

می دانیم که عمر از نخستین مؤمنان و از اصحاب کبّار و کاتبان وحی و راویان حدیث نبوی و مشاور درجهٔ یک رسول خدا و همنشین با او بود و در زیرکی هم کم نظیر بود . با اینهمه علی او را فقیه نمی داند . اوئی که در دوران خلافت خود جهان اسلام را از شبه جزیره عرب بیرون برد و تا اقصاء نقاط جهان از روم تا چین گستراند.

در اینجا جداً مواجه با راز و معمائی بزرگ می شویم که آیا براستی فقه و فقاهت و مقام اجتهاد چیست . وقتی علی (ع) می فرماید که اگر عمر فقیه باشد همه اعراب فقیه هستند اشاره به زبان و منطق و اخبار و دانائی های عاریه ای دارد . این بدان معناست که اگر کسی قرآن را به چهارده روایت هم بخواند لزوماً فقیه نیست حتّی اگر کلّ احادیث وسنّت را هم حفظ باشد . یعنی فقه حاصل دانائی ذهنی و خبری نیست . پس چیست ؟

در قرآن کریم در چند مورد که سخن از فقه و تفقّه است اشاره به قلب مؤمنان دارد یعنی فقه را یک علم و دریافتی قلبی و شهود روحانی می داند یعنی یک مقام عرفانی است و نه صرفاً علمی و اکتسابی . فقیه کسی است که بتواند به قدرت الهام قلبی ، حکم هر امری را فی البداعه درک کند . فقیه باید عارف باشد تا با علم کامل بر نفس خویش و لذا مردمان ، خیر و شرّ هر چیزی را به یقین فهم نماید.

علّامه امینی (ره) در اثر دائرة المعارفی و بس شگرف خود یعنی «الغدیر» تقریباً یک جلد از یک مجموعه را به همین ماجرای عمر وعلی (ع) اختصاص داده و بحث کرده است که مطالعهٔ آن امروزه بر هر مؤمنی واجب است.

با درک فلسفه فقه در قرآن ، ودرروایات صدر اسلام بخوبی می توانیم بحران فقاهت را در عصر خودمان درک کنیم و بدانیم که این امری بس خطیر است و لذا در جهت آن جهادی کبیر را آغاز کنیم تا جامعه را از این فقدان خطیر نجات دهیم و مردمان را از این سرگردانی در امور روزمرّهٔ زندگی برهانیم غرب زدگی فقط بدینگونه قابل علاج است و نیز تهاجم فرهنگی.

فلسفهٔ ازدواج موقت
(متعه)

شاید هیچیك از احکام شرع اسلامی تا اینقدر مستمسك تبلیغات دشمنان اسلام نبوده که مسئلهٔ متعه یا ازدواج موقت بوده است و نیز مسئلهٔ تعدّد همسر برای مردان . و بنظر میرسد کسی نیست که از آنان بپرسد که مسئله دوستی های بین جنس مخالف در فرهنگ غرب که از اصول نهادینه شدهٔ این تمدن است پس معنایش چیست و فرقش چیست . معنایش همانست ولی فرقش در حقّ بچه کشی در رحم است و رها کردن کودکان در خیابان و نیز رها کردن زن هر گاه که دوست دختر لوندتری از راه رسید . در واقع فرق این واقعه در حق و حقوق زن و فرزند است . یعنی آنچه که دشمنان اسلام را برعلیه این نوع ازدواج به جنون انداخته دفاع اسلام از حقوق زن و فرزند است . پس واضح است که داعیان اصلی و پس پردهٔ این عداوت مردان بولهوس و بیرحم هستند که این زمزمه را به زنان احمق تلقین می کنند که : «واویلا که حق شما در اسلام ضایع می شود !» زیرا کودك نیز حق زن است زیرا مادریّت یك حق فطری و واجب برای زن است .

پس در فلسفهٔ دوستی های غیر متعهّد تماماً حقّ زن است که نابود می شود که مهمتر از همهٔ این حقوق ، همانا حق شرافت وعصمت وعزت اوست که از بین می رود و از او یك کالای محض جنسی می سازد ، یك روسپی محترم! و احترامش از جانب مردان وحشی ، از بابت مجانی بودن آن است . و نام این روسپی گری مجانی هم بسیار مقدّس است : آزادی! زن تحت همین عنوان بود که به اسارت ابدی بند تنبان مرد افتاد.

ازدواج موقت بهرحال ، خواه ناخواه یکی از محصولات این تمدن مدرن است . اگر درعصر قدیم فقط در مواردی بعنوان تنها راه حل بکار گرفته می شد امروزه تنها راه ادامهٔ بقاست.

بسیار جای تأسف است که کشور ما نیز تحت تأثیر تبلیغات حقوق بشری بالاخره نتوانست ازدواج موقت را رسمیّت بخشد و تبدیل به نهادی اجتماعی و مشروع سازد و لذا همین امر یکی از علل رشد فحشاء و فساد شده است و بصورت امری قاچاق عمل می شود و بدینگونه غرب توانست این شقاوت را به ما هم تحمیل کند و ما هم پذیرفتیم تا مبادا که نام ما در جرگهٔ غیر متمدنها و وحشی ها به ثبت برسد و برعلیه ما قطعنامه صادر شود . یعنی این تهاجم فرهنگی را پذیرفتیم و در حال نهادینه کردنش هستیم تا از قافلهٔ تمدن غرب عقب نباشیم.

تجربه نشان می دهد که اکثریت قریب به اتفاق ازدواجهای موقت ، تبدیل به ازدواج دائم می شود بشرطی که قاچاق محسوب نگردد و رسمیت حقوقی وعرفی داشته باشد.

فرق باطنی متعه از دوستی های فاسقانه ، در نام خدا و حضور او بعنوان شاهد است . حذف این نام موجب تباهی وغایت تیره بختی بشر و مخصوصاً زن گردیده است : ازدواج خدائی وغیر خدائی!

«دعای تنهائی»

پروردگارا، خالقا ، رزّاقا ، حافظا
ای اهورا مزدا ، ای کریشنا ، ای یهوه یا الله
به کدام نام بخوانمت که دوست میداری مرا
به خودی ترین نامها می خوانمت ای خود ــ آ
ای کسِ بیکس
ای خدای تنهائی تنهایان
ای انیس و مونس ، ای رئوف و لطیف ، ای رفیق و شفیق ، ای عزیز و رحیم
ای علی و ولی ، ای مولا ونعیم ، ای سلطان و نصیر
ای باقی و مقیم ، ای مالک و ای صاحب و ای قدّوس
ای ودود و ای خلیل
ای جلیل و ای جمیل
ای احد و ای صمد و ای سرمد
ای کافی و ای وافی
برای تنهائیم کفایت کن و مرا محتاج غیر مکن .

ای مهربان و ای تنها مهربان ،
با من مهربانی کن که جز تو مهری نیست.

آمین .

غیرت و عفّت
امّ المعانی اخلاق

انسان حیوانی با غیرت است . و همین امر منشأ پیدایش اخلاقیات بشر است . حتی در جهان حیوانات هم شاهدیم که پیشرفته ترین حیوانات یعنی پستانداران باغیرت تر از رده های دیگر هستند . تاکنون نشان داده ایم که همه ارزشهای مادی و معنوی بشری و کلّ تمدن بشر بروی زمین برخاسته از رابطه آدم و حوایی و پدیده ازدواج و تشکیل خانواده است در یک کلام محصول معنایی بنام غیرت در مرد است که زن را هم به عفت می کشاند یعنی به غیرت مرد که برخاسته از محبت اوست متعهد شده و لذا بین خود و سائر مردان و نیز جامعه دیواری از غیریّت می کشد که موجب عفّت اوست . یعنی اگر همه قردادهای اجتماعی اساس مدنیّت بشرند ریشه در میزان غیرت و عفّت زناشویی دارند که ملاک هر نوع عهد و وفا و وظیفه است . اگر این غیرت از جانب مرد در زن پذیرش نگردد و به صورت غیریّت نسبت به دیگران آشکار نشود مرد هم طبعاً از وظایف خود نسبت به زن سر باز می زند و چه بسا از آنجا که شهامت طلاق ندارد این بی مسئولیتی را تحت عنوان آزادی به زن می دهد تا او را مدیون خود نیز بنماید و زن نیز در قبال تجارت به غایت مکّارانه ، شوهر خود را نیز تطمیع می کند و لذا برای مدتی یک رابطهٔ عاشقانه بغایت ریایی پدید می آید که به ناگاه به بهانه ای گندش در می آید . و خانواده فرو می پاشد .
غیرت مرد و عفّت زن امّ المعانی کلّ اخلاق بشر است . و در هر جامعه ای این امر تحت هر عنوانی کتمان شود آن جامعه به سمت بی اعتمادی و لذا تبهکاری و توحّش و حاکمیّت قهّارانهٔ قانون به پیش می رود . ارزشهای اخلاقی و همه حقوق مدنی تماماً بیانگر حدود و افتراق و تفکیک مرز بین انسانهاست که انسانها را ملزم به رعایت وظیفه و مسئولیت می کند . به تجربه شاهدیم که دزدی و هیزی و خیانت و خشونت تماماً از محصولات فقدان غیرت و عفت در زناشویی است . و اینکه چرا افراد متعهّد در هر سازمان و تشکیلاتی از اعتبار بیشتری برخوردارند و قانونمند ترند .
آن محبت ویژه ای که منجر به قرارداد زناشویی می شود فقط بواسطهٔ غیرت مرد و عفت زن قابل اثبات است . غیرت محصول خویشیّت نسبت بخود و مسئولیت نسبت به همسر است و دژ محکمی است که از ارزشهای فطری دفاع میکند پس بی غیرتی عین بی هویتی است . بی غیرتی و کفر دو صفت همسو و علت و معلول یکدیگرند .
مردان بی غیرت مردانی بولهوس و هرزه هستند و لذا به زنان خود نیز آزادی روابط نامشروع می دهند تا دهانشان را ببندند این تجارت زناست که تحت عنوان آزادی و استقلال تقدیس می شود . در حالیکه به تجربه نیز می دانیم زن به میزانی که دارای احساس امنیت و ضمانتِ معیشتی است می تواند در جامعه از اعتقادات و عزت خود بی هیچ نگرانی دفاع کند در غیر این صورت در همه جا مجبور به پذیرش ستم است . ستم پذیری زن مدرن در جوامع سرمایه داری به دلیل فقدان امنیت معیشتی است که زن را تبدیل به شئ محض سکسی می کند . پس آن آزادی که از بی غیرتی مرد بر

می خیزد ضدّ آزادی زن است . این آزادی که مرد به زنش اعطاء می کند تماماً برخاسته از نفرت و مکر و بی مسئولیتی او نسبت به زندگی است .

علی (ع) می فرماید « بی غیرتی مرد همان کفر اوست » و این عین واقعیت است . یک خانواده یا جامعهٔ بی غیرت دارای هویتی ظالمانه و هرج و مرج طلبانه است و حکومتی دیکتاتور و خشن را بر خودش واجب میکند . آنچه که زن را نسبت به محبت و مسئولیت مردش به یقین می رساند و به روحش احساس امنیت و لذا استقلال می بخشد مشاهده غیرت مرد است و دال بر تک همسری می باشد . حتی حیواناتی که تشکیل خانواده می دهند در جهان طبیعت باهوش ترین و قدرتمندترین حیوانات هستند .

امر بمعروف و نهی از منکر در جهنّم

عصر آخرالزمان عصر آشکاری جهّنم است آنگونه که قرآن هم می فرماید « دوزخ آشکار شد بنابراین در عرصهٔ تبهکاریها و عذابها و دردهای بی درمان که جملگی عوارض دوزخ زمینی بشرند امر بمعروف و نهی از منکر و همچنین درمان امراض و رفع گرفتاریها از مردمان کاری بیهوده و هدردادن نیروست و موجب عداوت شدیدتر با دین است همانطور که شاهدیم .

هر عذابی را که برداریم عذابی مهلکتر پدید می آید و تلاش برای رفع هر بدبختی منجر به بدبختی لاعلاجتر می شود . و این واقعیت است . زیرا عذابهای الهی مطلقاً قابل شفاعت نیستند و باید دورانشان سپری شود همانگونه که قرآن می فرماید . تنها کاری که می توان کرد معرفت بخشیدن دربارهٔ حق و علل این عذابهاست تا هر چه سریعتر ایمان آورند و به توبه برسند و آنگاه که عذاب رفع شود دوباره به گناهی هولناکتر روی نکنند . بنابراین امر بمعروف و نهی از منکر فقط بمعنای خود آگاهی و معرفت دربارهٔ حقِّ عذاب ، می تواند ثمر بخش و ناجی باشد نه امر بمعروف و نهی از منکر کلامی و اخلاقی و شرعی محض . این نوع امر و نهی به مثابه نمک به زخم پاشیدن است و اثری معکوس ببار می آورد که آورده است . امروزه بایستی عذاب شناسی و دوزخ شناسی را ترویج نمود که عین خودشناسی بدبختی هاست . خداوند نیز می فرماید که این گونه مردمان را سرزنش مکنید زیرا خودشان مشغول سرزنش خویش هستند . بایستی با آنان مهربان بود و معرفت نفس بخشید و معنای عذاب را روشن کرد و این بدبختی ها را به گردن شرایط و حکومت و اقتصاد و حوادث نگذاشت بلکه معلول راه و روش خطا و گناهکارانه معرفی نمود . متأسفانه در مملکت دینی ما از این نوع نگرش و معرفت خبری نیست و نگرش ما به مشکلات تماماً مادی و فنّی است .

مبارزه با بدحجابی در خیابان !

حجاب به زعم قرآن یک امر عبادی است و لذا مخاطبان آیه حجاب فقط و فقط زنان مؤمنه هستند درست مثل امر اقامهٔ صلواة . بنابراین امری مربوط به درون دین است و مشمول لا اکراه فی الدین .

و می دانیم که امور عبادی هرگز مشمول مسائل حقوقی و جزائی نمی شوند مثل اینکه قرار باشد برای کسانی که نماز را به وقت نمی خوانند و یا اصلاً نماز نمی خوانند مجازاتی تعیین شود .

مسئله بد حجابی علناً یک امری مربوط به مستحبات عبادی است همانطور که آیهٔ حجاب هم علناً امری مستحبی است نه جزائی . و امری مربوط به خدا و مؤمنان است .
و البتّه پر واضح است که زنانی که در خیابان با حجاب یا بی حجاب عملاً اشاعه فحشاء می کنند مشمول امر مذکور قرار نمی گیرند و بلکه مشمول قانون جزا می شوند همانطور که در اکثر کشورهای اروپائی برهنگی در خیابانها ممنوع است زیرا نظم عمومی را مختل می کند .
آیا بهتر نیست که بیائیم و در این امری که حدود سه دهه کلّ انرژی یک ملّت و حکومت را بهدر داده است به قرآن عمل کنیم و این شر و نفاق ملی را که بزرگترین ملعبهٔ دشمنان دین و انقلاب ماست یکبار برای همیشه ختم نمائیم. براستی که قرآن شفای هر درد بی درمان است .

روانشناسی استخاره

استخاره یک بازی روانی با نیّت و احساسات ناخودآگاه خویش است . آدمی هر چه که ته دلش بخواهد در استخاره هم همان تصدیق می شود . استخاره در همه مذاهب جهان به صور گوناگون وجود داشته است که تفأل هم نوعی مدرن از استخاره می باشد و کلاً از خرافه هائی است که به دین نسبت میدهند . در استخاره، فردی که بین دو یا چند انتخاب سرگردان است می تواند به نیّت اصلی و قلبی خودش و میل ناخودآگاه خود آگاه شود به همین دلیل چه بسا فرد آنقدر استخاره و تفأل می کند تا همان که ته دلش را راضی میکند تصدیق شود .
و امّا در استخاره یک مکر و خود فریبی بغایت رندانه و مشرکانه نیز می تواند حضور داشته باشد و آن اینکه آدمی تقصیر انتخاب خودش را به گردن خدا می اندازد و این معصیتی عظیم و نابخشودنی است و شرکی واضح و عمدی می باشد . این همان شریک کردن خدا در میل قلبی خویشتن است . بقول معروف امر خیر هرگز حاجت به استخاره ندارد آنچه که معمولاً به استخاره کشیده می شود دارای ماهیتی مشرکانه است . استخاره نوعی قمار بازی است و عموماً عواقبی وخیم دارد . عقل و احکام دینی هر مؤمنی را از استخاره بی نیاز می کند و بجای استخاره بهتر است با عقلاء و علما مشورت کند و با توکل بخدا بر تردید و ترس فائق آید .

منشأ بشری شریعت ها

می دانیم که شریعت انبیای الهی در طول تاریخ بشر تکامل یافته است و هر پیامبر صاحب شریعت و کتابی برخی از احکام شریعت قبل را فسخ نموده و احکام جدیدی افزوده است . این بدان معناست که شریعت و احکام الهی تماماً ریشه در تکامل نفس بشری در تاریخ داشته است . در مذاهب کهن بسیاری از احکام وجود داشته که در مذاهب بعدی گناه و جرم محسوب شده است مثل ازدواج با محارم و یا مراسم قربانی و یا تعدّد زوجات و حقوق زن و غیره .
انبیای الهی که خود مهد وحی احکام بوده اند بستر تکاملی این احکام نیز هستند و وجود ، همانا موتور محرکه تکامل فرهنگ و وجدان جوامع بوده است . در واقع شریعت هر پیامبری همان احکام وجودی تکامل همان پیامبر است که بکلّ جامعه ای القاء شده و آن جامعه را بسوی کمال رانده است . مثلاً ازدواج با زن پسر خوانده در شریعت محمدی ، حلال شده که قبلاً نبود . و با توجّه به ماجرای این واقعه کاملاً ادعای مورد بحث را درک می کنیم . البته درک این اسرار

تماماً در وادی معرفت نفس انبیای الهی ممکن است و لاغیر کـه هر انسانی نیز در همین وادی می توانـد بـه راز تغییر برخی احکام آگاه شود و حقانیت آنرا تصدیق نماید . بنابراین برای معرفت یافتن دربارۀ احکام الهی هیچ راهی بهتر از شناخت وجودی پیامبران خدا نیست و این راه هم نه بواسطۀ تاریخ که فقط از طریق معرفت نفس ممکن است همانطور که رسول اکرم می فرماید کـه : زین پس فقط رهروان معرفت نفس بـه حقایق دینـی من نائل می آیند و آنـرا تصدیق می کنند .

تناقض شیکی و حجاب

حجاب اگر به انگیزۀ عفّت و عصمت است در یک کلام بمعنای جلب نظر نکردن بـه عمد است بواسطۀ لباس ،رفتار یا گفتار و روشهای زیستن . امروزه بسیاری معتقدند و حتّی در رسانـه های ملی ما تبلیغ می کنند کـه شیک بـودن هیچ تناقضی با حجاب ندارد. پس بهتر است شیک بودن را تعریف کنیم . شیک بودن بمعنای جالب و جذاب و تحریک کننده بودن مسلماً هر چه باشد در تضاد با امر حجاب و عفّت است . حال اگر بواسطۀ چادر و نقاب هم در جائی جلب نظر شود این همان حجاب ضدّ حجاب است و یک نفاق آشکار است و شبهه ای از مذهب ضدّ مذهب می باشد . بنابراین اگر منظور از حجاب همانا جلب نظر نکردن نامحرمان باشد هیچ قانونی قادر بـه محجّبـه نمودن و باعفّت ساختن فرد یا جامعه ای نیست . پس بهتر است که معنا و فرهنگ و انگیزه های حجاب و عفت را توسعه و تعمیق دهیم و اینقدر کلیشه ای و فرمالیستی عمل نکنیم . زیرا در یک جامعۀ مذهبی هیچ زنـی خطرناکتر از زن فاسد محجّبـه نیست زیرا هم فتنـه اش وسیعتر و نامرئی تر است و هم دین خدا را بد نام می کند و هم نفاق را اشاعه می دهد . حجابِ شیک بدتر از بی حجابی است . زن با حجاب زنی است که از جلوی مرد هرزه ای عبور کند بی آنکه نظرش را بسوی خود بکشد چه با چادر و چه بی چادر .

آنکه بواسطۀ حجابش جلب نظر نامحرمان می کند بسیار مخرّبتر است تا آنکه صرفاً بواسطۀ اندامهایش دلربائی می کند زیرا بواسطۀ حجاب ، نگاه افراد نامحرم و هرزه به اعماق نفس و روان زن نفوذ می کند و در آنجا منزل می گزینـد و نفس زن را تسخیر مـی کند و او را روسپی صفت مـی نمایـد . درحالیکـه نگـاه صرف بـه انـدام بسیار سطحی تـر و پاک شونده تر است . حال بهتر می توانیم علّت مفاسد اخلاقی و روسپی گری پنهان را در جامعۀ خودمان درک کنیم و لذا علاجش نمائیم بواسطۀ آیه لا اکراه فی الدین .

تضاد حجاب و آزادی !

حجاب و عفّت در معنای قرآنی عبارت است از بستن دربهای (فروج) وجود زن بر نگاه نامحرمان و هرزگان حتّی اگر از اهالی یک خانه باشند و لذا در آیۀ حجاب سخن از مصونیّت در قبال کافران است اعم از خویش و غیر .

زن موجودی نفوذپذیر است زیرا ذاتاً پذیرنده است . پس هر عضو و کرداری از زن یکی از فروج او محسوب می شود لذا اگر بخواهیم موارد رعایت حجاب را نام ببریم بسیار زیاد است و بیش از آنکه مربوط به اعضاء شود مربوط به رفتار است و بیش از آنکه مربوط به رفتار شود مربوط به نیّت زن است . لذا اگر زن را در یک کیسۀ در بسته هم نگـه دارنـد او می تواند از درون آن بی عفتی خود را به فعل آورد و هر که را بخواهد در آن کیسه وارد کند .

و امّا مسئلهٔ دیگر مربوط به تعریف و ادراک ما از آزادی است . اگر آزادی وضعی مربوط به روان و اراده و احساس زن است و امری صرفاً فیزیکی و رفتاری نیست پس هر کسی که بر روان و نفس زن وارد شود (از طریق فروج) جنبه ای از اراده و هویت و شعور او را اشغال می کند و او را بازیچهٔ خود می سازد و آزادی اراده و عقل و وجدان را از او سلب می کند . ولی زنی که معنای آزادی خود را فقط در بازیگری و بازی دادن مردان می داند فقط نیمه اول این واقعه را دیده است که خود او بازیگر رابطه است ولی در نیمه دوم این رابطه تماماً اسیر و بردهٔ همان مردانی است که بر وجود خود راه داده تا با آنان بازی کند . آن بازیگری اینک مبدّل به بازیچگی و اسارت شده است . و این است که همه زنان به اصطلاح آزادیخواه و عشوه گر در نهایت از هر چه مرد ، به نهایتِ کینه و انزجار می رسند زیرا تمام اراده خود را در نزد مردان از دست داده اند .
اینک بهتر درک می کنیم که چرا در قرآن سخن از حراست از فروج است و نه فرج . زیرا هر عضوی از بدن وی می تواند دربی برای ورود اجنبی بر وجودش باشد .

فرق تظاهر و مکر

پیامبر اسلام (ص) می فرماید « در همه حال تظاهر به دین بهتر از تظاهر به کفر است » .
این تظاهر نه بقصد فریب دادن مردم که به قصد حرمت نهادن به مردم است و تلاشی برای آدم شدن . اگر همین تظاهر هم نباشد از نفس آدمی بطور طبیعی جز توحّش و ابتذال صادر نمی شود زیرا نفس حیوانی بشر دارای حدود غریزی نیست و لذا توحّش بشری بسیار هولناکتر از توحّش حیوانات است . تظاهر به نیکی و ادب و حیا همان رعایت حدود آدمیت و حرمت و کرامت انسان است نه ریاکاری . این همان خویشتن داری و تقوا می باشد که بدون آن شیرازهٔ امور می گسلد . بی حیائی و توحّش و افسار گسیختگی نفس ربطی به صداقت ندارد بلکه تقدیس وقاحت و شرارت است و تبدیل آن به فلسفهٔ زندگی . آنانکه رعایت ادب را علیرغم نفس امارّه ، همان ریاکاری می دانند در همین زندگی عواقبی فجیع دارند. تظاهر به نیکی و ادب حداقل آدمیت و مدنیّت است و همان است که بزرگترها به کودکان خود تلقین می کنند که اگر نکنند خانه تبدیل به طویله و دیوانه خانه می شود همانطور که بسیاری از خانه ها اینگونه اند که تحت عنوان تعلیم و تربیت علمی و مدرن (؟) توجیه می شود که گوئی بچه بایستی هر کاری که می خواهد بکند تا عقده ای نشود ؟!
تظاهر به دین به قصد تجسّس و فتنه گری و مردم فریبی البتّه که امری پلید است و جای بحث ندارد . «آنکه ادب و حیا و حرمت را در شأن خود نمی داند در کلیهٔ روابط خود شکست می خورد و نهایتاً به انواع عذابها دچار می شود تا جبراً نفس امارّهٔ خود را مهار کند . و این بدان معناست که آدمی آفریده شده است تا آدم شود یا به جبر و یا به اختیار . یا از راه بهشت و یا از درب جهنّم .

شرایط اجابت دعا

دعا به درگاه حق مستلزم حقوق و آدابی است که کمابیش می دانیم و بطور کلّی عبارتند از : جدیّت و شوق لازم برای درخواست از خدا ، معرفت لازم دربارهٔ خواستهٔ خودمان و اخلاص در دعا که همانا تک نیّتی بودن آن است . در قرآن و احادیث داریم که از آنجائی که اکثر مردمان این شروط را برای اجابت دعای خود ندارند بهتر است که دعای خود را به

نزد رسول ، امام و یا مؤمن مخلص ببرند و از طریق او خواسته خود را به خدا برسانند . شروط دوم و سوم اجابت دعا اموری هستند که اکثر مردم از آن غافلند زیرا معرفت لازم در حقّ خواستهٔ خود را ندارند و نیز اخلاص لازم .
و امّا نکته دیگر در اجابت دعا اینست که خداوند لزوماً به روشی که ما می خواهیم خواستهٔ ما را اجابت نمی کند زیرا او نظر بر قلوب ما دارد و نیّت ما را در می یابد و نه لزوماً صورت ظاهری خواستهٔ ما را . مثلاً اگر پول بیشتری می خواهیم برای راضی ساختن همسر یا فرزند است و گرنه پول بخودی خود ارزشی ندارد . حال اگر بدون رسیدن پول بیشتر همسر و فرزندان ما راضی شدند پس دعای ما اجابت شده است . زیرا چه بسا هر چه که پول بیشتری بدهیم حرص و توقّع هم بیشتر می شود و هرگز رضایتی حاصل نمی گردد یعنی دعای ما اجابت نمی شود . پس عاقلانه و دعای با معرفت آن است که بگوئیم : خدایا به خانهٔ ما قناعت و رضایت عطا فرما نه اینکه پول بیشتری برسان . دعای خردمندانه ، درخواست افزایش قناعت وعزّت و عقل و ایمان است نه درخواست پول بیشتر . چه بسا دعاهائی که ذاتاً گناه هستند و لذا اجابت نمی شوند و اگر بشوند بر بدبختی ما افزوده اند . کسی که خود را بشناسد دقیقاً می داند که چه چیزی از خدا بخواهد .

منظور از دین داری چیست ؟

خطائی جبران ناپذیرتر از این نیست که انسان به قصد دنیا روی به دین و معرفت نماید . آیا منظور از دین داری و معارف دینی چیست ؟ در هر کاری آنچه که نهایتاً نتیجهٔ کار را تعیّن می بخشد نیّت اولّیه آن کار است ،همانطور که گفته اند : نیّت مراد است . بایستی امر ابدی را نیّت اموری فانی نمود و نه بالعکس . این منطقی معقول است . ولی در امر دین و معرفت این مسئله دو صد چندان حیاتی تر می باشد چرا که دین و معرفت دینی امری مربوط به حیات اخروی و جاودانه است و لذا باطنی ترین و قلبی ترین امر زندگیست و لذا اگر در رویکرد به دین و معرفت هر ناخالصی و منظور دنیوی و نفسانی و خاصّه مکر و حیله گری در میان باشد این راه و روش به عواقبی بس فجیع و تراژیک منتهی می شود عواقب نمونه های مشهور تاریخی مثل یهودا از حواریّون مسیح و یا برخی از اصحاب پیامبر اسلام و مریدان علی (ع) مثل طلحه و زبیر و ابن ملجم و شمر و قطامه و جعده و عایشه و امثالهم جملگی نشانهٔ رویکرد دین به نیّت هوسهای دنیوی است . کسی که به نیّت سوداهای نفسانی و مادی و معیشتی و اجتماعی و سیاسی روی به دین می کند و دین و عرفان را ملعبهٔ این امیال قرار می دهد با تمامیت زندگی و وجود خود به بن بست رسیده و فرو می پاشد و آنگاه مبدّل به خصم خطرناکی از دین و مؤمنان می گردد و خود را هلاک می نماید و مصداق کاملی از خسرالدنیا و آخرت می شود . دین را وسیله ای برای امیال دنیوی کردن احمقانه ترین مکرهاست . دین را بایستی برای دین خواست معرفت را برای معرفت ، پاکی را برای پاکی و حق را برای حق .

فلسفهٔ نذر و نیاز

نذر کردن ، صدقه و انفاق و خیرات در همه مذاهب جهان حضور داشته و از ارکان عبادی دین است و صورت مادی تقوا و عبودیت محسوب می شود و دارای دو نوع و ماهیت می باشد که برخاسته از دو نگاه و نیّت است : برای رضای خدا و برای رضای خود! ولی عموم صدقات و انفاق های بشر بر نوعی معامله با خدا استوار است . آدمی چیز اندکی

می دهد و در مقابل ، چیز بسیار بزرگی از خدا می خواهد . بنابراین نذری که فقط بر اساس محبّت به خدا و رضای او باشد و هیچ تمنائی لااقل دنیوی مطالبه نشود البته بسیار نادر است . در واقع در این حالت هم انسان انفاق کننده از خداوند طلب امری معنوی می کند مثل محبّت خدا، معرفت ، ایمان برتر و یا بهشت اخروی . و این یک معامله برتر است که انسان از مادّه ای دست می شوید تا به معنائی برسد . و یا نقدی را می بخشد برای یک نسیهٔ اخروی و ابدی . امر فناشونده ای را پیشاپیش می دهد تا به امر پایداری نائل آید . ولی اکثر مردم با خداوند معامله ای کاملاً مادی و دنیوی می کنند . صدقه ای می دهند تا به بیشتر از آن دست یابند و یا برای سلامتی و نجات زندگی خود و یا عزیزان خود مبادرت به نذر و صدقه می کنند . که این هم معاملهٔ دنیوی می باشد .

ولی عالیترین نذر همانا بقصد طلب محبّت و رضای خداست و حتّی نه بهشت اخروی . نذرها بعنوان نوعی عبادت شامل همان تقسیم بندی سهٔ گانه علی (ع) می باشد : از ترس عذاب ، به امید بهشت ، و برای رضای خدا ولی برای مؤمنین و داعیان ایمان نذورات نوع اوّل نه معقول است و نه مقبول . هر چند که خداوند به همهٔ این انواع نذرها کمابیش به بشر پاسخ داده است وگرنه این سنّت در میان بشر از بین می رفت .

مؤمن بایستی فقط به نیّت رضا و محبّت الهی انفاق کند آنهم از دوست داشتنی ترین چیزهای زندگیش و نه از اضافات خود .

ولی در میان عامّهٔ مردم اکثر نذورات بر اساس مطالبات دنیوی از خداست و چه بسا ماست ریختهٔ خود را نذر می کنند که این مسئله نه تنها انفاق محسوب نمی شود بلکه عین نفاق و مکر با خدا و کلاه بر سر او نهادن است و البته به مکر الهی دچار می شوند و موجب رسوائی و عذاب است .

در قرآن کریم اشاره به گروهی از داعیان دین و ایمان شده است که بجای اطاعت از رسول و اولیای دینی به صدقات و خیرات و آبادی مساجد و نمازهای مستحبی و امثالهم روی می کنند که این نیز مکر دیگری با خداست و خداوند این جماعت را وعده به عذاب نموده است . مال حرام کسب می کنند و ته سفرهٔ حرام خود را صدقه می دهند .

بهرحال اگر نذر کردن از انواع حیله گرانه و منافقانه نباشد یکی از روش های بدیهی خداشناسی است و انسان می تواند در حیات مادی خودش وجود خداوند و وعده های او را درک و تجربه و امتحان نماید و گام به گام در این راه خالصانه تر عمل کند و به نذر دوست داشتنی ترین چیزهایش بپردازد و جز رضای الهی را منظور نداشته باشد .

نذر در مقابل نیاز است و هر چه که نیازی معنوی تر باشد آن نذر هم به اجابت نزدیکتر است همانطور که به روایت از رسول اکرم (ص) آمده است که نیاز به معرفت سریعترین و حتمی ترین نوع نیاز و دعا می باشد و نیز اینکه فقط دعاهای خالصانه اجابت می شوند . اخلاص در دعا همان میزان خلوص نیاز است . در قرآن نیز آیهٔ مشهور دعا بیانگر اخلاص در دعاست که اجابتش را کاملاً تضمین کرده است : ادعونی استجب لکم ! یعنی مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم . یعنی مرا دعوت کنید تا بیایم ! این معنای سریع و تحت الّفظی آیه است بی هیچ تفسیر و تحریفی ! این آیه شامل حال نذورات هم میشود زیرا نذر کردن بخصوص ادای نذر قبل از اجابت ، میزان و محکی مادی برای صدق نیاز می باشد . صدقه بمعنای تصدیق یک نیاز است . وقتی انسانی برای نیازی قبل از اجابتش انفاق می کند پس در آن نیازش تردیدی ندارد و این انفاق یا نذر به معنای مهر تأیید نیاز می باشد .

نذر کردن و انفاق و صدقه نمودن به نیّت رشد و تعالی معنوی ، متأسفانه در فرهنگ اسلامی ما هیچ جائی ندارد و از قلم افتاده و از زبان کسی تبلیغ و معرفی نمی شود . آیا براستی کسی هم برای تعالی معرفت و اخلاص در دین و یقین در ایمان و محبّت خدا نسبت بخودش نذر می کند و انفاق می نماید ؟
ولی عالیترین دعا و نذر و انفاق همان است که خداوند در کتابش پیش روی ما نهاده است . و آن اینکه او را به خانهٔ دل خود دعوت کنیم . این دعا بی شک اجابت می شود و این غایت و کمال هر دعا و ادعائی می باشد .

اوّل تو دوّم من
اوّل غیر دوّم خویش

بارها نشان داده ایم که خویش و خودیّت هر کسی غیر و دشمن اوست و غیر هر کسی و خاصّه عدویش همان خویش اوست . چرا که آدمی ذاتاً ضدّ خویشتن است و این دیالکتیک ذات آدمیت است . و اینست که حقّ هر کسی در دیگران نهفته است . این معنا و راز دیگری از عشق است . این همان سرّ و رحمت و خدمت و عشق ورزی انبیای الهی به مردم است . و راز دشمن دوستی آنان . این بر حقّی ازلی نهفته است چرا که خلقت انسان بر این حق رخ نموده است زیرا خداوند بدترین کافرانش یعنی آدم را خلیفه خود نموده است . پس این راز ذات خلقت و موجودیّت انسان در جهان است . لذا حقّ ایثار یک حقّ واجب وجودی است و فقط رندان کامل بر این حق عارف شده و پیرویش نموده اند. در واقع معنای اصیل جهل و کفر و حماقت بشر را بایستی در ذات خودپرستی اش فهم نمائیم .
در قلمرو عبادت و دعا و راز و نیازهای بشر نیز این حق بایستی رعایت شود وگرنه به ابطال و کفر می انجامد . یعنی آدمی بایستی اوّل برای دیگران دعا کند و خوبی و سعادت دیگران و مخصوصاً دشمنان خود را از خدا بخواهد و سپس نیازهای خود را مطرح نماید و برای خود دعا کند . اینست دعای خالصانه و عارفانه . اینکه گفته شده است که فقط دعای با اخلاص و معرفت اجابت می شود بدین معناست . کسی لایق نیکی است که این نیکی را لااقل برای دیگران هم توأمان بخواهد .

امر به منکر و نهی از معروف !

چگونه امر به معروف و نهی از منکر تبدیل به امر به منکر و نهی از معروف می شود ؟
می دانیم که امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین میوهٔ دین است و لذا این میوه برای نخستین بار بصورت رسالت انبیای الهی در تاریخ آشکار شد و کلّ تاریخ تمدن و فضیلت و معرفت بشری محصول این امر است . این از آن فروعی در دین است که اصل تاریخی و اجتماعی دین می باشد و دین خدا جز بدینوسیله زنده نبوده است نه فقط برای مردمان که بیش و پیش از آن برای خود مؤمنان . زیرا مؤمن بدین طریق مستمراً جامعه را آئینه و شاهد بر اعمال خود می گیرد و برای خود یک توفیق اجباری برای تقوا پدید می آورد . پس رسیدن به مقام امر به معروف و نهی از منکر مقامی از جنس رسالت پیامبران خداست که بی مزد و منّت ، وجدان بشریت را بیدار نمودند و بلکه منّت هم می کشیدند و نیز محنت های فراوان و بلکه از کلّ دنیای خود در این امر می گذشتند و گاه از جان خود . پس وای بر آن امر و نهی که مبدّل به شغل و امرار معیشت شده باشد زیرا در اینصورت فرد امر و نهی کننده از وفور منکرات است که برخوردار

است و شغلش رونق می یابد و لذا باطناً خواهان تقوای در جامعه نخواهد بود . لذا این نوع امر و نهی در هر لباسی وعنوانی چه در خیابان یا اداره و یا منبر و مدرسه اساس امر به منکر و نهی از معروف است و این دجّالیت رسالت انبیای الهی می باشد و منبع تاریخی و اجتماعی مذهب ضدّ مذهب است یعنی نفاق اجتماعی . پس وای بر کسانی که از بابت اشاعهٔ دین و تقوا و معرفت ارتزاق می کنند .

از دعای خود مأیوس نشوید !

مأیوس شدن از دعا همان مأیوس شدن از خدا و عین کفر و تسلیم ابلیس شدن است چرا که ابلیس رسالتی جز مأیوس کردن انسان از خدا ندارد و از همین درب بر انسان وارد می شود .

هر چه دعائی بزرگتر و محالتر باشد استمرار و استقامت و خلوص و صبر و تداوم بر آن دعا بهمان میزان ضروری است . در حقیقت دعائی بدون اجابت محال است . آنچه که دعائی را به اجابت نمی رساند قطع امید نمودن فرد داعی از دعای خویش و رها کردن آن است .

آرزوهای بزرگ مستلزم تداوم در خواستن است . دست و دل شستن از دعائی ، موجب رویکرد به راه و روشهای نادرست می شود و این همان پیروزی ابلیس بر انسان است .

اراده کنید ، بخواهید و قلباً بخواهید و از خدا بخواهید و بر خدا صبر کنید بدون تردید اجابت می شود زیرا خداوند چنین وعده نموده است و خدا هم هرگز خلف وعده نمی کند . و این نکته که چه بسا دعائی که بعد از مرگمان اجابت می شود اگر حیات بعد از مرگ را هم به حساب زندگی آوریم .

استمرار در هر دعائی علاوه بر به کام رسیدن موجب تقویت قدرت اراده شده و قدرت کلی روح انسان را تعالی می بخشد .

قدرت هر انسانی بمیزان شدت در دعا و صبر بر آن است . و خداوند با صابران است . افسوس بر کسی که دست و دل از دعای خود بشوید مگر اینکه به دعائی برتر برسد . و نیز اینکه خداوند دعاکنندگان را دوست می دارد زیرا دعا تنها راه رابطهٔ انسان با خداست .

شکر خالق و شکر مخلوق

در حدیثی از رسول اکرم (ص) می خوانیم که « شکر کردن خالق چیزی جز تشکر کردن از مخلوق نیست». و نیز در قرآن کریم می خوانیم که « شکر نمی کنید خدا را الّا اینکه خودتان را شکر می کنید » . تشکر از خدای ذهنی عین ممنون بودن از هوای نفس خویش است چرا که پرستش خدای ظن (ذهن) همان نفس پرستی و شرک و ظلم است و لذا شکر حقیقی خدا و ایمان حقیقی جز در رابطه مریدانه با امام ممکن نیست زیرا امام تو را خلاف نفس تو امر و هدایت می کند و اگر او را اطاعت و شکر نمودی در واقع خدا را شکر کرده ای . همانطور که علی (ع) می فرماید : « همواره بر خلاف میل خود عمل کردم و به خدا رسیدم » . پس شکر حقیقی فقط در تشکر از دیگران معنا دارد مخصوصاً کسانی که بما خدمت و محبّتی نموده اند و این شکر دربارهٔ خدمت و محبّت خالصانه دو صد چندان واجب تر می آید زیرا محبّت خالصانه همان امر هدایت و سعادت ابدی است . لذا کسی که از مردمان ممنون نیست و شکر والدین و مربیان خود

نمی کند اگر هم شبانه روز خدا را شکر نماید فقط شیطان نفس خود را پروار کرده است . و شکر خدا در معنای کامل و خالصانه اش همانا تشکر از کسی است که تو را بر خلاف اراده ات امر و هدایت می کند یعنی شکر از کسی که با محبّت تو را امر به معروف و نهی از منکر می نماید . اینست شکر خدا . بقول مولوی:

« خواجه پندارد اطاعت می کند   بی خبر از معصیت جان می کند » .

یک دعا

پروردگارا که مرا از عدم آفریدی و هر چه دارم از توست .

پس چرا نظری بمن نمی کنی ؟ آیا لایق نظرت نیستم ؟ اگر چنین است آیا خلقت تو در من ناقص است و نظرت را تأمین نمی کند ؟

پرودرگارا چرا بمن رحم نمی کنی ؟ آیا گناهانم بیشتر از رحمت توست ؟

پروردگارا چرا مرا نمی بخشی ؟ آیا خطاهایم برتر از بخشش توست ؟

پروردگارا چرا بمن لطف نمی کنی ؟ آیا شقاوت من فزون از لطافت توست ؟

پرودرگارا چرا مرا از ورطهٔ نابودی نمی رهانی ؟ آیا عدم من قوی تر از وجود توست ؟

پروردگارا چرا پاکم نمی کنی ؟ آیا ناپاکی و پلیدی من قدرتمندتر از قداست توست ؟

پروردگارا چرا در بهشت خود راهم نمی دهی ؟ آیا دردهای من لایق بهشت تو نیست ؟

آیا به اندازهٔ کافی درد وعذاب نکشیده ام که دلت به رحم آید ؟

پس چرا مرا آفریدی که لایق رحمت و لطف و کرامت و محبت تو نیستم ؟

چرا چیزی آفریدی که لایق تو نباشد ؟

اگر لایق تو نیستم و از آفرینش من نادمی پس مرا نابود کن چنانکه هرگز مرا نیافریده ای و ننگ وجودم را از درگاهت پاک نما و از شرم آسوده شو !

آمین .

«سیطرهٔ مخلصین»

آیا نیکی می تواند بدی گردد؟

حدیثی از رسول اکرم (ص) است که از جمله احادیث جنجال برانگیز تاریخ اسلام بوده است :«نیکی های نیکوکاران برای مقرّبین گناه است » . اعمال حسنهٔ مؤمنان برای کسانی که به مقام تقرّب الی الله رسیده اند گناه محسوب می شود . یعنی اگر همان اعمال حسنه از مقرّبین سرزند گناهشان است .

اینکه مثلاً مستحبات مؤمنان مبتدی برای مقربین در حکم واجبات است و مکروهات مؤمنان برای مقربین در حکم حرام است ، امری معقول و قابل فهم می آید همانطور که عملاً خداوند به رسولش می فرماید که از بابت خطاهایش او را بسیار بیشتر از سائرین عذاب می کند بگونه ای که هیچکس را چنین عذاب نکرده است . این توقع خداوند از کسانی

است که دارای الطاف و نعمات و حجّت ها و کرامات عظیمی از جانب او بوده اند . توقع از هر کسی به میزان عقل اوست .
ولی اینکه نیکی های مؤمنان برای مقرّبین گناه محسوب گردد و لذا حتماً مستوجب عذاب باشد ، امری عجیب و فراتر از عقل علیّتی می باشد و از قانون ویژه ای پیروی می کند .
نیکی بهرحال نیک و برای افراد گوناگون در درجات گوناگون نیک است همانطور که بدی هم برای افراد گوناگون قباحت متفاوت دارد . فی المثل یک رفتار زشت از یک کودک یا مجنون چندان بد تلقی نمی شود ولی برای یک آدم عاقل و بالغ بدتر قضاوت می شود و برای یک عالم یا مجتهد در حکم گناه است و الی آخر .
مثلاً آیا نماز خواندن یا خیرات کردن می تواند برای مقرّبین گناه محسوب شود ؟
در حدیث مذکور سخن بر یک قاعدهٔ کلان است که هر نیکی یک انسان مؤمن نیکوکار برای مقربین گناه است . پس حتماً باید اعمالی مثل عبادات رایج یا خیرات و مبرّات و مردم دوستی و صلهٔ رحم و ... که برای مؤمنان اعمال حسنه محسوب می شود برای مقرّبین گناه محسوب شود . آیا اینطور نیست ؟
از اینجاست که سخن معروف علی (ع) تصدیق می شود که « ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می شوید». زیرا « مقرّبین درگاه حق همان انبیاء و اولیاء و عرفای حقّه و مخلصین در دین هستند و اعمالشان جملگی از ارادهٔ خداست و خداوند مسئول آنهاست » (قرآن) -
از این حدیث مسلماً برداشت وارونه نمی توان کرد که پس گناهان مردمان اگر از مقربین سر زند نیکوست .
گناهان کوچک مردمان برای مقرّبین در حکم گناهان بزرگ است و ثوابهای مردم هم برای مقرّبین به مثابه گناه است .
لذا نتیجهٔ اینکه مقرّبین هیچ شباهتی در اعمالشان به سائر مؤمنان ندارند و اصولاً در قلمرو انفعال قرار دارند در قیاس با فعالیت عامهٔ مؤمنان . پس واضح است که مردمان و مخصوصاً مؤمنان اگر بخواهند این مخلصین را به قلمرو قیاس با خود وارد کنند گمراه و کافر می شوند .

لحظه ای با خود ماندن

آیا آدمی چه مقدار از ساعات و عمرش را در خود و با خودش زندگی می کند ؟
این سؤال به مثابه حرف اوّل و آخر خودشناسی و حکمت عملی و عرفان است . و برای کسی که زندگیش را به بازی نمی گیرد مهمترین و مستمرترین دغدغه است . اگر دقت کنیم حتّی دقیقه ای از شبانه روزمان را هم مقیم در خود و با خود نیستیم یعنی خود نیستیم . و این همان معنای بیخودی و راز از خودبیگانگی و جنون و همه مسائل و بدبختی ها و چراهای حیات و هستی انسان است . یا تماماً مشغول اشیاء و آدمهای دیگریم و در تنهائی مان هم در خود مشغول دیگرانیم . یعنی وجودمان در بیرون و درونمان تماماً اشغال شده و مصادره است بواسطهٔ غیر . ما غیر خودیم و این واقعهٔ بی وجودی ماست که چه بسا تحت عنوان عشق تعبیر و تقدیس می شود که عین جنون ماست .
آنچه که در عرصهٔ مذهب و عرفان تحت عناوینی همچون عبادت ، حضور ، ذکر ، استغراق و نهایتاً توحید مطرح است همانا تلاش برای رسیدن به خود و ورود در خود و مقیم در خود و با خود بودن و خود بودن و اصلاً تمرینی برای بودن و وجود داشتن است . بدینگونه است که علی (ع) می فرماید « کسی که خود را نمی شناسد نابود است . » زیرا

خودشناسی مستلزم پاکسازی نفس و ذهن و احساس و روان خود از غیر از خود است و سپس رسیدن به خود و شناخت خویشتن خویش . این شناخت همان نور وجود است . پس وجود همان معرفت است که با جستجوی خدا در خود حاصل می آید .

آنچه که انسان را در رویاروئی با خویشتن خویش یاری می دهد و امکان ورود به خویشتن می دهد و نوری در قلب ظلمت باطن است همانا خداست که به یاری ذکر و صفات و اسمای او این جستجو ممکن می شود و این ورود میسّر می آید . زیرا با حذف غیر از باطن خویش آنچه که باقی می ماند عین ظلمت عدم است و پوچی محض . و با نور معرفت است که به یاری یک پیر معنوی از قلب ظلمت ، نور می جهد و از عدم ، وجود پدید می آید و این همان خلقت جدید و زایش عرفانی از بطن خویش است . آدمی خصم خویش است و عاشق غیر و لذا خود حجاب خویشتن است .

معنای حقیقی رشد و تعالی انسانی و تحقق توحید در نفس بشر همانا رسیدن به خویشتن خویش منهای تاریخ و وراثت و طبیعت و فرهنگ و عادات و ابتلائات روانی است . و در ارادت و اطاعت از یک پیر عارف و بخود رسیده می توان این درب ظلمانی نفس را گشود و بر آن وارد شد و غیرها را بیرون ریخت و در خود ره پیمود و رهسپار وادی فنا شد که همان گوهرهٔ بقای خودی و ذات است . لحظه ای با خود ماندن کاری خدائی است و اینست انسان .

اینست که خودشناسی عین خداشناسی است زیرا « خود» عین خداست زیرا اگر بخواهیم خویشتن خویش را تعریف و توصیف کنیم که در آن اثری از غیر نباشد به معنای فنا می رسیم که عین وجود محض و خداست . و اینست که علی (ع) معرفت نفس را برترین عبادات می داند و در واقع صراط المستقیم عبادات است .

فلسفهٔ چلّه نشینی

چلّه و چلّه نشینی که یکی از شاقه ترین عبادات در میان اهل سلوک عرفانی در جهان اسلام می باشد برخاسته از یک واقعهٔ قرآنی است و آن ماجرای حضرت موسی است که در طلب دیدار با خداوند مدت سی روز در کوه سینا انزوا و اعتکاف گزید و هیچ خبری نشد و آنگاه به امر خداوند (چون موسی کلیم الله بود) ده روز دیگر در آن مکان انتظار کشید که آن بارقهٔ الهی بر کوه تجلّی کرد و موسی بجای دیدار با خدا غش کرد و یا به روایتی فوت کرده و خداوند دوباره زنده اش فرمود و سپس موسی از تقاضای خود توبه و استغفار نمود.

بنابراین چلّه نشینی یک تقلید از حضرت موسی(ع) و بلکه از خداست و طبق معارف شیعی این نوع تقلید باعث گمراهی و کفر است همانطور که علی(ع) می فرمود که «ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می شوید» – مگر اینکه حداقل یک پیر و مراد عرفانی به مریدش طبق تشخیص خود، امر به چلّه نشینی کند که یک مراقبهٔ روحانی بس شاقه است. بسیاری از کسانی که از سر خود به این کار مبادرت کرده اند و اصرار ورزیده اند یا کافر شده و یا دچار جنون گشته اند زیرا هیچ پاسخی نیافته اند و توهمات خود را باور کرده اند که موجب رسوائی شده است.

پس بهتر است که در تقلید از پیامبران و امامان و عارفان، شدیداً مراقب باشیم که عاقبت خوشی ندارد. بخش عظیمی از نفاق در دین محصول این نوع تقلید هاست . مطالعهٔ کتب عرفانی و تقلید از آداب و اطوارشان زمینهٔ فلاکت های جبران ناپذیری بوده است.

نگاهی به تاریخچۀ خرافی پرستی

عرفان از معرفت است که بمعنای عقل و علم و ادراک یقین می باشد. ولی اما چگونه است که در کشور ما این عقلائی ترین مکتب دینی مبدّل به خرافی ترین مذاهب شده وعلناً مکتب اصالت جهل و جنون گشته است.
این فاجعۀ دینی در تاریخ ما یکی از مهمترین موضوعات تحقیق در قلمرو تاریخ اسلام است که متأسفانه کسی را گوئی شهامت چنین تحقیقی نیست.
یکی از علل تبدیل عرفان به خرافه پرستی ومذهب جن و ورد و جادوگری و شارلاتانیزم این است که عرفای ما متأسفانه بهر دلیلی یا بسیار ثقیل و پیچیده سخن گفته اند مثل ابن عربی و ملاصدرا. و یا به زبان شعر و استعاره و حکایت سخن گفته اند که جای هزار تفسیر و سوء استفاده دارد. در میان همه عارفان اسلامی فقط علی(ع) است که به نثر و به شیوائی و سادگی کامل سخن گفته است که متأسفانه کلام عرفان آن حضرت اصلاً مورد توجه علما و روحانیون ما نیست و چه بسا این کلام را منسوب به علی (ع) نمی دانند مثل مجموعۀ «غُرر الکلم و دُرر الحکم» که دریائی از سخنان عرفانی به زبان ساده است.
و اما تا آنجا که تاریخ گواهی می دهد عرفان اساساً در عصر صفویان بود که تبدیل به دریائی از خرافات و قشری گری شد و جالب اینکه این شاهان از نوادگان یک صوفی بزرگ بودند. گوئی حتّی عرفان هم که به حکومت برسد ضدّ عرفان می شود. و به یاد داریم که شاه عباس بزرگ چه معامله ای با یکی از حکیمان و عارفان عصر خود یعنی ملاصدرا نمود. بخش عظیمی از مفاسد و خرافات و جنونی که در لباس عرفان بر جامعه ما حاکم است دستاورد این سلسله می باشد .

چرا زنا بد است ؟

اعمالی که گناه محسوب می شوند فقط به این دلیل نیست که دارای عذاب بعد از مرگ هستند بلکه خود نفس چنین اعمالی در حین انجام حامل عذاب است و این نوع اعمال معلول افکار و امیال ناحق هستند و عذاب باطن زشت می باشند و این زشتی را آشکار می کنند.
زنا به رابطۀ جنسی ای گفته می شود که در آن هیچ عهد و وفا و الفتی نباشد بنابراین چه بسا رابطه زناشوئی که بر زنا باشد.
چرا رابطۀ زنائی ایجاد عذاب می کند؟ مثل غذائی که آدمی هر چه که می خورد گرسنه تر و قحطی زده تر می شود و این شامل رزق حرام است. ولی رابطۀ حرام بین یک زن و مرد بسیار عذاب آورتر است زیرا نیاز جنسی یک نیاز کاملاً عاطفی و قلبی و روحی است و تلاشی برای رهائی از انزوا و حبس روح در تن است . مثل یک زندانی سلول انفرادی که هر چه که دیوار زندانش را می کَند تا خراب کند و آزاد گردد دیوار زندان ضخیم تر می شود و جداره های زندان به بدن زندانی نزدیکتر می شوند. عذاب زنا از این هم هولناکتر است .
رابطه جنسی ، مبادله و اتحاد دو روح است درحالیکه برای لحظه ای روح از تن فرا می رود . حال اگر چنین واقعه ای رخ ندهد در واقع روح مستمراً در اصطحکاک تن قرار می گیرد و فرسوده و دیوانه می شود. اینست که آدمهای هرزه و زنا کار بسوی تشنّج و جنون می روند و مستمراً هم هرزه تر و شهوتباره تر می شوند و ناکامتر و قحطی زده تر و

زندانی تر . و این در حالی است که مستمراً به یکدیگر مبتلاتر و نیازمندتر و نومیدتر می شوند و لذا این رابطه بسوی نفرت تا سرحدّ انتقام می رود. درحالیکه در رابطۀ حلال، روح به سمت رهائی و بی نیازی میرود. زنا، بزرگترین عذاب روح است.

خداپرستی یا نماز پرستی

هنگامی که بر نماز می ایستد گوئی که خودِ خداست که مشغول تمجید و پرستش خویشتن است و هیچ نشانی از خشوع و تضرّع در او نیست. و لذا پس از پایان نماز هم کبر و غرور و تشنّج او دو صد چندان است و گوئی که از جهنم بازگشته است و بقول قرآن مصداق کسی است که بر دوزخ سجده نموده و پیشانی اش سوخته و تب مغزی نموده است.
این همان نمازی است که در طول تاریخ کارخانه تولید ابن ملجم و شمر و امثالهم بوده است که بر نماز مؤمنان اشکالات شرعی وارد می نمودند.
این همان نمازی است که بدون ایمان قلبی اقامه می شود و فرد برای انجام هر گناه و ستم و حرامخواری نیاز شدیدتری به اقامۀ نماز می یابد تا بتواند کبر و غرور خود را پروار نماید همانطور که شمر و عمرسعد قبل از بریدن سر حسین(ع) اقامۀ نماز کردند.
این نوع نماز بی امام که فرد کافر آن خدای خیالی خود را که همان منیّت آسمانی و مطلق اوست، می پرستد اسباب شدیدترین پلیدیها و شقاوتها در تاریخ بوده است که هزار و یک فن و پیچیدگی دارد و شکیّات آن پایانی ندارد.
بسیارند کسانی که نماز را خدا پنداشته اند و لذا نماز را می پرستند و چون نماز به خودی خود وجود ندارد در واقع، نمازگزار یعنی خود را می پرستند. به همین دلیل اگر به نمازشان کمترین ایرادی وارد شود خون بپا می کنند. این نماز شقی ترین دشمن خدا و رسولان و اولیای اوست.

فقه انقلابی وانقلاب فقهی

انقلاب اسلامی ایران علاوه بر همه برکاتی که بهمراه داشت امتحان و پالایشی بزرگ از ماهیت و معنا و حقانیّت همه اعتقادات ، معارف ، باورها و ایدئولوژیها بود از جمله ، امتحانی برای فقه و فقاهت و فقهای ما. به یاد می آوریم که از همان نخستین آثار انقلاب در سالهای ٥٥ و ٥٦ بسیاری از علمای دینی و روحانیون به سکوت و انفعال در مقابل انقلاب پرداختند و بسیاری هم برعلیه آن واکنش نمودند و عدّۀ قلیلی از آنان به انقلاب پیوستند . گوئی که انقلاب را مطابق با شرع و فقه اسلامی نمی یافتند و یا حتی آنرا مخالف شرع می دانستند. از همین منشأ بود که بسیاری از متفکّران انقلاب ، مورد طرد و ارتداد قرار گرفتند و حتی مواجه با فتوای ارتداد شدند و در رأس این به اصطلاح مرتدین هم دکتر علی شریعتی قرار داشت که معلم انقلاب بود. این جماعت که در قلمرو فقه اسلامی جائی برای انقلاب نمی یافتند پس از پیروزی بطور پنهان و آشکار با خود رهبر انقلاب به مقابله پرداختند و ساقط شدند. آن ماجرا تا به امروز همچنان کمابیش به صور گوناگونی ادامه دارد و یکی از مهمترین چالش های مقابل انقلاب بوده است و موجب مسکوت و منفعل ماندن بخش مهمی از مواد قانون اساسی نیز بوده است و به لحاظی بزرگترین مانع تحقّق آرمانهای انقلاب است . این مسئله هر انسان اهل درد و دین را با این امر روبرو می کند که براستی خود فقه اسلامی هم نیازمند به یک

انقلاب است تا تبدیل به فقهی انقلابی شود وگرنه هیچ عاقبت خوشی برای انقلاب قابل تصوّر نیست ، زیرا انقلاب ما اسلامی است . این همان نیاز فقه اسلامی به اجتهاد و جهاد و مجتهدی بزرگ است تا فقاهت را از این نقاهت تاریخی نجات دهد و خلاّق و زنده و به روز نماید و پاسخگوی اسلامی باشد که قرار است منجی جهان آخرالزمان گردد.

معمای « حریم شخصی» در کشور ما

رعایت حریم شخصی افراد بشری یکی از ارکان درجهٔ اول شریعت انبیای الهی بوده که در اسلام به کمال رسیده است و بخش عمده ای از احکام دین و اخلاق را بخود اختصاص داده است . ولی متأسفانه جامعهٔ اسلامی ما به دلایل انقلابی بودنش و دشمنان داخلی انقلاب، مجبور به لغو و زیر پانهادن بسیاری از این حدود الهی شد. ولی با اینکه حدود سی سال از انقلاب ما می گذرد و دیگر بسیاری از آن خطرات وجود ندارند ولی آن سیاستها هنوز ادامه دارند و این در فرهنگ قرآنی دقیقاً بمعنای « فسق» است که بواسطه خود دولت اسلامی اجرا می شود. در دولت آقای خاتمی لایحه ای در جهت لغو بسیاری از این تجاوزات به حریم خصوصی افراد و خانواده ها تسلیم مجلس شد که تا به امروز راکد و مسکوت مانده است. امروزه به بهانهٔ مبارزه با مواد مخدر هیچکس در جامعه امنیّت ناموسی ندارد.
در اتوموبیل ها، ایستگاه قطار و فرودگاهها و در مسیر جاده ها و گاه در خیابانها و حتی در خانه ها ، این امنیت و حدود الهی زیر پا نهاده می شود به بهانهٔ حفظ امنیت عمومی. این بی قانونی و فسق آشکار حکومتی موجب شده که بسیاری از افراد تبهکار و هرزه در لباس مجری قانون و امنیت مفاسد عظیمی پدید آورده اند که در طی این سالها شاهدش بوده ایم . آیا اصلاً قرار هست که زمانی ، به قانون و احکام دین برای همه عمل شود؟ این امر زمینهٔ بسیاری از سوء استفاده های مالی و غارت بیت المال نیز می باشد که بنام اسلام و نظام صورت می گیرد. اگر اقدام آقای بوش جهت اطلاعاتی کردن جامعهٔ آمریکا به بهانهٔ مبارزه با تروریزم قابل توجیه نیست پس وای به حال ما که دعوی مسلمانی و اخلاقی وعفّت و شریعت داریم. آیا براستی می توان از طریق فسق با فسق مبارزه کرد؟ از طریق ایجاد ناامنی با ناامنی مبارزه کرد؟

فلسفهٔ زکات

در معرفت اسلامی زکات مال موجب تزکیهٔ نفس و حلالیت رزق و برکت معیشت است . مکانیزم منطقی این واقعه چگونه است ؟ حرکت اول همانا دل کندن از گوشهٔ ناچیزی از دنیای شخصی خویشتن است و لذا موجب تحرّک و احیاء و گشایش دل و نجات دل از اسارت دنیاست که دل را به انقباض و ثقل و حقارت کشانیده است . لذا موجب احیای ایمان و نگرش اخروی و معنوی می شود و همین انبساط دل موجب بسط رزق می شود و چون فرد را از حرص و آز دنیا تا حدودی می رهاند ایجاد قناعت می کند و این قناعت حتی به لحاظ مادی ، موجب برکت است. زیرا آدمی طبعاً هر چه که دنیای بیشتری کسب می کند قحطی زده تر و حریص تر و لذا بلعنده تر و مسرفتر می شود . اینکه گوشه ای از دل فرد با دادن زکات آزاد می شود مجال دوست داشتن و محبت پیدا می شود که این امر خود موجب برکت عاطفی در خانواده شده و حرص و مصرف پرستی را کاهش می دهد. پس فرد زکات دهنده به دادن زکات بسیار محتاجتر از فرد زکات گیرنده است. و اصولاً امروزه که کسی بندرت محتاج لقمه نان است و براستی مستحق پیدا نمی شود الا اینکه همه

مردمان مستحق یک جو ایمان ومعرفت هستند که فقر و حقارت و حرص و قحطی اقتصادی هم معلول فقر معنوی است . لذا بهترین و بلکه تنها موضوع زکات آن است که صرف امور معنوی و فرهنگی و معرفتی شود که هم خیر دنیوی دارد وهم اخروی. یعنی زکات را باید به کسانی داد که خدمات خالصانهٔ معنوی و فرهنگی به مردم عرضه می کنند تا این زکات در گسترش این معنویت یاری رساند و این مشارکتی ابدی در خیر ابدی است.
زیرا ماده ای است که تبدیل به معنائی ماندگار و جاودانه می شود.

منطق و اخلاق

انسان مؤمن کسی است که اصول اخلاق را ذاتاً خوب و واجب و برحق می داند و برای درستی آن هرگز علت و دلیل و فایده ای نمی جوید. ولی انسان کافر را صدها دلیل علمی و اجتماعی و بهداشتی هم به اخلاقیات مؤمن نمی سازد. اصلاً ایمان خود ، علت اخلاق و منطق آن است و کفر هم منطق بی اخلاقی و تبهکاری می باشد.
هر چند که برای اخلاقیات دلایل منطقی فراوانی وجود دارد که مؤمن را مؤمن تر می سازد ولی از آنجا که منطق علیّت فقط در قلمرو حیات دنیا کاربرد دارد کافران را ارضاء نمی کند و همه فواید اخلاق هم در قبال شاقه بودن طبیعی جهاد نفسانی ، کفایت نمی کند. و علاوه براین در هر نظام منطقی نیز استثنائی وجود دارد و همان یک استثناء برای ردّ کلّ نظام به لحاظ عقلانی کفایت می کند.
بنابراین چیز مطلق و خدشه ناپذیری که منطق اخلاق باشد وجود ندارد درست به همین دلیل آنانکه دارای ایمان قوی نیستند همواره برای هر حکم اخلاقی یک استثناء پدید آورده و یک حکم ضد اخلاقی مصلحتی ایجاد می کنند مثل دروغ مصلحتی که یک پدیده ای در درون اخلاق و باورهای دینی است که کلّ نظام اخلاقی را ناکار آمد و بازیچه کرده است.
بنابراین در پاسخ به این مسئله « چرا صدق خوب است» باید گفت که : صدق در ذاتش خوب است و برای مؤمنان خوب است زیرا فقط مؤمنان قادر به انجامش هستند چون ذاتاً آنرا خوب می یابند. برای درستی اخلاقیات همانقدر که دلایل مثبت وجود دارد دلایل منفی هم هست. اصول اخلاقی ، ارزشهائی فی نفسه و ذاتی اند و درست مثل معنا و باور به خداوند همانقدر که قابل اثبات هستند قابل نفی نیز می باشند و اینست که هیچکس بواسطهٔ منطق به خدا ایمان نیاورده است. خدا در کسی که نیست، نیست و اخلاق هم نیست.
حتی خود منطق هم چنین است و آدمهای بی منطق همواره به زور پناهنده می شوند.

خطرات نماز سهوی

می دانیم که خداوند در کتابش بر نمازگزاران سهوی و ریائی فریاد کشیده و آنان را در جرگهٔ دشمنان دین قرار داده است. نماز ریائی که تکلیفش واضح است و علناً دارای ذاتی کافرانه و فریبکارانه می باشد و جای بحث ندارد و اما از نماز سهوی که همان نماز از روی عادت و وراثت و اکراه است . می دانیم که نماز ستون دین وعبودیت بمعنای پرستش است و پرستش از عشق و شوق و نیاز قلبی و روحی است. اگر کسی را که قلباً دوست نمی دارید مستمراً چاپلوسی کنید و از وی درخواست رحمت نمائید چه اتفاقی می افتد؟ او نیز عملاً پاسخی نمی دهد الّا از روی ریا و از چاپلوسی شما بیزار می شود و رابطه به عداوت می انجامد. آیا اینطور نیست؟ رابطهٔ انسان و خدا هم در مراتب دارای همین

خصلت است و بـه همین دلیل بشر بـه زبـان بشری بـا خدا سخن مـی گویـد. راز دل گفتن و طرح نیـاز بـا کسی کـه نـه دوستش دارید و طبعاً او هم دوستتان ندارد جز کینه و عداوت حاصلی ببار نمـی آورد. حال بهتر درک مـی کنیم کـه چرا خداوند بر این نوع نمازگزاران فریادِ غضب می کشد و آنان را دشمن خود می داند. یعنی نماز این چنینـی موجب گرایش به اعمال ضدّ دینی می شود وبه عداوت با خود خدا هم می رسد زیرا رابطـه ای برقرار نمـی شود و نیـازی ادا نمیگردد. بایستی نمـاز سـهوی را همطـراز رابطـه ای فاسقانه و زنـائی دانسـت. همـانطور کـه ایـن نـوع روابـط بشـری بـه عداوت می انجامد و انتقام. پس ترک چنین نمازی به دین نزدیکتر است تا آنگاه که نیاز قلبی برای ارتباط بـا خداونـد پدیـد آیـد کـه آن مقام ایمان است و لذا خداوند در کتابش فقط مؤمنان را دعوت به نماز کرده است یعنی دلداده گان به خدا را .

فلسفۀ شکر و کفر

همۀ ارتباطات و اعمال و تجربیات بشری با هر کس و هر چیزی از جمله با خویشتن نهایتاً یا به شـکر مـی رسد و یـا بـه کفر. و این نهایتِ انسان در جهـان اسـت. یعنـی یـا بـه تسلیم و رضـا و لـذا تشـکر مـی انجامـد و وصـال ، و یـا بـه انکـار و عداوت و لذا کفر می انجامد و فراق و قحطی ابدی که همان دوزخ است همـانطور کـه شـکر هم وادی بهشت اسـت. یکـی بدبختی و شقاوت است و دیگری خوشبختی و محبت. رابطه انسان در جهان یا به عداوت با جهـان و جهانیـان و از جملـه خویشتن میرسد و یا به محبت و شکر و وحدت. اولی از جهان طرد می شود و دست خالی از دنیا می رود و دومی جهان هستی را به ارث می برد. یکی جهنّم است و دیگری جنّت. جهنّم همان فقدان وجود است و جنّت هم وجدان وجود. آنکـه قصد تصاحب و سلطه بر جهان و جهانیان را دارد به عداوت با آن میرسد و آنرا از دست می دهد و طرد مـی شـود. ولـی آنکه دست و دل از جهان مـی شـوید و بـه درون خـود میـرود و بر جـای خـودش مـی نشـیند بناگـاه کـل جهـان را در هویـت بهشتی اش با خود می یابد در درون خود. جهانی که انسان مـی توانـد بـه ارث بـرد در درون اوسـت و ایـن جهـان صلح و محبت و شکر است زیرا لایق انسان است زیرا از آن انسان است زیرا به تعداد آدمیان جهان ها وجود دارد بـه تعـداد جـان ها. و هیچکس جهـان دیگـران را نمـی توانـد بـه ارث بـرد بلکـه درصـدد تصـاحب جهـان دیگـران، جهـان خـود هـم از دسـت می رود و اینست کفر.

قصاص در اسلام

۱- قصاص یکی از احکام الهی در مذاهب ابراهیمی از جمله اسلام است که در قرآن کریم هم دارای نصّ صریح است که مشهور است به این مضمون که چشم در قبال چشم ، دست در قبال دست و جان در قبال جان و ... ولی در ادامه این حکم خداوند حکم بهتر و برتری را پیش روی قصاص کننده قرار می دهد و آن دیه است . که باز در قبال دیه هم حکم برتری را پیشنهاد می کند و آن عفو و بخشش است .

۲- بنابراین در قبال هر ظلم از جمله قتل یا نقص عضو ، طیفی از احکام در مقابل روی بشر است که به اختیار او نهاده شده است : قصاص ، دیه و عفو ! و خداوند نظر خودش را هم فرموده است که برترین نوع آن عفو است و سپس دیه است و دست آخر قصاص است .

۳- این یک قانون فقهی در مقابل روی فقها و قانونگزاران و مجریان قانون نیز می باشد و فقط مربوط به قصاص کننده یا اولیای دم نیست . زیرا کسی که حاکم شرع یا فقیه جامع شرایط یا ولی فقیه و حاکم اسلامی و قاضی است بایستی بر همین اساس قانون بنویسد و حکم کند . و مسلمان محمّدی باشد و نه جهود بنی اسرائیلی .

۴- می دانیم که دین اسلام آخرین دین خدا و آئین آخرالزّمان است و طبق نصّ صریح قرآن این دین غایت و کمال رحمت و نعمت خدا در حقّ بشر است همانطور که پیامبرش هم رحمتی برای جهانیان است و مظهر رحمت خدا بر بشر می باشد. و قرآن هم کتاب بسم الله الرّحمن الرّحیم است و این عنوان بر پایه های عرش خدا نقش شده است .

۵- می دانیم که شریعت اسلامی شباهت فراوانی با شریعت موسی (ع) دارد و قانون قصاص هم در این دو مذهب بسیار شبیه است . آیا براستی فرق دین موسی (ع) و محمّد(ص) در چیست ؟ بدون تردید در رحمت محمّدی است . و لذا حکم شریعت هم مشمول حال همین رحمت است . و لذا در روایات تاریخی شاهدیم که چگونه پیامبر و علی(ع) در اجرای احکام قصاص بهر بهانه ای طفره می رفتند و کار را به عفو می کشانیدند حتی در مواردی که گناهکار خودش به گناهش اعتراف می کرد و تقاضای حدّ شرعی می نمود .

۶- حال برگردیم به جامعهٔ کنونی خودمان و وضع احکام و حدود شرعی و مخصوصاً حکم قصاص در جمهوری اسلامی ایران .

۷- طبق آمار رسمی ، کشور ما در طی این سالیان به نسبتِ جمعیت ، بالاترین آمار اعدام و اجرای قصاص را در سطح جهان دارد و پس از آن کشور آمریکا قرار دارد که حکومتی لامذهب و لائیک است . آیا این عجیب نیست که به لحاظ جرم و جنایت و شقاوت حتی از آمریکا بدتریم ؟

۸- و نیز علیرغم اجرای جدّی و بیرحمانهٔ احکام و حدود شرعی و قصاص و اعدام ، شاهد رشد روزافزون مفاسد و شرارت و جرم و جنایت و دزدی و فحشاء و قتل در کشوریم و در بسیاری از موارد همچون آمار اعدام نیز دارای رکورد جهانی هستیم مثل قانون شکنی و تخلفات رانندگی و مرگ و میر در تصادفات جاده ای که آمارش بیست برابر حدّ متوسط در جهان است طبق آمار رسمی کشور . و این چه معنائی دارد ؟ آیا قرار است اجرای شریعت موجب اصلاح و سلامت و اخلاق شود یا شرارت و جنون و جنایت ؟

۹- یعنی اجرای بیرحمانهٔ حدود شرعی و قصاص و اعدام موجب رشد شقاوت و بیرحمی و فساد اخلاقی در جامعه بوده است و نه بعکس . چرا ؟ آیا از اسلام منحرف نشده ایم ؟

۱۰- در جامعه بدوی و وحشی و آدمخوار و قسی القلب اعراب جاهل در صدر اسلام بندرت حکم قصاص بدست پیامبر و علی اجرا شد . و اما در جامعهٔ ایرانی متمدّن هزارهٔ سوم میلادی آیا مردم ما وحشی تر و شقی تر و کافرترند ؟

۱۱- آیا براستی همه احکام و حدود شرعی و تعزیرات حکومتی به این جدیّت اجرا می شود ؟ و آیا برای همه اقشار جامعه تا این حد شقاوت بکار می رود ؟

۱۲- طبق اعتراف مسئولین ، کشور ما دچار اشدّ رشوه خواری و احتکار و غارت بیت المال و رانت خواری و ربا خواری است که بدین لحاظ نیز سرآمد جهانیان هستیم . پس چرا در این باره حدود شرعی جاری نمی شود و دزدان اموال عمومی قطع دست و گردن نمی شوند مثل چین کمونیست لامذهب که احکام اسلامی را بهتر اجرا می کند .

۱۳- چرا نوجوانی زیر سن عقل و بلوغ که در بازی ناخواسته مرتکب قتل هم بازی خودش می شود قصاص می گردد و حلق آویز می شود که این حکم موجب تهمت و لطمه ای عظیم بر ملت و دولت و اسلام در سراسر جهان می گردد و لکّهٔ ننگی بر دامن هویت و حیثیت ملی – دینی ما می شود ولی مأمورینی که به عمد در خیابان ،جوانان را در تظاهرات مسالمت آمیز و قانونی (طبق قانون اساسی) به قتل می رسانند محاکمه و قصاص نمی شوند که این هم تهمت و ننگ دیگری بر دامن اسلام و انقلاب و نظام ماست . حکومت عادل آنست که بر خودش سخت گیرد و بر مردمش آسان گیرد .

۱۴- به یاد داریم که امام خمینی در سالهای نخست پیروزی انقلاب در ماجرای تصویب قانون اساسی برخی از گروههای مسلمان را که قانون قصاص را مورد نقد قرار داده بودند مرتد و کافر اعلان نمود و از حیات سیاسی ساقط کرد و آنها را دشمن قرآن و اسلام خواند . و جامعه امروز ما حاصل چنان نگرشی از اسلام است که نگرشی بنی اسرائیلی از اسلام است و نه محمّدی . نگرشی توراتی است و نه قرآنی . عمری و نه علوی . و اینگونه بود که نظام بر قصاص بنا گردید.

۱۵- آیا براستی فقط حکم قصاص ، اسلامی و قرآنی است و حکم عفو ضدّ اسلامی و ضدّ قرآنی است ؟

۱۶- چگونه است که ولی مطلقه فقیه قادر است که در شریعت و واجبات شرعی دخل و تصرف کند و بقولی نماز را تحریم نموده و کاباره را باز کند ولی قادر نیست که در قانون ، حکم قصاص را تبدیل به دیه و عفو نماید؟

۱۷- آیا رحمت و عفو امری خارج از شریعت و فقاهت است ؟ هرگز !

۱۸- آیا شریعت و فقاهت جز شقاوت و قساوت نمی شناسد ؟ هرگز !

۱۹- پس مسئله چیست ؟

۲۰- آیا نظام ما این رسالت را یافته است که اسلام را برای جهانیان دین شقاوت و قساوت و بیرحمی و جنون و جنایت معرّفی کند ؟

۲۱- آیا ما انقلاب کرده و نظام اسلامی بنا کرده ایم تا در جهان در اکثر مفاسد و مظالم رکورددار باشیم ؟

۲۲- آیا شریعت محمّدی با شریعت موسوی فرقی دارد یا نه ؟

۲۳- فرق شریعت موسوی و محمّدی همانا در رحمت است و بس .

۲۴- ولی بنظر می رسد که ما امروزه در بیرحمی و قساوت شرعی با قوم بنی اسرائیل در رقابت و مسابقه افتاده ایم . تا جائیکه حکومت غاصب اسرائیل برای ما بیانیهٔ حقوق بشر می خواند و خودش را اسوهٔ رحمت و ما را اسوهٔ شقاوت معرفی می کند .

۲۵- وقتی که فرد ، جامعه یا حکومتی ، احکام شرع را از وجه بیرحمی و عدالت بدون رحمت و انتقام و قصاص می نگرد در واقع از خداوند طلب انتقام و عدالت بیرحمانه می کند و خودش را مشمول عذاب و غضب الهی می سازد . و اینست که جامعهٔ ما امروزه مهد اشدّ عذاب و فساد و شقاوت و جنایت و ناامنی و تفرقه و انتقام شده است .

۲۶- شقاوت ، شقاوت می آورد و رحمت هم رحمت می آورد . این فقط پیام دین مسیح نیست بلکه دین اسلام بسیار مهربان تر است .

۲۷- وقتی حاکمیّت و قانون با مردم شقی و بیرحم باشد مردم هم با حکومت و قانون و با خودشان شقی و ظالم می شوند . و جامعه ما حجتی بر این ادّعا می باشد . وقتی پردهٔ فطرت و حیای مردم دریده شد دیگر اجرای حکم قصاص و حدود شرعی نتیجه ای معکوس ببار می آورد .

۲۸- قانون قصاص هم چون قانون برده داری در اسلام مشمول یک فهم و استنباط فقهی بغایت غیراسلامی و غیرمحمّدی شده است . همینطور است قانون مربوط به حقوق زناشوئی و طلاق و امثالهم . و اینست علت العلل اینهمه جرم و جنایت در جامعه و فروپاشی و شقاق در نظام و رابطه خصمانهٔ دولت و ملت و بی آبروئی انقلاب و اسلام و نظام در سطح جهان .

۲۹- به یاد آوریم که قرآن کتاب رحمان و رحیم است و محمّد(ص) هم پیامبر رحمة للعالمین است . بیائیم و اسلام را از نگاه قرآن و محمّد بنگریم و بخود رحم کنیم تا خدا هم بما رحم کند . ملتی که خودش را قصاص می کند چگونه توقع رحمت از خداوند دارد .

۳۰- حقیقت اینست که متأسفانه در کشور ما از پیروزی انقلاب اسلامی تا به امروز ، اسلام و فقه و شریعت فقط حربهٔ سیاسی برای قدرت محض و حفظ مقام بوده است و نه حفظ نظام اسلامی و انقلابی . و برای حفظ قدرت در قبال رقبا البته غضب و قصاص بهتر از عفو و رحمت است و اینست که کلّ نظام در ورطهٔ تباهی و رسوائی و فروپاشی قرار گرفته است و شقاوت و بیرحمی دو صد چندان بر کلّ کشور تحمیل گردیده است . بیائیم بخود رحم کنیم که خدا هم بما رحم کند . خداوند در کتابش می فرماید که اگر می خواست عدالت را بر مردم حاکم کند بشریت نابود شده بود و همواره رحمت خدا بر عدالتش سبقت می گیرد . بیائیم رحمت را بر عدالت مسلّط کنیم تا نجات یابیم . عدالت فقط تحت الشعاع رحمت امکان تحقق دارد و بس . دین خدا قصاص و غضب و انتقام دارد و رحمت و بخشش و عفو و لطف هم دارد آیا این احمقانه نیست که غضب الهی را بر رحمتش ترجیح دهیم ؟ آیا این شیطنت نیست که قصاص را بر عفو ترجیح دهیم؟ آیا این خود – بدی و مازوخیزم و خودبراندازی نیست ؟ آیا امروزه دچار خود – براندازی نیستیم ؟ آیا محتاج توبه از غضب الهی و رویکرد به رحمت او نیستیم ؟ آیا رحمت بهتر از غضب نیست ؟ اسلام به این سئوالات پاسخ مثبت داده است . پس اگر خلاف این می اندیشیم بایستی در مسلمانی خود تردید کنیم که نکند مشمول این آیه شده ایم : و آن مسلمانانی که یهود شدند !

۳۱- وقتی حکومت ، حدود شرعی را با اولویّت رحمت و عفو به اجرا آورد مردم هم روی به عفو و رحمت می کنند . وقتی حکومت دربارهٔ روحانیون اشدّ حدود شرعی را اجرا کند مردم را تربیت می کند نه اینکه روحانیون را عفو کند و مردم را قصاص . زیرا حکم قرآن خلاف این امر است و خداوند به پیامبرش می فرماید که اگر خطا کند او را دو برابر عذاب می کند . اینست شریعت قرآنی و محمّدی : سخت گیری درباره خود و رحمت درباره دیگران ! ولی در کشور ما غارتگران میلیاردی بیت المال عفو می شوند و آفتابه دزدها قصاص می شوند . و اینست مسئله !

۳۲- فقه فقط تحت الشعاع حکمت و عرفان می تواند فقاهتی پویا و زنده باشد و در مسیر تاریخ جوامع رشد کند و پاسخگوی نیازهای انسان مدرن باشد در غیر اینصورت در تاریخ جا می ماند و بهمراه پیروان و حامیانش از گردونهٔ تاریخ و حیات اجتماعی ساقط می شود همانطور که در حال شدن است . و آنگاه این اتهام ناحق را متوجّه اسلام می کند

که گوئی اسلام دین عصر حجر است و به درد انسان مدرن نمی خورد . تمام بدبختی ها و فلاکت و رسوائی جامعه و نظام اسلامی ما حاصل این جدائی فقه و عرفان و بلکه معلول عداوت فقها با حکما و عرفا است که موجب عقیم شدگی فقاهت و فقها گشته است .

۳۳- تنها درس عبرت و نجاتی که از تجربهٔ جمهوری اسلامی ایران حاصل می آید همانا رجعت فقه به حکمت و عرفان اسلامی است و وحدت شریعت و طریقت و حقیقت . و این وحدت در مجموعه آثار ما پیشاپیش به وقوع پیوسته و مدوّن گردیده است هرچند که مسئولین فرهنگی کشور سالهاست که مانع انتشار این آثار هستند و گوئی میلی به نجات کشور از این بن بست و هلاکت ندارند و مایلند که کلّ نظام و انقلاب را به دستبوسی غرب بکشانند و برای همیشه انقلاب اسلامی و بلکه اسلام و خاصه تشیّع را از صحنهٔ روزگار محو کنند و همه تقصیرها را به گردن دشمن بیندازند . آیا براستی دشمنی بیرحم تر و مهلک تر از خود ما برای این نظام و انقلاب و مردم و اسلام وجود دارد ؟ « براستی که انسان دشمن آشکار خویشتن است » قرآن –

فصل چهارم

فلسفهٔ تشیّع

خودشناسی شیعی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

چرا «فاطمه ، فاطمه است»؟

حدود چهارده قرن از تاریخ اسلام و تشیّع می گذرد که ما در تعریف و توصیف بانوی اول اسلام و امّ الائمه نهایتاً به اینجا رسیدیم که : فاطمه ، فاطمه است! حدود چهار دههٔ پیش دکتر شریعتی برای نخستین بار چنین صورت مسئله ای را پیش روی ما نهاد که به یک معمای فلسفی شباهت بیشتری دارد .

همه محققان و منتقدان طرفدار شریعتی کمابیش این اثرش را به لحاظ یک کار تحقیقی و علمی ، ناکامترین اثر او می دانند که بدور از حقیقت هم نیست. ولی این نامی که دکتر بر این اثرش نهاده نامی علمی نیست بلکه عرفانی است البته بی هیچ تبیین عرفانی . و بالاخره معلوم نشد که براستی فاطمه خودش که بود. گوئی بایستی فاطمه را از طریق وجود محض خود او شناخت و از طریق تأویل واژهٔ «فاطمه» .

حضرت فاطمه(ع) در عین حال مشهورترین و مجهولترین زن در تاریخ اسلام است. از همان زندگانی دنیوی ایشان نیز اخباری بسیار اندک و آنهم چند پهلو و بسیار متناقض در دست است. از هر زنی در زندگی پیامبر اسلام (ص) حدیث و حکایت بیشتر روایت شده است تا از فاطمه که محدّثه بوده است. نه تاریخ تولدش نه تاریخ رحلتش ، نه تاریخ ازدواجش و نه محلّ دفنش معلوم است الا به دهها روایت متناقض . حتی دربارهٔ چند عمل و حرکت ایشان در زندگی هم که روایاتی نقل شده بسیار متناقض هستند. بهرحال مجموعهٔ هر آنچه که در تاریخ منقول از زندگی ایشان روایت شده حتی در مثبت ترین برداشت هم هرگز نمی توان ایشان را بعنوان اسوهٔ زن مسلمان و انسانی کامل با آنهمه کرامات و فضائلی که مسلمین بطور ناخود آگاه قائلند درک و تصدیق نمود. شکست دکتر شریعتی در کتاب مذکورش نیز از همین بابت است که نهایتاً ایشان را وامیدارد که بعنوان آخرین و اولین جملهٔ کتابش دست به یک بدعت کلامی – عرفانی بزند و بگوید : فاطمه ، فاطمه است! در حالیکه دکتر شریعتی نابغهٔ هویت پردازی از شخصیت های گمنام تاریخ اسلام است که دربارهٔ توصیف فاطمه تا این حد کم می آورد در قیاس به آنچه که مثلاً دربارهٔ ابوذر غفاری انجام داده است.

خداوند خالق در کوه طور از زبان درخت زیتون اینگونه خود را به موسی معرفی می کند :منم آنکه هستم! این یک معرفی و توصیف به ذات است مثل آفتاب آمد دلیل آفتاب .هر چیزی که به ذات یگانه نزدیکتر است توصیفش نیز ناممکن تر می آید همانطور که علی (ع) توصیف و پرستش خداوند را بواسطهٔ صفاتش ، شرک و گناه بزرگ می داند. از آنجا که تعاریف منطقی بشر ذاتاً از قانون قیاس پیروی میکند که برخاسته از عالم صفات و ارزشهای اضدادی است لذا هر که موحدتر است قیاس ناپذیرتر و غیر استدلالی تر است و وجودش را بایستی به خود او بیان نمود. و این همان کاری است که دکتر شریعتی دربارهٔ حضرت فاطمه (ع) به ثمر رسانید و در سطور آخر کتابش آنرا آشکار ساخت. این یک تعریف خدایگونه از فاطمه است ! چنین توصیفی حتی دربارهٔ شخصیت پیامبر و علی (ع) رخ ننموده است .

در یک حدیث قدسی متعلق به معراج پیامبر اسلام (ص) آمده است که :اگر نمی خواستم که محمد (ص) را بیافرینم اصلاً جهان را نمی آفریدم و اگر نمی خواستم علی (ع) را بیافرینم ، محمد (ص) را هم نمی آفریدم و اگر قرار نبود فاطمه را بیافرینم هیچ چیز و هیچ کس را نمی آفریدم . زیرا فاطمه جمال فطرت من است .

فقط به اتکاء به این حدیث است که می توان هویت قدسی و موجودیت ذاتی فاطمه را بی نیاز از هر صفت و عمل و کلامی از او درک نمود و گفت : فاطمه ، فاطمه است. همانطور که خدا ، خدا است. درک و تصدیق قداست و عصمت و عظمت فاطمه مثل ایمان به خدا مقدم بر عقل و دین است .

علی می فرماید: «خدا را از آن رو شناختم که نشناختم ». فاطمه را نیز باید اینگونه شناخت. قداست و حقیقت فاطمه از بدیهیات اسلام و خاصّه امامیه است و بلکه عین فطرت دین اسلام و تشیّع است زیرا فاطمه ، جمال فطرت الهی و ذات کبریای حق است. و درست به همین دلیل دارای نقاب است: نقاب ذات! و این امری فراسوی سنّت و شریعت است زیرا خداوند در کتابش هیچ زن مؤمنه ای را دعوت به نقاب ننموده است. در واقع بایستی از سنت و شریعت فاطمی سخن گفت و فاطمییون . مثل سنت علوی و علییون .

فاطمه ، محدّثه بود یعنی کسی که خداوند بلاوقفه از زبان او سخن می گفت. و این مقامی فراسوی نبوت و وحی می باشد و بلکه فراسوی امامت. درست به همین دلیل پیامبر اسلام (ص) هر روز صبح به مسجد در نمی آمد الاّ اینکه اول به حضور فاطمه برسد و دستش را ببوسد . می دانیم که آن حضرت بسیاری از مسائل شرعی و علمی را به فاطمه (ع) رجوع می دادند. و میدانیم که فاطمه را مادر خود می نامید یعنی زایندهٔ نبوت خویش. و می دانیم که علی(ع) نیز فرزندان خود را به فاطمه ملقب می نمود (فرزندان فاطمه) . و چنین نسبت ها و القابی در کلّ تاریخ بشر بی سابقه بوده است آنهم برای یک زن آنهم در سرزمین عربستان که زنان را چون حیوانات خرید و فروش می کردند و مازاد تولید را زنده بگور می نمودند .

پس فاطمه براستی ظهور جمال فطرت الهی است و به مثابهٔ درب آخرالزمان و قیامت است. یعنی راز خاتمیّت و دین آخرالزمان و قیامت به معنای السّاعه تماماً از وجود مقدس فاطمه (ع) است. زیرا مقصود خداوند از خلقت عالم و آدم نیز طبق یک حدیث قدسی ، همانا معرفی کردن خود بوده است. پس با خلق فاطمه این هدف رخ نموده است .

همه انسانهای بزرگ تاریخ بواسطهٔ صفات و اعمال و گفتار خویش معرفی شده اند حتی پیامبر و امامان ما.

ولی فاطمه بواسطهٔ ذاتش و هستی فی ذاته معروف است: ذاتی با نقاب ! فاطمه بواسطهٔ نقابش معروف است و لا غیر ! چرا فاطمه ، فاطمه است؟ آیا مگر مابقی انسانها غیر خویشند؟ آری ! فقط خداست که خودِ خودش می باشد زیرا فقط اوست که دارای ذات است و غیر او مابقی بی ذات و بی وجود و بی خودند . به همین دلیل می گوید که : من آنم که هستم ! یعنی مابقی نیستند. و اما فاطمه هم هست زیرا جمال فطرت و ذات یگانهٔ اوست که اینک آشکار شده است با نقاب !

فاطمه ، یار عرفانی همه عارفان واصل در تاریخ اسلام از آغاز تاکنون است و تا ابد .

آیا براستی دکتر شریعتی می دانست که این چه نوع تعریفی است که دربارهٔ فاطمه عرضه نموده است؟

پس دیگر لازم نیست که فاطمه را بواسطهٔ عزیزانش معرفی کنیم هر چند که همهٔ وجوه وجودش انسانهای کامل بودند: محمد ، خدیجه ، علی ، حسن ، حسین ، زینب و سلمان . این هفت وجه وجود فاطمه و هفت دروازهٔ بهشت ذات اویند. یعنی تنها کسانی که او را بی نقاب می دیدند زیرا جملگی از اهالی ذات و محضر لقاء الله بودند .

دیدگاه علی (ع) دربارهٔ زن

از میان مردان خدا هیچکس رک گوتر از علی (ع) نبوده است . از جملـه نظریـات آن حضرت دربـارهٔ زن است : هر آنچـه که برای مرد نیکو است برای زن زشت است ... عقل زن نـاقص و ایمـانش نـاتمـام است ... غیرت و حسد زن نسبت بـه مرد از کفر اوست ... .

در ضمن این حقیقت را نیز باید به یاد آوریم که همسر علی(ع) زنـی چون فاطمـه بوده کـه اسوهٔ کمـال زن است و همسر دوم ایشان نیز زنی دیگری به نام فاطمه است که او نیز دست پروردهٔ همسر اول اوست که وی قبل رحلتش بـه عقد علـی در آورد . یعنی علـی این سخنان را دربـارهٔ زن، از روی تجربـه اش بـا کامل ترین نمونـه از زنـان تـاریخ بـر زبـان آورده است. یعنی این نظریاتِ علی در باب زن حاصل تجربه ای تلـخ و ناکـام از زناشویی نبوده است . هر چند هم اگر همسر علی بدترین زن هم می بود باز هم تفاوتی نمی کرد و او حقیقت را از ورای خیر و شرِّ نفس خویش بـر زبـان مـی رانـد . این حقایق دربارهٔ هویت ذاتی زن بیانـگر این واقعیت است کـه زن در همـه حـال و در هر مرحلـه از دین و معرفت بـرای حفظ سلامت و عزت و ایمانش بایستی تحت ولایت یـک مرد باشد و این واقعیت را بیش از هر چیزی تجربـهٔ تـاریخی بـه ثبوت رسانیده و همه زنان خردمند نیز بر این امر واقفند و در نزد خود اعتراف دارند و درست به همین دلیل هرگز بـدون ولایت وجودی یک مرد احساس امنیت نمی کنند حتی زنـان بدکاره و فاسد نیز محتـاج ولایت مـردی تبهکارنـد . تجربـهٔ زندگی تراژیک عایشه همسر مؤمن و فقیه و حکیم رسول خدا سند دیگری بر این حقیقت است . زیـرا زن اگر تمامیّت اراده و نفس خود را تحت ولایت واحد یک مرد قرار ندهد خواه نـاخواه بـه انحراف کشیده مـی شود زیـرا محتـاج مـردی دگر خواهد بود درست به همین دلیل خداونـد در کتـابش بـرای القـای ولایت مرد بـر زنـش در مرحلـهٔ نـهایی بـه روشـهای تهدید و تعزیر متوسل شده کـه غـایتش طلاق است زیـرا بـرای زن تنبیهی بـاز دارنـده تر از طلاق نیست چون وی را از چشم همه مردان می انـدازد و لـذا مجبورش مـی سازد تـا خـود را بـا پـذیرش حقـارت تحت ولایت مـردی در آورد کـه این عذاب عدم پـذیرش ولایت بـا محبت است . و امـا آنچـه کـه زن مـدرن را بـه غـایت وقاحت و بردگـی کشـانیده و مبدل بـه بی ارزش ترین کالای سکسـی در بـازار سـاخته است همـان امـری است کـه علـی بـدان اشـاره دارد یعنـی غیرت و بخـل و رقابت زن نسبت به مرد و میل به برابر شدن با او و بدینگونـه زن مدرن مبدّل به بی اراده ترین موجود عـالم گشته است زیرا نـه مرد است و نـه زن . و این همان عقیم شدن اراده و عقل و ایمان اوست و نیز زنـانـگی او .

ناقص بودن عقل و ایمان و ارادهٔ زن که او را اسوهٔ بولهوسی سـاخته است بـدان دلیل است کـه در خلقت ازلـی از وجـودِ آدم خلق شده و در واقع مخلوق مرد محسوب می شـود و در خلقت معنـوی اش نیز مخلـوق نـگـاه و محبت مـرد است لـذا برای حفظ وجود خویش بایستی تحت ولایت مردی باشد که به او وجود بخشیده است در غیر این صـورت اراده ای نـدارد و بـازیچهٔ نـگاه هـای هرزه است .

در کلّ تاریخ بشر فتنـه ای جهنمی تـر از آزادی و برابـری زن پدید نیامـده است . این همـان نجـوای ابلیس در گـوش حـوا می باشد که وی را از میان آنهمه نعمات و میوه هـای بهشتـی فقط متوجهٔ همـان یـک میوهٔ ممنوعه ساخت . آزادی زن فقط آزادی برای منکرات است . ایـن امر را تجربـهٔ زن مـدرن اثبـات کرده است . زن از آزادی خـود هرگز در جهت خیر و

صلاح و رشد خود استفاده نکرده و نمی کند . اگر مرد مدرن این حقیقت را باور نکند و زن مدرن هم دست از آزادی نکشد نسل بنی آدم منقرض می گردد . آزادی زن جز به کار اسارت او نمی آید .

زن دو صد چندان بیش از هر مرد احمقی در کامل بودن عقل خود تردیدی ندارد و همین امر دلیل کافی بر نقص عقل اوست .

غایت کبر و انکار زن در قبال مردی است که او را دوست می دارد و این نیز دلیل کافی بر ناقص بودن ایمان اوست.

و همینکه زن عموماً محبت هر مردی غیر شوهر خود را باور دارد و ترجیح می دهد دلیل کافی بر این نقص عظیم و حقانیّت امر تنبیه و تعزیر در حکم الهی نسبت به زن است تا او را از تباهی مصون دارد.

فلسفۀ صلوة (راز نماز)

صلوة در قرآن کریم فقط مؤمنان را مخاطب ساخته است و نه مسلمین را. در دهها آیه این امر بدون استثناء مبرهن است. و در ضمن ایمان و مؤمن هم تعریف شده است که عبارت است از دین و اسلامی که قلبی و با شوق و عاشقانه باشد و نه اسلام موروثی یا اکراهی و از روی سهو یا ریا . یعنی دین و اسلامی صرفاً ذهنی و منطقی و فلسفی لزوماً مترادف با ایمان نیست. در واقع انسان می تواند یک اسلام شناس بزرگ یا حتی یک عالم دینی باشد ولی لزوماً مؤمن نباشد. صفات مؤمنین در قرآن کریم در صدها آیه کاملاً تعریف و توصیف شده است که بدین گونه می توانیم درک کنیم که بسیاری از داعیان ایمان در حقیقت بی ایمان هستند. صفات مؤمنین در سلسله مراتب پائین تری از همان صفات اولیاء و ائمه اطهار می باشد .

در واقع نماز قرآنی نوعی عشق ورزی با پروردگار است. پس اگر ایمانی قلبی بخدا نباشد این عشق ورزی نوعی زنا و ارتباطی نامشروع محسوب می شود و از گناهان چنان بزرگی است که خداوند می فرماید: وای بر نماز گزارانی که از روی عادت یا ریا نماز می خوانند . پس وای بر کسی که خدا به او بگوید وای بر تو !

و اما در معارف و باورهای خاص امامیّه و شیعه ، صلوة دارای ویژگی و تعریف کاملاً منحصر بفرد و خارق العاده و روشنی است زیرا ایمان دارای معنائی ویژه است. در دهها حدیث از رسول اکرم (ص) و علی (ع) آمده است که : بی امام ، کافر است، بی امام را نماز نیست. و کسی که همه احکام شریعت را بجا آورد و امام زنده ای نداشته باشد که در تبعیت او باشد باز هم کافر است منتهی کافری ریا کار یعنی منافق .

علاوه بر این در قرآن کریم نیز آمده است که پرستش خدای ذهنی ، شرک است که « ظلم عظیم » است و پرستش هوای نفس است. در واقع این همان دین و اسلام بدون امام است که نمازش مصداق «وای بر نماز گزران » در قرآن می باشد در حقیقت چنین نمازگزارانی مشغول پرستش نفس خود هستند و لذا مبدّل به غولهایی متکبر و مقدّسین آدمخوار همچون ابن ملجم و شمر و جعده و قطامه می شوند. و می دانیم که همه پیامبران و امامان و عارفان شهید ما بدست این جماعت کشته شده اند . می دانیم که ابن ملجم پس از اقامۀ نماز صبح، علی (ع) را شهید کرد و شمر هم پس از اقامۀ نماز ظهر ، امام حسین را شهید نمود. نماز بی اذن و ارادت امامی زنده از علل اصلی نفاق است. صلوة به لحاظ ریشۀ لغت به معنای

نزدیک شدن و وارد شدن است . این همان تقرّب و ورود بر وجود امام به عنوان آستانهٔ حق و خلیفهٔ خداست که درب بهشت نیز می باشد. همانطور که نفس آدمی قلمرو حاکمیّت ابلیس است زیرا کارگاه منیّت اوست و درب دوزخ. همانطور که در قرآن کریم سخن از صلوة کنندگان بر جهنم است .همانطور که در دهها حدیث آمده است که وجود اولیای خدا و مخلصین به مثابه دربهای جنّت است. در قرآن کریم نیز آمده است که برخی از مؤمنین ، اولیای برخی دگرند و این همان معنای امامت است. پس لزوماً نیازی به امام مطلق آخرالزمان نیست که تحت اراده و اطاعت او باشیم. بلکه او امام آخرین و کامل امامت است که در کمال این راه صلوة رخ مینماید. همانطور که بقول رسول اکرم (ص) دیدار دو مؤمن به مثابه دیدار خداست لذا صلوة هم محصول رابطه دو مؤمن مرید است .

نمازگزاران سهوی و موروثی و ریائی بتدریج بسوی جنون می روند همانطور که مثلاً اگر کسی به دروغ و یا سهوی و مکر مستمراً به کسی ادعای ارادت و عشق نماید دچار جنون و مالیخولیا می گردد همانطور که اکثر عشّاق این دوران اینگونه اند. نماز هم عشق ورزی با جناب عشق است و بازی با آن خطرناکترین بازیهاست .

و اما مسئلهٔ دیگر پدیده ای بنام « نماز خواندن » است. ما در قرآن مطلقاً چنین معنایی نداریم بلکه سخن از اقامهٔ نماز است نه خواندن نماز. یعنی نماز یک واقعهٔ وجودی است و فرد مؤمن بایستی صلوة را در وجود خود بر پا نماید و محقّق گرداند. چه بسا مؤمنی در تمام عمر این اقامه نمودن صلوة ، فقط چند بار موفق به این کار کبیر شود. این همان کاری است که بقول رسول اکرم (ص) بایستی معراج باشد که این معراج هم به تنهایی ممکن نمی شود همانطور که معراج رسول اکرم نیز در سر آغاز اقامهٔ نماز رخ داد و بهمراه علی (ع) بود که دارای صدها حدیث می باشد که در اینجا مجال ذکرشان نیست. درست به همین دلیل است که در سورهٔ حمد که درب قرآن و اساس نماز است می گوئیم :خدایا «ما » را به راه راست هدایت فرما ! سخن از «ما» است و نه من. این همان رابطه مؤمن و امام اوست که بدون آن نمازی اقامه نمی شود.

و نکتهٔ آخر اینکه در قرآن کریم آمده است که نماز باید برای رسیدن به ذکر (یاد قلبی خدا) باشد یعنی نماز نبایستی بخودی خود هدف تلقّی شود و بصورت یک عادت کور و فرمالیستی در آید. همچنین آمده است که ذکر (یاد قلبی خدا) از صلوة برتر است. نماز تنها عملی است که اگر از شوق قلبی و اخلاص نباشد نه تنها بی خاصیت که بغایت خطرناک است و عین بازی و مکر با خداوند است .

در قرآن ، دهها آیه دربارهٔ صلوة وجود دارد که هر یک دارای رازی از نماز می باشد و نماز حقیقی و سهوی و مشرکانه را مشخص می کند. نماز بی ایمان و بی امام موجب خود – فریبی و توجیه گناهان و موجب اختلال در هوش و حواس و حتی انواع وسواسها و جنونها و جنایت ها می شود. آنچه که امثال ابن ملجم را چنین شهامتی داد تا امام را بکشد همانا ابلیس حاضر در اقامهٔ صلوة جهنمی بود. صلوة از فروع دین است و فرع به معنای میوه است. پس نمی توان با چسبانیدن میوه های پلاستیکی به یک درخت آنرا زنده کرد .

در قلمرو دین و شریعت و اسلام و تشیع ، فاجعه و مالیخولیای هولناکتر از نماز ریائی و سهوی رخ نداده است و قلمرو ظهور اشدّ نفاق و شقاوت و پلیدی است. در سورهٔ ماعون این نوع نمازسهوی و ریائی از نشانه های عداوت با دین است . نماز حقیقی محصول عملِ خالصانه به دین خداست .

تاریخ مذاهب نشان میدهد که شقی ترین دشمنان انبیای الهی و اولیای خدا همانا نماز گزاران سهوی و ریایی بوده اند که از نماز بعنوان یک حربهٔ سیاسی و یا حقّ سکوت به خدا استفاده کرده اند .

راز فاطمیّت

پس از گذشت ۱٤۰۰سال هنوز کسی نتوانسته است تعریفی واضح و زلال از شخصیت حضرت فاطمه ارائه کند.

گرچه بسیاری از علما و متفکرین شیعه تلاش کردند با پر رنگ کردن قسمتهایی از زندگی حضرت فاطمه تا حدودی وی را معرفی کنند اما هیچکدام از این تعاریف نتوانسته بیانگر شخصیت حقیقی حضرت فاطمه بعنوان سرور زنان جهان و مقصود خدا از خلقت عالم هستی باشد.

بطور کلی هر بشری موجودی سر به مُهر است که حتی برای خود نیز قابل دسترس نمی باشد و آنچه که این لاک و مُهر را باز می کند روابط است. بشر در هر رابطه ای ، وجهی از وجود خود را میشناسد و هر چه رابطه ای شدیدتر و عمیق تر باشد شناخت نیز عمیق تر خواهد بود و به همین دلیل است که همیشه شناخت هر انسانی منوط به دوستان نزدیک و خانوادهٔ او می باشد و این اصل در مورد حضرت فاطمه(ع) نیز مصداق می یابد .

او دختر محمد(ص) بود اما این تنها یک بُعد از وجود او را معرفی می کند ، او همسر علی(ع) بود و علی(ع) آیینهٔ دیگری برای معرفی اوست و اینکه او مادر حسن و حسین و زینب است.

فاطمه در زیر نگاه مردی بزرگ شده بود که اسوهٔ رحمت تاریخ است و گویی حضرت محمد(ص) تمامی گوهرهٔ رحمت خود را به فاطمه ارزانی کرده بود و به همین دلیل او را و فقط او را از میان تمامی دخترانش ، ام ابیها (مادر پدر) نامید .

او همسر مردی بود که اسوهٔ قهر تاریخ است مردی که برای همسر و فرزندانش نان به خانه نمی آورد و محصول دسترنج خود را بین فقرا انفاق مینمود زیرا او خداوند را روزی دهندهٔ آنان می دانست و در عین حال که در کنار آنان می زیست ولی آنان را به خداوند سپرده بود . او باید بعنوان رحیمترین زن تاریخ ناظر گرسنگی فرزندانش می بود گرچه زنان زیادی در طول تاریخ ناظر گرسنگی فرزندانشان بودند اما آنچه که کار فاطمه را سخت می کرد این بود که او با مردی زندگی می کرد که می توانست فقیر نباشد و شاهانه ترین زندگی را برای زن و فرزندانش مهیا کند و فاطمه باید نه تنها به فقر همسرش رضایت می داد بلکه باید آن را شاکر می بود زیرا فاطمه باور داشت که آنچه که علی(ع) با او و فرزندانش می کند حق است پس جای هیچگونه اعتراضی نبود . اما در عین حال او مادر بود آنهم مهربان ترین مادر .

حضرت علی(ع) اشدّ قهر خود را نسبت به نزدیکانش روا میداشت که این شیوهٔ تمامی صدیقیّن تاریخ است همانگونه که ابراهیم با هاجر و اسماعیل کرد و حال فاطمه که روزی در ولایت رحیم ترین مرد تاریخ بود حال در ولایتِ قهّارترین عاشق تاریخ قرار گرفته بود و بدینگونه بود که مهر و قهر در وجود او به یگانگی رسید. اینکه فاطمه چگونه توانست رحمت پدر را با قهّاریت همسر در وجود خود یگانه سازد به هیچ عنوان قابل بیان نمی باشد . او که روزی رحمت پدر را حق می یافت و آن را شکر می کرد حال باید قهر همسر را نیز حق می یافت و آن را شکر می کرد و در چنین درک و

یافتنی بود که فاطمه مبدّل به هدف خلقت در نزد خداوند گردید و جمال فطرت او شد همانطورکه در حدیث قدسی می خوانیم : فاطمه غایت نهایی خلقت خداوند از عالم و آدمیان است و حتی غایت محمد(ص) و علی(ع) نیز محسوب می شود .

زیرا مهر و قهر دو وجه از مجموعه صفات خداوند است و تا زمانی که هر انسانی این دو وجه را متفاوت تا سر حدِّ تضاد فهم کند دو گانه است و مقام توحید نیز در هر بشری حاصل فهم یگانگی مهر و قهر خدا و پذیرش این یگانگی در واقعیت زندگیست. هر بشری به میزانی که مهر خداوند را در تضاد با قهر خداوند می یابد و به میزانیکه راغب به مهر خدا و بیزار از قهر وی است دو گانه است . و حال وجود فاطمه مبّدل به جایگاه تقابل اشّد مهر با اشدّ قهر شده بود تقابلی که در لحظه لحظهٔ زندگیش بارها و بارها او را در هم می شکست آنچه که این تقابل را تا حدِّ جنگ در وجود او می کشاند این بود که او مخاطب و محبوب دو مردی بود که اسوهٔ مهر و قهر بودند ، پدری که هر روز دستان او را می بوسید و شوهری که نان به خانه نمی آورد و متوقع عصمتی مطلق از فاطمه بود تا جائیکه فاطمه از حکم خدا نیز سبقت گرفت و صورت خود را در پشت نقاب پنهان داشت .

همین دو نگاه و خطاب متفاوت در وجود او بود که در مقابل هم قرار می گرفت و فاطمه باید در وجود خود به حقانیّت این دو نگاه متفاوت دست می یافت . زیرا او در حقانیّت محمد(ص) و علی(ع) تردیدی نداشت و همین یقین و ایمان به این دو مرد به فاطمه اجازه نمی داد که مهر را بر قهر یا قهر را بر مهر ارجح بداند و او چاره ای نداشت تا برای ادامه زندگی، مهر و قهر را در خود یگانه سازد. یگانگی مهر و قهر در فاطمه درکی ذهنی نبود بلکه واقعه ای وجودی بود زیرا تمام احساس وجود او که برخاسته از محبوبیت در نزد پدر و همسر بود ، دارای دو آبشخور کاملاً متفاوت بود و او می دانست که اگر هر کدام را از دست بدهد دیگری را نیز از دست خواهد داد زیرا محمد(ص) و علی(ع) برای او یکی بودند و این یگانگی محمد(ص) و علی(ع) در وجود فاطمه بود که واقعیتی خاکی می یافت .

احساس وجود همان محبوبیت است و محبوبیّت حاصل نگاه است و هرچه این نگاه عمیق تر باشد ذات خودیّت انسان بیشتر به جنبش درآمده و به قلمرو ظهور می رسد و فاطمه در زیر نگاه دو انسان کامل بود. نگاهی که تا اعماق وجودش نفوذ می کرد . دو نگاهی که در ظاهر کاملاً متفاوت بودند اما در باطن یکی بودند و فاطمه باید بر باطن این دو نگاه دست می یافت تا بدینگونه این دو نگاه را در خود یکی سازد . تنها خداوند بود که ناظر کار درونی فاطمه بود و اینکه فاطمه چگونه توانست به این یگانگی درخود دست یابد. جهادی که ظهور بیرونی نداشت و به همین دلیل هر گاه فاطمه را با زنان بزرگ دیگری چون مریم ، آسیه و هاجر و ... مقایسه می کنند اعمال دنیوی فاطمه بسیار کمرنگ می نماید و اینکه او چگونه سرور زنان جهان است ؟ زیرا تمامی آنچه که فاطمه کرد جهادی درونی و کاملاً پنهان بود جهادی که هیچ ظاهری دینوی نداشت و اگر ما زن را معنا و باطن می دانیم ، فاطمه اسوهٔ کامل یک زن بود ، باطنی که قرار نبود هیچگاه ظاهر شود و به همین دلیل صورت او را که جلوهٔ ظاهری هر بشری است به جز نزدیکانش هیچکس ندید .

اگر دین تماماً جهاد است برای فاطمه تمامی این جهاد ، جهادی باطنی بود و به همین دلیل جهاد فاطمه از چشم همگان پنهان بود و تنها از او نامی باقی ماند همچون خدا و نامی که گویای تمامیّت وجود فاطمه است زیرا ریشه لغوی فاطمه ، فطرت است .

فاطمه بعنوان امامِ زنانِ مؤمنِ تاریخ ، به ما این پیام را دارد که محبت مرد و در رأس آن محبت پدر و همسر را مقدّس بداریم و قدر آن را شناخته و حقوقش را ادا کنیم و عشق را فقط مهر و شفقّت ندانیم و بلکه قهر را مهر برتر بدانیم و آن را پاس بداریم . همانطور که محمد(ص) ، علی(ع) را نور باطن خود می خواند پس بایستی قهر علی را مغز مهر محمدی دانست و به همین دلیل راز فاطمیّت آن است که او توانست این حق کبیر را دریابد و حقوش را ادا نماید و عشق قهارانهٔ علی را سجده کند . به نظر ما آنچه که فاطمه را مبّدل به جمال فطرت پروردگار نمود و او را زهرا(منوّر) ساخت و سرور زنان تاریخ نمود ، چیزی جز این نکته نیست .

تنها علی نبود که با نیاوردن نان به خانه بر فاطمه و فرزندانش قهر پیشه کرد بلکه خداوند نیز اشدّ مهرش را در صورت غایت قهر بر فاطمه فرود آورد بود که کمال نعمت او بود و آن ندادن شیر به فاطمه بود تا لااقل بتواند از نزد خودش به فرزندان قحطی زده اش شیر بدهد. یعنی فاطمه این حق و امکان را هم نداشت که به فرزندانش مهر بورزد . لذا فاطمه چاره ای نداشت الا اینکه اشدّ نعمت (خلاف رحمت) و عشق قهّار شوهر و پروردگارش را درک نماید و آنرا در دلش تبدیل به کمال محبت سازد تا هم از شوهر و هم از خدایش کینه نکند. و نیز بدانیم که فاطمه چند بار از فرط گرسنگی و غش و ضعف فرزندانش ، به خانهٔ پدر رجوع نمود که پدرش نیز او را نپذیرفت و پاسخ نگفت و به خانهٔ شوهر که صاحب فقر مطلق (ذوالفقار) بود باز گرداند.

و اینکه مبادا از مظهر مهر و رحمت الهی یعنی پدرش روی گردان شده و بلکه کدورت و کینه ای در دل گیرد. پس این جنبه از جهاد فاطمه کاملاً باطنی و پنهان است که اصل گوهرهٔ فاطمیّت است و همان امری است که فاطمه را فاطمه نمود و مظهر جمال یگانهٔ حق ساخت و کوثر هدایت کرد. چنین امتحانی و جهاد کبیری دربارهٔ هیچیک از زنان تاریخ گزارش نشده است .

پس می دانیم که فاطمه در شرایطی قرار گرفت که جز خدا نمی یافت. بلایای اجتماعی که در زندگی فاطمه رخ نمود کمابیش در زندگی زنان بزرگی چون حضرت مریم و هاجر و آسیه نیز رخ داده بود ولی جنبهٔ مذکور از جهاد باطنی و قلبی فاطمه منحصر بفرد خود اوست که در رأس آن همانا حفظ عشق و ایمان و ارادتش به علی (ع)است. هر زنی می داند که مطلقاً نمی توان از چنین زندگی زناشوئی و شوهری تا سر حدِّ جنون کینه نکرد و کافر نشد. اساسی ترین نقطه ضعف و علت العلل گمراهی و تباهی زن در زندگی این است که محبت را فقط در صورت مهر و رحمت و عطوفت و رفاه می داند و با کمترین قهر و نداری کینه نموده و عهد و ایمانش را از دست می دهد و به فساد و خیانت می گراید و کمترینش این است که ولایت شوهرش را لعن میکند .

خاصّه امروزه که علت العلل کفر و فحشای زن را فقر و بی مهری همسر می دانند و بدینگونه او را تبرئه می سازند حضرت فاطمه بعنوان یک اسوهٔ منحصر بفرد بهتر درک می شود که در فقر و قهری غیر قابل وصف به کمال ایمان و عصمت رسید و عرصهٔ نوینی برای حفظ حجاب و عفت خلق نمود و از شریعت نیز فراتر رفت و تمام زنانیّت خود را

پنهان ساخت و از آن همسرش نمود و برای دفاع از حقّ همسرش به منبر رفت و نابترین توصیف و دفاع را از حق علی به عمل آورد و نهایتاً در این راه شهید گشت. آیا هیچ زنی برای دفاع از حقّ شوهرش جان نثار نموده است؟ آنهم شوهری این چنین فقیر و بظاهر بی رحم که نان سفرهٔ زن و فرزندانش را به دیگران می بخشید و بجای نان قطعه سنگی به فاطمه میداد تا به شکم ببندد. و نیز این نکته که برای فاطمه همچون مریم هرگز مائدهٔ آسمانی فرود نیامد زیرا دین محمد دین معرفت است و نه معجزه .

بهرحال منظور این مقاله معرفی هویّت فاطمه بود وگرنه صرفاً از همین منظر هویّت دگر و برتری از علی(ع) بعنوان پدر و شوهر، آشکار می شود که بندرت مورد توجه محققین قرار گرفته است. عشق با شکم گرسنه : این است عشق واقعی که جز علی و فاطمه استادی ندارد .

اما در اینجا مجال مغتنم شمرده و مسئله ای را به حضور علمای شیعه می رسانیم و آن اینکه در دین اسلام و مکتب تشیّع بی امام کافر شمرده می شود که از این باب دهها حدیث معتبر وجود دارد و آیاتی در قرآن کریم نیز دالّ بر این حق است اگر چنین است پس زنان مسلمان و مؤمن هم بایستی امام داشته باشند زیرا امام به معنای اسوهٔ و الگوی کمال است و امامان مرد نمی توانند برای زنان ،امام و الگو شوند. و اما مسئله اینست که چرا فاطمه را امام نمی دانیم : امام زنان !

و نیز به سؤالی پاسخ می دهیم و آن اینکه در قرآن کریم حضرت مریم سرور بانوان عالم نامیده شده است. و بسیاری انتساب این لقب به حضرت فاطمه را نادرست می دانند و یا لااقل درک نمی کنند. پاسخ ما مبتنی بر این مقاله و مقالهٔ دیگری در همین نشریه تحت عنوان «چرا فاطمه ، فاطمه است » عبارت است از این امر که حضرت مریم سرور بانوان جهان است ولی حضرت فاطمه طبق حدیث قدسی (معراج) مقصود خدا از خلقت عالم و آدمیان است پس حضرت فاطمه سرور آدمیان است و نه فقط بانوان .

و در پایان از اینکه جسارت نموده و برای لحظاتی نقاب از جمال قدسی دخت قرآن بر گرفتیم و اسراری بر ملا ساختیم از محضر آن حضرت طلب مغفرت داریم .

اعتراف داریم که شرح و بسط و مصادیق این راز، رساله ای حجیم می طلبد که امید است که خداوند توفیق چنین کاری را اعطاء فرمایند .

و ما در اینجا با دکتر شریعتی هم نوا می شویم که گفت :

خواستم بگویم :فاطمه دختر خدیجه بزرگ است

دیدم که فاطمه نیست .

خواستم بگویم که : فاطمه دختر محمد(ص) است

دیدم که فاطمه نیست .

خواستم بگویم که : فاطمه همسر علی(ع) است

دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که : فاطمه مادر حسین(ع) است

دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که : فاطمه مادر زینب(ع) است
باز دیدم که فاطمه نیست
نه اینها همه هست و این همه فاطمه نیست
فاطمه ، فاطمه است .

حقّ امام

حقِّ امام یعنی حقِّ حضور و ظهور خدا در بشر! این همان معنای خلافت انسان برجای خداست که مقصود خدا از خلقت انسان می باشد.

پس اگر دین خدا در امامت به کمال رسید و نبوّت را ختم کرد عین حقّ انسان در جهان است . چرا که هر بشری چه کافر و چه مؤمن ، ذاتاً درعطش خدائیت ذات خویشتن است زیرا صورتش از صورت خداست و روحش از روح خداست . پس این حقّ اوست . و امامت ، حقّ مطلقهٔ انسان در جهان می باشد .

پس دین اسلام و تشیّع تنها دینی است که آرمان ذاتی بشر را محقّق ساخته و راه و روش رسیدن به آن را نمایانده است که در دریائی از ادبیات و حکمت عرفانی در جهان اسلام تبیین گردیده است . امام ، حقّ انسان است.

فلسفهٔ امامیه

بنظر ما بامسمّی ترین نام دین اسلام و مخصوصاً تشیّع ، بعنوان یک مذهب و مکتب ویژه همانا«امامیه»است چراکه نه تنها همه فرقه های شیعه را دربرمی گیرد و ذاتشان را مدّ نظر قرار میدهد بلکه حتی مذهب تسنن راهم مخاطب قرار میدهد زیرا این شعبه از اسلام و بانیانش جملگی بر اصل امامت به معنای امام اعتراف دارند و مسلمان بی امام را کافر می دانند و تقریباً اکثر احادیث مربوط به حقّ امام را با تفاسیر خاصّ خودشان تصدیق می کنند و واقعهٔ غدیر خم را هم کلاً قبول دارند همانطور که بانیان نخستین فرقه های اصلی اهل سنت به لقب «امام» خوانده می شوند مثل امام حنفی و امام شافعی و امثالهم.

در حقیقت تنها ویژگی اسلام محمدی با سائر مذاهب همان حقّ امامت است که راز ایمان و هدایت می باشد که علت ختم نبوّت نیز هست.

بنظر ما نام «شیعه» واقعاً در شأن این مذهب حقّه نیست و بیانگر محتوای آن نیز نمی باشد . شیعه به معنای «پیرو» می تواند شامل همه مذاهب جهان هم بشود زیرا همه مذاهب به اصل «پیروی» استوارند.

و اما مسئله دیگری که علت العلل تفرقه در اسلام و تشیع بوده همانا معضلهٔ چند امامی بودن است که براستی یک توهّم و تهمت عظیمی بر پیکرهٔ امامت و دین اسلام می باشد مثل شش امامی و هفت امامی و یازده امامی و دوازده امامی و پنجاه امامی و امثالهم.

مسئله اینست که در دین اسلام با ختم نبوت و واقعهٔ غدیرخم ، کل دین و ایمان در هدایت مردم منوط و محوّل بر وجود فردی به نام امام گردیده است که بدون وجودِ حی و حاضرش و بدون اطاعت بی چون وچرائی از او ایمان ممکن نیست. بنابراین مسلمان امامیه در واقع در زندگی خود فقط یک امام دارد و لذا معضلهٔ چند امامی بودن دال برعدم درک اصل این حقیقت است . به همین دلیل آنان که به تعداد امامان پافشاری می کنند جملگی در راه و رسم عمل زندگی کمابیش یکسان هستند در حالیکه در ادعاهایشان بطرزی جنون آمیز تا سرحدّ قتال و نابودی همدیگر به پیش می روند.

هریک از امامان صدراسلام درعصر خودشان امام عده ای ازمؤمنین بوده اند . لذا همهٔ مومنان واقعی همواره تک امامی بوده اند . و ماجرای غیبت امام دوازدهم دال بر این واقعیت بوده که دیگر مؤمن در میان نبوده و کسی نیازمند هدایت آن حضرت نیز نبوده است که این امر در هر زمانی می تواند مصداق یابد.

در قرآن کریم نیز آمده که برخی از مؤمنان ، اولیای برخی دگرند . و این همان امر اطاعت است که همواره جاریست . بنابراین مؤمنان سلسله مراتب امامت هستند که البته سلسله مراتب امامان را پدید می آورند که در رأس همهٔ این امامان آن امام مطلق و کامل قرار دارد.

پس هر امامی در هر درجه ای از کمال ، امام مؤمنین خاص می باشد که قادر به درک و اطاعت از وی می باشند.

این واقعیت دربارهٔ امامان صدراسلام نیز مصداق دارد . فی المثل مگر درعصر حیات امام اول براستی چند نفر تحت ولایت آن امام بودند . تا آنجا که در تاریخ درک می کنیم آن حضرت در ایام آخرعمرشان در تنهائی کامل قرار داشت و جز اهل بیت او گویا دیگر کسی وجود نداشت و همان چند نفر مثل عمار و مالک اشتر نیز شهید شده بودند.

طبق روایات در دورهٔ غیبت همواره حداکثر چهار نفر مؤمن مخلص هستند که در ایمان و ارادت و هدایت مستقیم شخص امام کامل قرار دارند و نه بیشتر . غیبت امام از جهل و غفلت مردمان است و دالّ بر زنده یا مرده بودن و حضور یا عدم حضور جان آنان نیست.

و اما امام یک مؤمن مسلمان ، همواره علی است و لذا همهٔ امامان بعد از ایشان علیین (علی ها)هستند . همانطور که امام صادق (ع) می فرماید که همه ما علی هستیم . این بدان معناست که هر امامی در هر دوره ای بایستی به درجه ای، جامع فضائل علمی و دینی علی (ع) باشد . یعنی علی (ع) نه تنها امام اول بلکه اسوهٔ امامت است و هر امامی در هر عصری قیامتی از قامت اوست و درجه ای از ظهور علییت اوست و در هرعصری جنبه ای از حقّ او ، امکان ظهور می یابد همانطور که همهٔ یازده فرزند علی(ع) هریک به مثابه ظهور وجهی از وجود او بودند و جمعاً مترادف ظهور کامل علی(ع) محسوب می شوند که یازده وجه وجود امام را به اثبات میرسانند که غیبت نیز یکی از این وجوه می باشد.

واقعیت تجربی هم نشان می دهد که امروزه نیز کسی که امام زنده ای ندارد که تحت ولایت او باشد به امامان صدراسلام هم هیچ ارادت و محبتی نمی تواند داشت جز از راه وراثت و تقلیدی بی مایه که هیچ اثری در کیفیت زندگی او ندارد.

امامت یعنی ارادت بی چون و چرا ! و کسی که چنین وضعی را نسبت به یک امام مؤمن دیگری به مثابه امام ، تجربه و درک نکرده است در واقع از شیعه گری هیچ درک و حس و باوری ندارد و در واقع از قلمرو ایمان به معنای خاصِّ قرآنی و اسلامی اش ، خارج است حتی اگر بقول پیامبر اکرم (ص) همه احکام شرع را مو به مو انجام دهد.

از کاذب بودن ادعاهائی که دربارهٔ تعداد امامان در تاریخ وجود داشته است همین بس که فی المثل ازمیان همین دوازده امام مشهور اکثریت قریب به اتفاق مردم فقط یکی دو را واقعاً امام می دانند و مابقی تعارفی بیش نیست . این بدان معناست که مثلاً برخی از شیعیان ،علوی هستند برخی حسینی و برخی جعفری و برخی هم مهدوی و ... . این واقعیت نشان میدهد که امامت که توحیدی ترین وجه دین است همواره دارای ذاتی واحد است و هیچکس نمی تواند دارای بیش از یک امام باشد همانطور که نمی تواند دارای بیش از یک پیامبر باشد . و این امری قلبی است هر چند که به لحاظ ذهنی حقانیّت همه پیامبران و امامان تصدیق می شود که این امری صرفاً منطقی و روایتی و تاریخی وعاریه ای است و بقول علی(ع) وجه عاریه ای دین است که بی ریشه ترین دین هاست . همانطور که خدا یکی است امام هم همواره یکی است.

مظلومیّت تاریخی حسین (ع) (خلیفهٔ ناکام)

مظلومیّت حسین (ع) در دوران حیاتش نیز دوگانه بود . یکی آن بود که امویان کردند ولی بدتر از آن خیانت شیعیانش در کوفه بود . ولی مظلومیّت سوّم حسین در تاریخ تشیّع نهفته است و آن تحریف او و هویت و جهاد و رسالت و امامت اوست که استمرار تاریخی همان جریان کوفه است. خود او نیز پیشگویی کرده بود که نخستین گروهی که برای من عزا برپا می کنند کوفیانند. زیرا بازماندگان سفینهٔ کربلا به رهبری زینب ، هرگز بر حسین سوگواری نکردند بلکه زینب در محفل یزید در شام گفت : « سپاس خدای را که نعماتش را بر ما به کمال رسانید که در این واقعه جز جمال (سیمای حق – زیبائی) ندیدیم .» و امّا اهل کوفه و فرزندان تاریخی آنان در این واقعه جز بدبختی و نکبت و زشتی ندیدند و به همین دلیل عزا برپا ساختند ، چرا که حسین را موفق به کسب خلافت ندیدند . این همان نگرشی بود که ابن ملجم را از یک مرید تبدیل به قاتل نمود و شمر را نیز . ایندو از شیعیان دو آتشه بودند . اگر تشیّع تبدیل به مکتب «حسینیزم» شده و حسین را از کالبد امامت جدا کرده و مابقی امامان را به بوتهٔ نسیان و تعارف سپرده حاصل یک جهل عظیم است که امامت را خلافت سیاسی می داند . همین نگرش درباره امام زمان (ع) وجود دارد.

اگر بدبختی های ما موجب یاد کربلا می شود این یک نگرش بغایت کافرانه وغیر اسلامی و غیر شیعی و بلکه غیر دینی است و بلکه ضدّ دینی است و ضدّ حسینی است که عروسی خدا در کربلا را لباس عزا پوشانیده ایم . این همان نگرش حاکم بر مسیحیت دربارهٔ مسیح است که اصرار می ورزد تا مسیح را حتماً مصلوب سازد . بیهوده نیست که بخش عمدهٔ مراسم عزای حسینی به تقلید از عزای مسیحی پدید آمده و هنوز هم بسیاری از علم و کتل ها دارای نقش صلیب هستند که با پارچه مخفی می شوند . این یک نفاق و مکر بنی اسرائیلی است که بر کلّ جهان مسیحی و اسلامی سایه افکنده است.

تا زمانی که نتوانسته ایم بواسطهٔ معرفت ، خلافت را از امامت پاک کنیم ، اسلام و تشیع در سایهٔ بنی اسرائیل است و ایمان نیز و دنیای ما نیز .

معمّای علم حدیث

براستی ملاک تشخیص حدیثِ راست از دروغ چیست؟ این واضح است که اگر پیامبر اکرم(ص) تمام عمرش را جز حرف زدن هیچ کاری نمی کرد و حتّی در خواب هم حرف میزد نمی توانست این همه حدیث بگوید. همین یک دلیل کافی است که در جستجوی میزانی برای تشخیص باشیم بخصوص که صدها حدیث متناقض هم دربارهٔ امور واحد وجود دارد.

بدون شک میزان تشخیص حدیث راست از دروغ چیزی جز عقل و تجربه نمی تواند بود زیرا سنّت و عترت هم یک روایت تاریخی است و درست مثل حدیث نیازمند محکی برای راستی یا ناراستی می باشد که آنهم جز به واسطهٔ عقل و تجربه ممکن نمی آید.

به هر حال هر سخن و حدیث از هر فردی در گذشته مستلزم عقلانیّت شنونده و خواننده است و عقل محک اوّل و آخر بشر است. و تردید ناپذیرترین و جهانی ترین و نامشروط ترین میزان است که فراسوی هر باور و راست و دروغی قرار دارد.

پس علم حدیث چیزی جز عقلانیت نمی تواند بود و هیچ عقلانیتی هم مطمئن تر از معرفت نفس و تجربهٔ فردی نیست. پس علم حدیث بدون معرفت نفس یک دام فریبنده و خطرناکی است. خداوند هم عقل را مقدم بر دین و درب ورود بر آن خوانده است.

بنابراین در جهان هستی برای آدمی، چیزی مطمئن تر و مقدس تر از عقل و تجربهٔ شخصی نمی تواند بود . که مطمئن ترین و مقدّس ترینش نیز خودشناسی است . زیرا هیچ چیزی به اندازهٔ خود فرد به او نزدیک تر نیست و خودِ هر کسی اگر بخواهد به خود راست بگوید راستگوترین است . پس عقل کل و علم الیقین هم همان معرفت نفس است.

بنابراین در علوم دینی و حوزه های علمیه ما نیز اساس کار بایستی بر معرفت نفس باشد و گرنه چیزی جز شکّیّات حاصل نمی آید و قداستی میان تهی که با کمترین استدلال فرو می پاشد.

غدیر خم – خمخانهٔ عشق هاهوتی

«غدیر خم » ، چشمه یا برکه و یا کلاته ای بین راه مکه و مدینه بود که حضرت رسول در بازگشت از آخرین حج خود در آن محل توقف نمود و وصی دین خود یعنی علی (ع) را به مسلمانان معرفی فرمود . این روایت تاریخی مسلّمی است که دربارهٔ غدیر خم از همه مورّخین و راویان شیعه و سنّی تصدیق شده است .

خطبهٔ غدیریه کاملترین خطابه ا ی از پیامبر اسلام است که به تمام و کمال در تاریخ باقی مانده و بخشی از بدیهی ترین حدیث نبوی محسوب می شود که عمده ترین جنبه از معارف بنیادین امامیه را پدید آورده است که گزیده هایی از این خطابه ها را که برخی در محلّ غدیر خم و برخی دیگر در بین راه روایت شده است در اینجا نقل می کنیم :

« من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن است . هر که را من مولایم بعد از این علی مولا ست . علی نور معرفت است ، علی مماس بر ذات خداست ، علی رهبر اولیای خداست ، علی پیشتاز هدایت است ، علی بعد از من صاحب اختیار همه مؤمنان است ، علی کلمه ای است که پرهیزگاران آن را فرا می گیرند ، علی مخزن وحی من است ، علی بر پاکنندهٔ

قیامت است ، علی و من نور واحدیم ، هرچه من شنیده و دیده ام او هم شنیده و دیده و هر کجا که من بوده ام او هم بوده است ،علی با حق است و حق با علی است ، علی به هر سو گراید حق هم به همان سو گراید ، علی تقسیم کنندهٔ بهشت و جهنم است ، علی نور باطن همهٔ انبیای الهی بوده است ، علی راستگوترین انسان است ، علی میزان انسان است ،علی وارث علم همه انبیای الهی است ، علی جدا کنندهٔ حق از باطل است ، علی بهترین انسان است و هر که به این امر معتقد نباشد کافر می شود ، علی مورد امتحانی از جانب پروردگار قرار گرفت که هیچ بنده ای به آن امتحان نمی شود ،علی آن جوانمردی است که در معراج دیدار نمودم ، معراج من فقط برای شناخت علی بود ، خداوند برعلی نماز می گزارد ... » .

در حقیقت علی (ع) بر اساس این سخنان رسول بسیار بیشتر از یک وصی معرفی می شود . در این سخنان ،تازه می توان به مقام هاهوتی خودِ حضرت رسول پی برد زیرا کسی که وصی اش این است پس خودش کیست . این است که قیاس محمد و علی در معارف امامیه مثل قیاس خورشید و ماه است .

در این خطابه ها حقّ امامت است که آشکار شده و راز ختم نبوّت و کمال دین و مطلق نعمت خدا بر بشریّت عیان گردیده است . در اینجا امامت عین واقعّ قیامت کبری و عرصهٔ لقاء الله می باشد . حاضران در این واقعه برای نخستین بار چنان عشقی از محمد نسبت به علی را آشکارا دیدند که مشابه مکتوب چنین عشقی در کلّ تاریخ بشری فقط در اشعار مولوی نسبت به شمس تبریزی یافت می شود . همین عشق نهان که بالاخره در آخرین ایام زندگی رسول خدا آشکار شد اساس کل کینه و عداوت منافقان و بخیلان بر علیه علی و آل او و شیعیان او در طول تاریخ بوده است و این عداوت مشمول حال وجود مبارک رسول خدا نیز گردید که در حال احتضار و در رختخواب بیماریش از جانب چند تن از نزدیکترین اصحاب کبار مورد سوء قصد قرار گرفت که باز هم برای چندمین بار توسط علی خنثی و مسکوت شد .

واقعهٔ بیعت با امام بعنوان مظهر حق و الوهیّت یک بیعت سیاسی نبود به همین دلیل هرگز علی ، شکنندگان این همه بیعت کننده را به زیر سوال نبرد این بیعتی مطلق و بی چون و چرا بود که فقط عشقی ناب می توانست حامل آن باشد و بس ، که انگشت شماری بیش نبودند که همان یاران صفّه بودند .

واقعهٔ دیگری که در حاشیهٔ این بیعت بطور خصوصی تر رخ نمود این بود که علی (ع) بیعت کنندگانش را از میان مؤمنان واقعی دو به دو به بیعتی مضاعف دعوت نمود و آنان را برادران حقیقی نامید و وصی و وارث در دنیا نیز قرار داد . این به مثابه جاری شدن امامت در سطح نازلتری بود که در قرآن کریم هم مذکور است که « برخی مؤمنان اولیای برخی دیگرند » و این همان سنت امامیه در دوران غیبت امام در طول تاریخ است این همان سنت مراد و مرید در عرفان اسلامی است که نور امام را در این رابطه آشکار می سازد . در واقع علی (ع) بلافاصله سلسله مراتب امامتش را در میان مریدانش جاری نمود و نور امامت و معرفت و هدایت از طریق همین مریدانش در کلّ تاریخ از شرق تا غرب عالم اشاعه یافت که برخی از آنان عبارتند از : سلمان فارسی ، کمیل ، مقداد، میثم ، عمار، بلال و اویس قرنی که بعداً به این بیعت ملحق شد . جالب اینکه تقریباً همه این اولیای علی ، برده های آزاد شده توسط پیامبر و علی بودند و جالبتر اینکه همسران همه امامان ما نیز پس از علی که زایندگان امامان بعدی بودند از کنیزکهای آزادشده بدست امامان بودند. گویی که نور امامت و هدایت در بستر بردگی بشر رشد کرده و استمرار یافته است یعنی مستضعفترین افراد بشری

بوده اند که جانشینان خدا بر روی زمین گشته اند همانطور که امام اول و امّ الائمه (فاطمه) هر چند که برده نبودند ولی از هر برده ای در جهان فقیرتر و گرسنه تر زیستد و در واقع خدایان گرسنگی بودند منتهی با فقر افتخاری و گرسنگی اختیاری . پس در حقیقت این سلطنت فقر و گرسنگی انتخابی است که در تاریخ جاری شده است .

در این واقعه بنیاد نژاد پرستی بر کنده شد و وراثت ، ایمانی گردید و این همان آل علی است و عرصهٔ پیدایش علییّن . و این نخستین جامعهٔ امامیه و به زبان امروزه نخستین جامعهٔ کمونیستی عاشق و موحد بر روی زمین بود که پدید آمد و سنگ زیر بنای جامعه امام زمانی گردید . این نخستین انترناسیونال کمونیزم عرفانی بر روی زمین بود که اعضایش از ایران و هند و آفریقا و روم بودند و کلّ جهان را نمایندگی می کردند .

همزمان با واقعه غدیر خم نطفهٔ پلید یک بیعت ضد امامیه و مافیایی در شُرف تکوین بود که بلافاصله با رحلت رسول اکرم آشکار شد و آن شورای سقیفه بود به رهبری عبدالرحمان عوف بزرگترین رباخوار عربستان که همه شکم گنده ها را گرد هم آورد و یک حزب سیاسی و اقتصادی برعلیه علی پدید آورد .

تقریباً همه بیعت کنندگان با علی (ع) در غدیرخم دهها داغ و سوراخ و استخوان و دندهٔ شکسته در بدن خود حمل می کردند مثلاً کسی چون عمار یاسر یک استخوان سالم در بدن نداشت و تا آخرین لحظهٔ زندگیش توسط عُمّال ابوسفیان شکنجه می شد تا دست از ارادتش به علی بکشد .

غدیر خم به مثابه عروسی خدا و محفل اولیاء و ظهور حزب الله از شکمهای گرسنه و استخوانهای خُرد شده بود که تحت الشعاع محبت محمد و علی و فاطمه تبدیل به خدایان زمینی شده بودند و پرومته هایی در زنجیر .

و اما امروزه اگر احیاناً چیزی از نور دین در خود داریم از برکت آن واقعه است .

از کعبه تا کربلا

نگاه دگرگونه به نهضت حسینی

به لحاظ تاریخی می دانیم که نهضت حسینی که در واقعهٔ کربلا به اوج رسید و ختم شد از کنار خانهٔ کعبه آغاز گشت آنگاه که حسین به ناگاه مراسم حج را نیمه تمام رها کرد و با شمشیر آخته از میان گردشگران خانهٔ کعبه خروج نمود و صدور حکم ارتداد و خروج از دین را برای خودش در دستگاه یزید میسّر نمود زیرا براستی از واقعهٔ حج بعنوان اساس دین ابراهیم خروج کرده بود . این عمل علناً به مثابه یک خود کشی اعتقادی بود و این امکان را داد تا تمام اتهامات دستگاه یزید را برعلیه خودش محقق سازد و مستند کند . و لذا از چند هزار یاران جان به کف که به همراه حسین برای مراسم حج آمده بودند گروه کوچکی باقی ماند که آن گروه هم بواسطهٔ صدور حکم قاضی برعلیه حسین توانستند خود را مجاب کرده و از حسین روی برگردانند .

در یک کلمه در نهضت حسینی مسئله این بود که : آیا خانهٔ خدا در کعبه است یا در کربلا ! آیا خدا در خانهٔ گل است و یا در خانهٔ دل حسین . اینجا خط افتراق مکتب امامیه و تشیّع بعنوان یک مذهب است .در واقع شیعهٔ امامیه به معنای

واقعی از این واقعه پدید آمد . در حقیقت بنیان گذار تشیّع امامیه و مکتب امامت بعنوان عرصهٔ ختم نبوّت و آستانهٔ الوهیت پروردگار در عالم ارض ، امام حسین و یارانش هستند .

همانطور که در صدر اسلام با تغییر قبله از بیت المقدّس به مکه بسیاری از مسلمانان امتحان شدند و روی گرداندند ، با نهضت حسین نیز یک بار دیگر این تغییر قبله برای مؤمنان به مورد امتحان گذاشته شد .

می دانیم که در احادیث بسیاری از پیامبر و علی و امام صادق (ع) ، ظهور ناجی آخرالزمان به مثابه رجعت حسینی است که حاکمیت جهانی می یابد . ناجی آخرالزمان با آن عظمت و اهمیتی که در همه مذاهب حقّهٔ تاریخ پیش گویی شده است حتی پیامبری به عظمت موسی ، عیسی و محمد (ص) و یا امامی همچون امامان صدر اسلام نیست . ناجی آخرالزمان مظهر الوهیت پروردگار از وجود انسان است و لذا آستانهٔ قیامت کبری می باشد .

قبلهٔ مسلمانان امامیه کربلاست و کلّ آن دعوا بر سر این مسئله بود که آیا خدا در کجا مأوی دارد : در خانهٔ کعبه یا خانهٔ وجود حسین . در مذهب امامیه وجود امام همان بیت الله الحرام است و قبلهٔ این مذهب همواره در طول تاریخ وجود امام زمان است . امام حسین نخستین برپا کنندهٔ آشکار قیامت است . واقعهٔ کربلا قیامت صغرای مسلمانان شیعه است .و به همین دلیل امام حسین را ثارالله نامیده اند . و آنچه که از اسلام ناب محمدی تا به امروز بر روی زمین باقی است از آن واقعه است .

اگرعلی (ع) قرآن های کاغذی معاویه را از سر نیزه ها پایین آورد و بعبارتی سوزاند امام حسین این واقعه را دربارهٔ مراسم حج به کمال رساند و حقّ امامت را به تمام و کمال آشکار کرد . واقعه عاشورا چیزی جز معرفی حقِّ امامت نبود یعنی همان حقی که یک بار دیگر در ظهور ناجی آخرالزمان در کلِّ جهان رخ خواهد نمود و کلّ بشریت بدان واسطه امتحان و تعیین تکلیف خواهد شد .

قهر : کمال مهر

قهر یاران برتر از مهر آمده

انبیای الهی سفیران مهر و محبت و ایثارند و بنیانگزاران مکتب عشق . و اما کامل کنندهٔ این مکتب یعنی محمد(ص) که جمال رحمت خدا در کائنات است در وجود علی متبلور گشته و لذا رسالت را به اتمام رسانیده است . ولی این تبلور کمال مهر حق در چشم عامهٔ بشری عین قهر است و لذا اسوهٔ تنهائی انسان گشته است .

هر صفتی چون به کمال رسد بناگاه صورتی کاملاً متضاد می یابد . و این همان حقی است که جادویش را جز انگشت شمارانی از عارفان در نمی یابند و مابقی بشر از آن روی بر می تابند و این راز تنهائی و شهادت کاملان وادی محبت است .

نیکی چون به اوج رسد عین شر می نماید عکس این امر به معنای دیگری نیز مصداق دارد که از ارادهٔ عاملش خارج است .

حق نیز چون به تمام و کمال فرود آید موجب ابطال عظیمی در همه ارکان حیات بشر است که البته ابطال اموریست که ذاتاً ناحقند .

مهر نیز چون به کمال رسد اشدّ قهری فراسوی منطق و علیّت است همچون قهر علی که جمال کمال رحمت محمدّی است که حقّش را جز انگشت شمارانی در طول تاریخ درک نکرده اند.

این قهر باعث و بانی فصل جدیدی از تحول ذات بشر و نطفهٔ عطفی در تاریخ فرهنگ و تمدن است که فقط صورتی از آن در عرفان اسلامی متجلّی است که معنا و حقّ برتری از انسانیت را فرا روی بشر قرار می دهد و بشریت را به آن فرا می خواند .

نخستین بانی این قهر برتر از مهر همانا ابراهیم خلیل الله است که در ماجرای تبعید همسر محبوبش هاجر و ذبح اسماعیل متجلّی شده است و در دین اسلام به تمام و کمال به فعل آمده که همانا غیبت امام است .

کلّ ماجرا در یک کلام از این قرار است که انسان باید نهایتاً هر کسی را که بیشتر دوست می دارد رها کند و بخدا وا گذارد برای رضای خدا و رشد محبوبش و نه برای ارضای خودش .

چرا که آنکس که مورد مهر ومحبت و ایثار واقع می شود بقول معروف عزیز دردانهٔ و مصرف کننده و طلبکار و بی شعور و واژگون سالار می شود و منشأ محبت را طرد و لعن و انکار می کند و موجودی بغایت کافر می گردد . چنین کسی در آن واحد که مورد اشدّ لطف و ایثار است در سمتی دیگر موجودی شدیداً مفعول و منفعل و حتّی مظلوم واقع می شود و بسیار بندرت اتفاق می افتد که بواسطهٔ تقوی و معرفت بتواند حقّ مهر را در یابد و حقوقش را ادا نماید و از این لطف الهی در جهت تعالی روح بهره جوید . اینجاست که قهر عاشق تنها راه نجات و رشد و بیداری معشوق است . معشوق همواره مفتون و مجنون و از خود – بیگانه است الّا اینکه بواسطهٔ قهرعاشق بخود آید .

و اگر علی(ع) مبدأ عالیترین حدّ عرفان در تاریخ است بواسطهٔ قهّاریتِ عاشقانه اش به بشریت است که موجب بخود–آئی عظیم بوده است . خود آن حضرت ، شهیدِ همین کمالِ مهرش می باشد و از همین بابت تنهاترین انسان تاریخ نیز می باشد زیرا درک کمال مهر در این قهر جز از عهدهٔ عارفان بر نمی آید . همانطور که کمال مهر پروردگار دربارهٔ مخلصین بصورت اشدِّ فقر و بیکسی و بلایا آشکار می شود .

شریعت آخرالزمان « فرقه های مدرن »

عصر جدید را به لحاظی بایستی عصر ظهور فرقه های بی شریعت دانست که از بطن مذاهب قدیم سربرآورده اند مثل مذهب پروتستان و دهها فرقهٔ فرعی منشعب از آن که از بطن مسیحیت پدید آمده است یا مثل فرقهٔ اسماعیلیه و یا بهایی و یا برخی فرقه های صوفیه که از بطن اسلام و خاصّه تشیّع رخ نموده اند و یا صهیونیزم بعنوان یک فرقهٔ مذهبی – سیاسی که از بطن مذهب قدیم یهود پدید آمده است و جملهٔ اینها مذاهبی بی شریعت محسوب می شوند و اصول راه و روش و آیین زندگی اینها همان ارکان فرهنگ و تمدن مدرن غرب است مثل آزادی ، برابری ، دانش و تکنولوژی و غیره .

به لحاظی همه این فرقه های مدرن را بایستی پیرو همان پروتستانیزم اروپا دانست که زمینهٔ فرهنگی مدرنیزم می باشد ولی هر کدام توجیه مذهبی خود را دارا می باشد ولی در عمل جملگی به یک راه و روش زندگی می کنند و هیچ تفاوتی بین شعبات مسیحی و یهودی و اسلامی و شیعی وجود ندارد .

جملهٔ این فرقه های مدرن شبه مذهبی هر یک به نوعی خود را برگزیدهٔ خدا و مورد شفاعت مطلقهٔ بانی مذهب خود می دانند که همهٔ گناهانشان را خودبخود می بخشد و لذا جای هیچ نگرانی نیست و بهشت از آن آنهاست و دوزخ بر آنان حرام شده است و لذا نیازی به هیچ شریعت و آیین و اصول و احکام خاص نیست . این همان اساس توجیهی و مذهبی لیبرالیزم غرب است . عمر تاریخی این مذاهب ، بدون شریعت پیش از دو قرن نمی باشد که کهنه ترین آنها پروتستانیزم است .

این فرقه ها عملاً توجیه و تقدیس لیبرالیزم و تکنولوژیزم و آزدای بی قید و شرط می باشد .

یکی از مستمسکهای کلامی این فرقه ها و مخصوصاً آنان که از اسلام جدا شده اند احادیثی از حضرت رسول (ص) و ائمهٔ اطهار(ع) دربارهٔ تقیه دین و ایمان در آخرالزمان است که عرصهٔ دین محمد (ص) می باشد . اینان تقیه را به طرزی حیرت آور مترادف با ابطال شرع و احکام الهی دانسته اند درحالیکه تقیه به معنای پنهان داشتن باطنی و قلبی و روحانی نمودن دین است و نه انکار دین . و این شرایط مربوط به اوضاع آخرالزمان است و قلمرو قیامت است . پس می بینیم که تفسیر این فرقه ها کاملاً وارونه است .

امر تقیه و باطنی نمودن دین به مثابه کمال دین است و نه ابطال آن . بطور مثال نماز بایستی همانطور که در قرآن آمده به مقصود خود یعنی ذکر قلبی خدا برسد و یا روزه بایستی تبدیل به امساک و قناعت دائمی شود و نه اینکه ترک گردد . متاسفانه بسیاری از این فرقه های جدید با وجود سابقهٔ درخشانی که در تاریخ مذاهب داشته اند امروزه با انکار اصل شریعت دچار نسیان و بی هویتی و خسران عظیمی گشته و با تمامیّتِ انسانیّت و معنویت به بن بست رسیده و مولد نسل جوانی شده اند که همچون خاری در چشمان و استخوانی در گلویشان عذاب می دهد و بهتر است که تا این نسیان قدمت نیافته است و اصول فطرت از بین نرفته ، به اصول عملی دین خدا بازگردند و نسلهای آیندهٔ خود را نجات دهند .

انکار شریعت تحت لوای تفاسیر مالیخولیایی و عرفان مشربی های دروغین موجب نابودی فرهنگ و فکر و معنویت و هویت است و آیندهٔ این فرقه ها و پیروانشان را به هلاکت میبرد . شریعت مادهٔ اولیه فرهنگ و هویت و معنویت است . این ماده اولیه را بایستی پروراند و تلطیف و تکامل بخشید و به روز نمود نه اینکه انکار کرد . این انکار موجب توحش نسلهای آینده است . و این امر را نیز باور کنیم که عرفان ، بی دینی و لاابالیگری نیست بلکه دین خردمندانه و حکیمانه و روحانی است . خرافات را بزدائیم و نه فطرت را . فطرت زدائی موجب جنون و جنایت است . آخرالزمان عرصهٔ دینی عرفانی است و نه بی دینی .

ایمان بهشتی وایمان دوزخی

طبق معارف قرآنی و نیز مشاهدهٔ اجتماعی درک می کنیم که دو نوع ایمان در جهان وجود دارد : ایمان بهشتی و ایمان

دوزخی ! ایمانی که محصول تصدیق و تبعیّت اختیاری از حجت های الهی و معارف دینی و اخلاقی است و ایمان تقوی می باشد به مصداق « اِنّ المتقین فی الجنات نعیم » (براستی که پرهیزگاران در بهشت های نعمت پروردگار هستند) . و امّا ایمانی هم داریم که حاصل عذابهای دوزخ در همین دنیا می باشد . یعنی آنانکه حجت های الهی را دیدند و به تجربه و عقل درک کردند و به تصدیق رسیدند ولی بواسطهٔ کفرشان انکار کردند و به حدود الهی تن در ندادند و سپس مهلت توبه شان بسر آمده و مشمول نزول عذابهای الهی شده اند که تحت الشعاع عذاب ایمان آوردند ، منتهی با زجر و ضجّه تصدیق می کنند و اعتراف به کفر و شقاوت خود می نمایند و خود را سرزنش می نمایند و بواسطهٔ عذابها از بسیاری اعمال فاسقانه ساقط شده اند اینان مؤمنین عرصهٔ دوزخند . خداوند دربارهٔ این ایمان دوزخی می فرماید که این ایمان هرگز از عذابشان نخواهد کاست زیرا مهلت ها را از دست داده اند و بر فرض هم که رفع عذاب شوند بلافاصله کافرتر از اوّل می شوند . اینان همان دسته از کافرانند که می گویند « اگر راست می گوئید پس چرا عذاب خدا بر ما نازل نمی شود . » در واقع اینان بطرزی حیرت آور خود محتاج عذاب می شوند و این عذاب ، نفس کافر و متکبرشان را خاشع ساخته و به دلشان امکان تصدیق می دهد . پس در واقع دوزخ این دنیا هم نوعی رحمت الهی است تا قلوب کافران ایمان آورد . و وای بحال کافرانی که خداوند در این دنیا رهایشان میکند تا غرق در لذایذ حیوانی شوند و پس از مرگ بحسابشان میرسد .

ایمان بی امام ممکن نیست

ایمان به معنای باور قلبی به خدا و رسولان او و ارزشهای معنوی است . آدمی بدون دیدن حجّت عینی از دین به باوری قلبی نمی رسد . هزار سال تعالیم دینی و پژوهش نظری دربارهٔ دین هم منجر به ایمان نمی شود . آدمی تا نور خدا و سیمای تقوا و کرامت انسانی را در شخصی به چشم نبیند و با محسوسات دریافت نکند ایمان نمی آورد . تازه از میان همانهائی هم که می بینند فقط انگشت شماری تصدیق می کنند و مابقی مشاهدات خود را طلسم و چشم بندی می خوانند. بنابراین ایمان در معنای حقیقی کلمه بدون وجود امامی زنده ممکن نیست . ایمان به لحاظ نظری ، تصدیق ارزشهای دینی به عنوان راه عملی زندگی و بلکه بعنوان آسانترین و ممکن ترین راه سعادت است . و چنین تصدیقی جز با مشاهدهٔ کسی که خود اسوهٔ عینی و عملی ارزشهای دینی و فضیلتهای اخلاقی باشد ممکن نیست : اسوهٔ آرامش ، پاکدامنی ، رضا ، محبّت ، صبر ، قناعت ، توکل و عزّت نفس و کرامتِ وجودی که نصیب دیگران می نماید . امام بمعنای حجّت این ادعا که : صدق و شرف و قناعت و رستگاری و سعادت ممکن است و خدا کافیست . امام با تمام وجودش اثبات کنندهٔ حضور خدا می باشد و کفایت او برای مؤمنان . و ایمان حاصل درک و تصدیق و اطاعت چنین کسی است در درجات . بنابراین هر مؤمنی به درجه ای یک امام در روابط اجتماعی خویش است و حجّتی بر مردمان .

همکاران خدا

« یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را » – این سخن خداوند به مؤمنان از عجایب کلام اوست که جز در مذهب عشق ،

فهمی مشرکانه و الحادی پدید می آورد زیرا گوئی که خداوند محتاج بندگان است و با بندگانش معاملهٔ پا یا پای می کند . این کلِّ راز دین خدا و سرّ تقوا و جهاد اکبر و معرفت نفس است که بیان دیگری از این حدیث قدسی که « هر که خود را شناخت خدا را شناخت ». در اینجا گوئی که خود و خدا دارای ترادف این – همانی هستند و لذا یاری بخدا همان یاری بخود است و بالعکس . این یاری جز خودشناسی و توبه از خود و تزکیهٔ خود و نهایتاً فنای خود نیست تا خداوند از بطن این واقعه رخ نماید و انسان را یاری دهد یعنی فرد مؤمن را یاری دهد تا بتواند دیگران را یاری نماید . و این نوعی همکاری با خدا در هدایت خلق است . همانطور که در قرآن می خوانیم که فقط خداست که کسی را هدایت می کند و لاغیر. و از طرفی دیگر می دانیم که امامان و اولیای خدا همان نور هدایت و هادی خلق می باشند به مصداق این سخن رسول که « من بشارت دهنده ام و علی هدایت کننده ». اینان یاران خدایند یعنی دوستان اویند یعنی اولیاء الله . خداوند بواسطهٔ وجود اولیای خود با مردم ارتباط برقرار می کند همانطور که حتّی در معراج رسول هم بصورت علی (ع) آشکار شد .

فلسفهٔ وفا

عالم هستی عالم وفاست ، وفای به هستی . چرا که هر موجودی از عدم بناگاه وجود یافته است پس بمیزانی که هر موجودی به منشأ وجودش وفا می کند و عهد می سپرد قدر وجود را می یابد و هستی دار می شود . وفا یعنی وفای به وجود خویش و عهد با هستی بخش .

و امّا در همهٔ موجوداتِ عالم فقط انسان است که بی وفاست و این همان معنای کفر اوست . چرا انسان اینقدر بی وفا و کافر و غیر متعهد و بلکه دشمن هستی بخش خویش است ؟ زیرا از عالیترین وجه وجود برخوردار شده و از کمال وجود ، هستی یافته و ظرف کمال رحمت و لطف هستی بخش است . عشق هستی بخش به انسان که او را جانشین خود قرار داده موجب اینهمه کفر و قدرنشناسی و عداوت با هستی بخش است . و لذا انسان تنها موجودی است که محاسبه و مؤاخذه می شود و اجر وعذاب دارد و بهشت و دوزخ .

خداوند هستی بخش از صفاتش کلّ جهان را آفریده است ولی انسان را به ذات خود هستی بخشیده و لذا خلیفهٔ خود نموده است . یعنی انسان را محبوب و معشوق خود کرده است و اینست راز کفر و بیوفائی و عداوت انسان نسبت به عاشق و خالقش که عین خصومت او با خودش می باشد زیرا خلیفهٔ خداست .

و لذا خداوند برای این موجود بیوفا رسولانی فرستاده و آئینی قرار داده تا از این جنون و مالیخولیا نجات یابد و بتواند قدرت حمل ذات خدا را داشته باشد و بواسطهٔ این ذات نابود نشود و از فرط بخل دست به خود براندازی نزند .

انسان نسبت به خالق کافر و بخیل است . بخل بشر واضح ترین صفت کفر اوست .

انسان کافر نسبت به خدایش حسد دارد و به آنهمه قدرت و رحمت و محبّت او بخل می ورزد و به جنگ با او بر می آید الّا اینکه رسولان و امامان را خالصانه اطاعت کند تا بتواند بر این کفر و بخل و انکار و عداوتش فائق آید . دین خدا

تماماً راه و رسم وفا به لطف و نعمات خداست . انسان مؤمن یعنی انسان با وفا . انسان کافر هم یعنی انسان بیوفا . بیوفائی همان بی حیائی است .

و امّا وفای آدمی نسبت به خدا در عرصهٔ عمل و حیات اجتماعی معنا می یابد و آن وفای به کس یا کسانی است که او را بخود آورده و هستی اش را به او بازگردانیده و تحویلش داده اند یعنی معلّمین و مربیّان معنوی و عرفانی .

هستی انسان چیزی جز خود – آگاهی و اشراف و احاطه او بر وجودش نیست و این تنها تفاوت انسان از سائر موجودات است . ذات به معنای گوهر حضور و احاطه بر خویشتن است که مختص خداست و خلیفهٔ او یعنی انسان .

درجهٔ هستی آدمی همان درجهٔ خودآگاهی و خودشناسی و احاطهٔ او بر تمامیت خویشتن می باشد . پس آن کسی که تو را بخود می آورد و مقام و قدرت و قدر هستی تو را به تو می نمایاند به تو هستی انسانی می بخشد و در واقع در تو روح خدا می دمد و تو را از حیوانات متمایز و برتر می سازد . او همان امام و پیرعرفانی است که آئینهٔ پروردگار می باشد . و اینست که در عرفان اسلامی ، پیرپرستی عین خداپرستی است و اینست که انسان بی پیر و بی امام را کافر می دانیم یعنی کسی که بخود نیامده و ذات الهی ندارد و بیروح می باشد . بنابراین وفای به پیر همان وفای به خدائی است که حیوان دو پا را آدم نموده و خلیفهٔ خود ساخته است . وفای به پیر یعنی وفای به هستی روحانی و الهی خود . و وای بر آنکه در رابطه با پیری عارف دارای هستی انسانی شده ولی وفای به عهد نکرده و بلکه با وی به بخل و عداوت پرداخته است . این بیوفایان همان پیامبر کشان و قاتلان امامان وعارفان هستند همچون ابن ملجم ها و قطامه ها و شمرها و جعده ها و ... اینان در واقع قاتلان خدای خود هستند .

عشق حقیقی و مجازی

در حدیث معروفی از رسول اکرم (ص) آمده که عشق های مجازی نردبان عشق حقیقی هستند . دربارهٔ وقایع مجازی و حقیقی سخن فراوان است . اخیراً آقای جوادی آملی در این باب سخن عجیبی از طریق تلویزیون ایراد نمودند که عشق حقیقی را فقط عشق به پروردگار نامیدند و عشق های مجازی را هم عشق به انبیاء و اولیاء و امامان او خواندند . و این بعنوان یک تفسیر شیعی جای بس تأمل است . چرا که عشق های مجازی ، عشق های خیالی و آرمانی هستند یعنی ذهنی می باشند . و در قرآن کریم می خوانیم که پرستش خدای خیالی شرک و ظلم عظیم و پرستش هوای نفس است و بلکه عشق و اطاعت از رسولان و مخلصین همان راه هدایت و حق است . بنابراین وجود مردان خدا تجلّی عشق حقیقی بر روی زمین است و به مثابهٔ کمال عشق می باشد . ولی عشق های مجازی مثل عشق به معنای تخیلی و بهشت های آرمانی و عشق های جنسی جملگی مجازی می باشند که آدمی بواسطهٔ صدق و معرفت می تواند از این عشق های دنیوی به عنوان نردبانی بسوی عشق حقیقی که امام است بالا رود و امام خود را درک نماید زیرا وجود امام آئینه ذات باریتعالی می باشد .

« ای مؤمنان ، خداوند از شما سئوال می کند و آن اینکه آیا تبعیّت از خود خدا حقّ تر است یا تبعیّت از کسی که خدا او را هدایت کرده است (امام) » . قرآن در ادامهٔ این آیه بلافاصله می فرماید که « آنان که خدای خیال خود را

مـی خوانـنـد، پیـرو هـوای نفـس هسـتند و ایـن شـرک و گنـاه عظـیم اسـت . » در واقـع پاسـخ آن سئوال داده شـده اسـت .
بنابراین عشق حقیقی همانا عشق به وجود یک امام زنده و پیر و مراد عرفانی است و نه عشق و اطاعت از خدای ظن .
جز عشق به یک امام زنده و اطاعت از او مابقی ،عشق های مجازی تلقی می شوند که اگر حقوقشان ادا شود بسوی امام هدایت می شوند . چنان تفاسیری که ذکرش رفت از معرفت امامیه بعید است.

امام یا مرجع تقلید

می دانیم که امام یا مرجع تقلید بایستی زنده و در دسترس باشد و گرنه از معنا ساقط است .

معضلهٔ تقلید از مجتهدین و اهمیّت مرجع تقلید در فرهنگ تشیّع بی تردید ادامهٔ تاریخی همان ارادت به امام حیّ و اهمیّت داشتن یک امام زنده به عنوان اسوهٔ هدایت در دوران غیبت امام زمان است . ولی چرا این مهمترین اصل دین اسلام و محور تشیّع بتدریج بسوی انقراض می رود اکثراً هم که بر این امر باقی مانده اند دارای هیچ جلوهٔ نورانی و حجّتی عقلانی و معنوی از دین نیستند و در جامعه هیچ اثر خلاّقی ندارند و حتّی نوعی تحجّر و قشری گری و گاه خر مقدّسی را تداعی می کنند و اثری منفی بر نسل جوان و مدرن بر جای می نهند و به همین جهت این اصل حیاتی تشیّع روی به مرگ است زیرا تقلیدی خودسرانه و گزینشی آنهم فقط در امور عبادی است و نه اصل راه و روش زندگانی .

بی تردید هر مؤمن مخلص و صدیق و عالم یا عارفی در درجه ای از امامت قرار دارد و یکی از اوصیای امام و رسول در جامعه است همانطور که قرآن کریم می فرماید که « مؤمنین برخی اولیای برخی دیگرند » و این اتحاد قلوب مؤمنان همان قلمرو پیدایش حزب الله و نور هدایت و شفاعت برای مردم است زیرا « مؤمنی چون به دیدار مؤمن رود خدا را دیدار کرده است » . پس این یک رابطهٔ قلبی و عاطفی و حتّی عاشقانه است و ارادتی روحانی را تداعی می کند و از جنس رابطهٔ مراد و مرید می باشد و نه تقلید صوری از آداب و اطوار و احکام آنهم از راه دور و از روی کتاب و فتوا و آنهم فقط در امور عبادی .

تقلید خوسرانه و از روی کتاب ربطی به امامت شیعه ندارد و بلکه اساساً از جنس تقلید اهل سنت از روی کتاب و حدیث و سیرهٔ نبوی می باشد . اگر اطاعت بر مبنای ارادت و ایمان وعطوفت قلبی به مرجع زنده ای نباشد اطاعتی مؤمنانه و شیعی نیست بخصوص اگر فقط مربوط به امور عبادی باشد .

فرق شیعه و سنّی فقط در این امر است . امامت شیعی بایستی منشأ معرفت نفس مرید باشد .

پیروزی بزرگ

علی (ع) می فرماید « یأس پیروزی بزرگ است » . گوئی بکام رسیدگیها جملگی پیروزیهای حقیرند و فقط ناکامی و یأس حاصل از آن پیروزی بزرگ است . چرا؟ زیرا انسان آنگاه که از همه کس و همه چیز و جهان بیرونش مأیوس شد تازه بخودش میرسد و این آستانهٔ پیروزی عظیم است همانطور که خودشناسی هم علم اعظم است . آدمی هر چه که

زودتر ازغیر خود مأیوس شود زودتر به غایت دنیا و آستانۀ آخرت رسیده است و مابقی عمرش را با خود زندگی می کند و خود را می آزماید . یعنی خود آزمونگر را می آزماید و این همان عرصۀ شناخت شناسی است و در این عرصه آدمی بتازگی علت ناکامیها و شکست های گذشته را درک می کند زیرا درمی یابد که او هرگز نمی دانسته که چه می خواهد زیرا خواسته هایش از خود او نبوده بلکه خواسته ها از دیگران به او القاء شده است . او هرگز خودش نبوده است او همواره غیر بوده و دیگران در او و به جای او زیسته اند به همین دلیل هیچ امری او را راضی نکرده است زیرا خود او گم بوده است و حالا خود را یافته است و میخواهد بداند که چه میخواهد . ولی هر چه که بیشتر در خود تأمل می کند می بیند که براستی هیچ چیزی نمی خواهد که ارزش آنرا داشته باشد تا خود را به زجر و عذاب افکند فقط یک حداقل معیشت است که بهر طریقی به آسانی می آید و نیاز به جان کندن نیست . لذا او خود را بکام رسیده و پیروز می یابد و مجال این را پیدا می کند تا چیزی برتر از این دنیا بخواهد که جاودانه باشد . او تازه این مجال را یافته که به بعد از این جهان فکر کند به معنای حیات و هستی و علت آمدن و رفتن . این پیروزی معنای انسان است و انسانیّت .

چگونه دلی توّاب می شود ؟

انصراف و توبه و تحوّل از یک راه و روش که تمام زندگیمان را بر آن اساس بوده ایم مهمترین واقعۀ کلّ زندگی ماست. این توبه یا به جبر است یا توفیق اجباری و یا به عشق و اختیاری که از معرفت است . این توبه در صورتی بنیادی و سرنوشت ساز است و به عاقبتی برحق می رسد که هم معرفتی و ذهنی باشد و هم قلبی و با عشق و رغبت عاطفی . توبۀ ذهنی مستلزم تعقّل و صدق و واقع نگری می باشد ولی توبۀ قلبی مستلزم وجود یک امام است که از فرد توّاب دل می برد . ذهن آدمی برای کندن از جهان جهل و کفر و فریب و حرکت در مسیر ایمان و سیر الی الله بخودی خود کفایت نمی کند . ذهن برای دل کندن از دنیا پرستی لازم و کافیست ولی برای حرکت در راه حق بایستی قدرت قلبی که جوهرۀ زندگی است در میان آید . به همین دلیل است که آدمی به لحاظ ذهنی به تجربه می داند که دنیا پرستی و بازیگری و دروغ و ریا و ستمگری و ستم بری و چاپلوسی و فسق بد است و عاقبتی ندارد ولی قدرت عملی یک زندگی صادقانه و پاک و با عزّت را ندارد . ارادۀ عملی انسان از دل بر می خیزد و نه ذهن . ذهن فقط مدبّر و کارگزار است رونده ، دل است و لذا تکامل بشری هم تماماً قلبی است و حرکت جوهری همان سیر تکامل و تحوّل دل است . و اینست که به وجود امامی زنده که دلت را بسوی حق بکشاند و زنده بحق کند و قدرت حرکت بسوی حق بخشد ، ضروری است . امر هدایت بدون امام زنده و بدون ولایت و محبت او ممکن نیست . بی امام ، بی نور است ، بی جان است ، بزدل و هراسان است. و آنچه که یک توّاب باید انجام دهد دل کندن از همه و دل سپردن به امام است زیرا ماجرای هدایت ماجرای دل است .

پالایش تشیّع در تاریخ

مذهب امامیه که مهد تشیّع و عرفان اسلامی است در طول تاریخ مثل هر پدیدۀ دیگری مستمراً پالایش و تصفیه

می گردد. امامیه بارانداز همه مذاهب جهان در طول تاریخ است . امامیه به معنای جستجوی خدا در بشر، عرصهٔ آخرالزمان و آستانهٔ قیامت مذاهب می باشد . و درست به همین دلیل دچار بیشترین امتحانات و فتنه ها بوده است و با ظهور هر دجّالی بخشی از ناخالصی و شرکِ موجود در بطن این مذهب آخرالزمانی ، بصورت یک فرقه دجّالی و ضالّه ظهور می کند و دفع می گردد.

از بدو امامت در صدر اسلام تا به امروز هزاران نفر تحت عنوان امام و ناجی و پیامبر از بطن این مذهب خروج کرده و بخشی از مذبذبان این مذهب را با خود خارج کرده و لذا مذهب امامیه خالصانه تر شده و به حقیقت امام خود نزدیکتر گشته و در امام شناسی دقیقتر شده است .

در طی همین دو سدهٔ اخیر دهها فرقه دجّالی از بطن امامیه پدید آمده که اکثر آنها بواسطه و یا تحت الشعاع دسیسه های استعماری و فراموسونی ، قد علم کرده اند و بسرعت ماهیت کافرانه و ضدّ دینی خود را افشا نموده اند که از مشهورترین آنها عبارتند از اسماعیلیه آقاخانی ، بهائیگری و برخی فرقه های درویشی . یکی از ویژگیهای مشترک این فرقه ها الغای شریعت و حتّی انکار اصول دین و مخصوصاً معاد بوده است . عداوت ذاتی پیروان این فرقه ها با اصل دین خدا بحدّی بوده که با گذر یک نسل حتّی ابتدائی ترین فطرت اخلاقی و احکام عرفی هم به نسیان رفته و لذا نسل های آتی بصورت قومی سرگشته و پریشان خودنمائی می کنند که شاهد این نسیان در کشور خودمان می باشیم .

حسّ هستی

برای آدمی تنها چیزی که احساس حیات و حسِّ هستی پدید می آورد محبوبیّت است . همه کسانی که روی به خودکشی ها و مخدرات می کنند این حس را از دست داده و دیگر در دل کسی محبوب نیستند . آنچه که هویّت فردی نامیده می شود برخاسته از محبوبیّت است . کسی که لااقل محبوب یک نفرنیست چیزی نیست و بودن را در خود در نمی یابد و احساس نابودی وهیچی می کند . این وضعیت در زنان بصورت هرزه گیها و در مردان بصورت بزهکاریها خودنمائی می کند . بنابراین هر آنچه که تحت عنوان بی هویتی و تبهکاری و مفاسد اخلاقی و هرج و مرج در جامعه ای خودنمائی می کند حاصل فقدان محبت است .

« من هستم چون محبوب هستم » : این تنها تعریف از هستی انسان و لایق انسان است که حقیقت هستی انسانی را بیان می کند . آنکه محبوب دلی نیست اصلاً نیست و برای جلب محبوبیت لااقل در نزد یک نفر دست بهر کاری می زند حتّی روسپی گری و یا جنایت .

آنکه محبوب است هست و آنکه هست نیازی به اثبات خویشتن ندارد . زیرا همه تلاشهای مذبوحانهٔ بشری در جهت اثبات هستی خویش است .

همه دروغها ، فریب ها ، جنونها ، جنایت ها ، اعتیادها و مفاسد اخلاقی و اقتصادی و سیاسی معلول فقدان محبت است. همه ما نیازمند کسی هستیم که ما را برای خودمان دوست بدارد در هر وضعیتی .

کسی هم هست که از ارادهٔ به محبوبیت بی نیاز باشد و خود مظهر دوست داشتن و عشق ورزیدن به دیگران باشد ؟ حتی خداوند هم مخلوقاتش را آفریده تا او را دوست بدارند و بپرستند و در غیر اینصورت عذابشان می کند . آنکه ما را برای خودمان دوست بدارد و توقع محبت هم نداشته باشد امام است .

اگر باور به ناجی موعود نمی بود ؟

می دانیم که همه مذاهب جهان در اعتقاد تاریخی خود در انتظار ظهور یک ناجی هستند که جهان و جهانیان را نجات می دهد و بهشت موعود را بر روی زمین قرار می کند . این ناجی در درون یکایک بشر است . اگر شما ناجی نباشی ناجی وجود ندارد . امام صادق (ع) می فرماید که « انتظار همان ظهور است .» یعنی منتظر همان ناجی است . براستی اگر چنین باوری در اذهان جهانیان نمی بود و چنین امیدی در قلوب بشریت وجود نمی داشت جهان معاصر ما اینک چگونه بود؟ پیش بینی چنین وضعی چندان مشکل نیست . کافیست که نگاهی به وضع و حال و سرنوشت برخی از آدمهای اطرف خودمان بیندازیم که دچار نومیدی شدید هستند. این نوع آدمها که امیدی به نجات خود ندارند دو دسته اند: دسته ای تبهکاران حرفه ای و جنایتکاران هستند و دسته ای دیگر هم افسرده گان و معتادان به مخدرات و روان گردانهای داروئی . تازه همین افراد هم تحت الشعاع اکثریت مردمی قرار دارند که اصولاً امیدوارند .
با اندک تأملی به یقین می توان گفت که اگر انتظار ظهور ناجی موعود در بشریت نمی بود تاکنون طومار بشریت بدست خودش مدتها پیش از این پیچیده شده بود . آیا اینطور نیست ؟ شاهد بوده ایم که کافرترین ایدئولوژی عصر جدید یعنی کمونیزم ماتریالیستی هم وعده به نجات حتمی بشریت داده بود که توانست چند دهه باقی بماند . و در روایات شیعی داریم که اگر اولیای خدا بر روی زمین نمی بودند طومار بشریت بسیار پیش از این پیچیده شده بود . و نیز اینکه ناجی موعود پس از برپائی حکومت جهانی خود بالاخره بدست زنی ریش دار (فمینیست) کشته می شود و سپس بشریت گروه گروه از فرط نومیدی خودکشی می کند و بدینگونه نسل بشر منقرض می شود .

امام کیست ؟

خداوند در حدیث قدسی می فرماید : « مرا دوست بدارید و اطاعت کنید تا همچون من شوید » .
مشابه چنین سخنی را علی (ع) می فرماید که « مرا دوست بدارید و اطاعت کنید تا به مقام من برسید همانطور که سلمان رسید » . و یا بقول مولوی ، آدمی در طلب هر چه که باشد خود ، همان می شود . هر که خدا خواست خودش خدا شد . بنابراین در عرصهٔ غیبت امام زمان هر که به امام عشق می ورزد و از راه و روش او پیروی می کند به او نزدیک می شود و این نزدیکی یک واقعهٔ باطنی و روحانی است . کوس اناالحق زدن بسیاری از عارفان به همین معنا و واقعه بوده است و بر حقّی عظیم است . چنین عارفانی به مثابهٔ اولیاء و اوصیاء و نواب امام زمان هستند در درجات متفاوت.

امام کسی است که در شرایط و موقعیت وجودی امام قرار گیرد که در رأس آن معرفت بر زمان است و فقر و تنهائی کامل در جهان و عشق به آدمیان .

امامت بر خلاف نبوّت ، حاصل شجره و نژاد و وراثت نیست به همین دلیل امامت در اسلام از دختر پیامبر یعنی فاطمه آغاز شد و بواسطهٔ زنان مؤمنه استمرار یافت به همین دلیل آن فرزندانی از امامان به امامت رسیدند که از زنان مؤمنه بودند و نه لزوماً پسر ارشد .

امامت محصول معرفت نفس و سیر و سلوک روحانی در خویشتن است و واقعه ای در ذات انسان مؤمن است و نه از بیرون همچون وحی جبرائیلی . و این صراط المستقیم هدایت انسان بسوی خداست . امامت راه از خود به خداست آنهم خدای خودی و نه خدای آسمانی و اخباری و تاریخی و وراثتی .

طبق حدیثی از امام صادق (ع) در هر عصر یک امام صامت و خاموش و غایب هست و امامانی ناطق و حاضر و زنده که با مردم سخن می گوید . اینان آئینه امام غایب هستند و آن حجت هائی که مردمان بدان آزموده و هدایت یا گمراه می شوند و انتخاب می کنند .

حسین (ع)، زینب و یزید

دکتر شریعتی در تدوین و تبیین بسیاری از مواضع اصولی دین و اسلام و تشیّع در قلمرو منطق دارای بدعت هائی خاص است و گاه چنان مرز حق و باطل را روشن کرده که تا قبل او هرگز اینگونه بدیهی نشده بود. از جمله این مرزبندیهای بین حق و باطل اینست که : امروزه آدمی یا حسینی است یا زینبی . و در غیر این دو حالت بدون شک یزیدی است . این بدان معناست که آدمی مخصوصاً یک مسلمان یا باید در قلمرو امامت باشد و مردم را به نور هدایت آشنا کند و مرز حق و باطل در هر امری را آشکار سازد و در صورت طلب مردم برای احیای حقشان آنان را یاری دهد و یا باید حامی امامت باشد و به او در جهت دینش یاری دهد و حقانیّت امر او را اشاعه دهد. در غیر این دو حالت بدون شک یزیدی است یعنی اهل طاغوت و ستم و فساد است و در سیطرهٔ استکبار زندگی می کند و با امام در جنگ می باشد و زینبیان زمانه را به بند می کشد و در تحقیر وتهمت به آنان قرار دارد تا حسین (ع) را معرفی نکنند.

در واقع در فرهنگ شیعه جمال امر به معروف همان امام زمانه است که زینبیان مردمان را امر به اطاعت از امام می کنند و نهی از اطاعت از غیر او. زیرا امام به مثابه قرآن ناطق و زنده می باشد . امام جمالِ « معروف» است و طاغوت هم جمالِ « منکر» است و زینبیان سپاه این امر و نهی .

دجّال و امام

دجّال هر مذهب و مکتبی از بطن خودش پدید می آید و اتفاقاً از نزدیکترین حدّ وجود آن صاحب مکتب و بواسطهٔ مشاهدات و آموزه های درجه اول و عالی آن مذهب رشد می کند.

دجّال موسی (ع) ، سامری بود که یک دانشمند بود. دجّال مسیح (ع) ، یهودا بود که از حواریّون بود و او هم تحصیل کرده ترین حواری مسیح بود. دجّال محمد (ص) ،کسانی چون ابوجهل ، ابوهریره ، کعب الاحبار و ابوموسی اشعری بودند که جملگی از اصحاب نزدیک رسول و از جمله با سوادترین اصحاب بودند . دجّال علی (ع) ، هم عمروعاص بود که او هم یک فیلسوف بود و از بطن اصحاب صفّه رشد نمود . در واقع دجّال هر مذهب و مکتبی کسی است که صورت آن آئین را می گیرد و در بطن آن دقیقاً ضدّ آئین را می پرورد پس باید فردی بسیار با هوش باشد. دجّال ، همان مکتب ضدّ مکتب است . به بیان دیگر دجّالیت هر اندیشه و راهی همان فرمالیزم محض آن است که به انواع حیله ها آراسته شده و مردم را می فریبد .

دجّالیت همان مادیّت و دنیویّت محض یک مکتب است .

مثلاً دجّال حکمتِ سقراط ، ارسطو بود یا دجّال فلسفهٔ فویرباخ و هگل هم مارکس بود . صورت ، مجلّل می شود و سیرت واژگون می گردد . مثلاً دجّال عرفان اسلامی، تصوّف فرمالیستی و نمادین است . دجّال هر اندیشه ای ،جسمانیّت محض آن است .

در قلمرو معانی و ارزشها هم این قاعده جاریست . مثلاً دجّال رستگاری امروزه لیبرالیزم است ، دجّال عدالت هم دموکراسی است و همسان سازی . دجّال عشق ، هرزگی است و کلاً دجّال معنویت هم هنرهای مدرن می باشد همانطور که دجّال حکمت ، فلسفه است و ... و دجّال انسان مدرن نیز آدم الکترونیکی است .

دجّالیت ، صنعت و تکنیکی است که میخواهد تقدیس شود. بشریتی است که دعوی الوهیّت می کند.

چگونه کسی به امامت میرسد !

- **کسی که نمی تواند دروغ بگوید .**
- **کسی که نمی تواند دوست نداشته باشد .**
- **کسی که نمی تواند کینه ورزد .**
- **کسی که همواره پا بر دل خود می نهد.**
- **کسی که هرگز به پول نمی اندیشد .**
- **کسی که هرگز از کسی نمی هراسد .**
- **کسی که همواره بین خود و دیگری ، دیگری را ترجیح می دهد .**
- **کسی که در هر دعوائی خودش را محکوم می کند.**
- **کسی که جز خود علّتی برای سرنوشت خود نمی یابد .**
- **کسی که برای خودش چیزی نمی خواهد.**
- **کسی که خود را مسئول همه بدبختی های دیگران می داند .**
- **کسی که با منّت کشیدن خدمت می کند.**

- کسی که بواسطهٔ محبّت خود تک و تنها می شود زیرا کسی را یارای تحمل محبّت او نیست .
- کسی که قبل از مرگش با شوق کامل برای مردن آماده است و جز قبر خانه ای ندارد و بدنش قبر اوست و غار اوست و راز غیبت اوست .

عید علی (ع) مبارک باد

رمضان ماه علی(ع) است چرا که علی(ع) سلطان فقر و گرسنگی در کلّ تاریخ است و به همین دلیل سلطان عشق نیز هست چرا که فقط صاحبان فخر فقر و شکمهای گرسنه حاملان عشق هستند و بر خلاف تصور عامه، فقط با شکم گرسنه می شود عاشق بود و بس.

و فطر، عید شکمهای گرسنه و دلهای عاشق است که به وصال معشوق می رسند. و این میعاد علی با فاطمه است و دیدار با جمال فطرت. همانطور که می دانیم نام فاطمه از «فاطره» و از مصدر فطر و فطرت است. همانطور که نام محمد(ص) از احمد است در نزد پروردگار طبق حدیث قدسی در معراج پیامبر.

پس عید فطر عید وصال با فطر است که جمال این فطرت هم فاطمه است همانطور که فاطمه طبق حدیث مذکور، جمال فطرت الهی در بشر است و مقصود خداوند از خلقت انسان و جهان.

پس عید فطر، عید کائنات است و میعاد با فطرت هستی که در انسان است و جمال آشکارش هم فاطمه.

پس عید فطرهمان عید فاطمه است و مقصود از ماه رمضان که ماه علی است همانا رسیدن به وصال با عصمت ذات و جمال فطرت آدم می باشد.

رمضان ماه علی است که به فاطمه می رسد. باشد که در عید فطر با فاطمهٔ جان خود دیدار کنید و به وصال فطرت خود نائل آئید.

شجرهٔ علّیین

« نامهٔ اعمال نیکوکاران در نزد علّیین است. و اما چه می دانی که چیست علّیون ؟ کتابی است که مقرّبین به آن شهادت می دهند. » قرآن –

علّیین یا علّیون در لغت جمع « علی» است بمعنای علی ها یا علی واران. و نیز می دانیم که علی (ع) خود را قرآن ناطق و زنده نامیده است.

علّیین شجره ای از مخلصین در دین هستند که محل علم لدّنی و حکمت الهی و عرفان حق هستند و اسرار خلایق را می دانند و امام مؤمنان و نیکوکارانند و نور هدایت سالکان معرفت. به لحاظی اسوه های انسان کاملند در علم و دین.

در روایت شیعی آمده است که در روز قیامت کاروانی بغایت طویل از بار کتاب وارد می شود که کتاب علی است. این کاروان کتاب همان کتب علم علی واران تاریخ است که حامل علم حضوری هستند.

علّیین شجرۀ امامت در درجات گوناگون و اعصار و اقوام متفاوت است: لائوتزو ، بودا، پارمنیدز، سقراط، ادریس، اسماعیل و موسی و عیسی و علی و سلمان و حلاج و شمس و ... اینان عاشقان معرفت الله و عبادالله المخلصین هستند که اراده و کلام و کردارشان همه از خداست. اینان خلفای خدا بر روی زمین هستند و آستانۀ حضرت دوست.

عاشقان محض معرفت برای معرفت در درجات گوناگون و تحت عناوین و مذاهب گوناگون بر روی زمین در هر قومی از مظاهر آیات کبیر خدا بر روی زمین هستند و سخنگویان توحید و شکافندگان علم حقیقی و بانیان و رهروان حکمت الهی.

اینان فصول امّ الکتاب هستند منتهی کتابی که سخن می گوید. اینان جمال « امّ» هستند و بستر امامت. اینان شجرۀ نژاد نیستند همچون شجرۀ طیّبۀ نبوّت. بقول مولای رومی « خواه از نسل عمر یا از علی» اینان مصادیق دنیوی سورۀ توحید می باشند همانطور که پیامبر اکرم ،علی را مصداق این سوره می دانست : یگانگی، بی نیازی، بی علّتی (غیر نژادی) و بی تائی . اینان شبیه هیچکس نیستند و بلکه دو تن از آنان هم شبیه یکدیگر نیستند و ربشان خود الله است.

اینان بانیان و مجاری وحی مستقیم و بیواسطه یعنی محدّث هستند و خداوند از زبانشان بیواسطه سخن می گوید اینان خدا را در خود یافته اند. و موحّد به همین معناست. در زبان مدرن غرب به اینان لقب « عارفان وحشی» داده شده است که البته بس ناهنجار است. و بهتر بود ملقب به « عارفان انقلابی » می شدند .

اینان عارفان بی شجره و بی سلسله و بی تبار و بی معلم هستند و نیز فراسوی مذاهب و مکاتب. اینان خط شکن معرفت دوران هایند و نیز تمدن شکن.

اینان بدعت گزاران وادی عشقند و لذا در هر دوره ای متهم و محکوم به ارتداد و خروج از دین و فرهنگ می باشند و همچون سقراط به فساد و انحطاط ، متهم و اعدام می شوند.

امامان ما نیز جملگی خورشید های علّیین اسلامند.

اینان خدا را از راه تاریخ و سنت و شریعت و مکتب و مدرسه نمی یابند. اینان برگزیدگان خاصّ خدایند و کمال ظهورشان در همه ابعاد ، خود « علی » است که به تنهائی شجرۀ کامل معرفت را به عرصۀ ظهور رسانیده است همانطور که در حدیثی از امام صادق است که می فرماید: «ما همان شجره ممنوعه هستیم» بمعنای شجرۀ بیداری و بخود آئی.

اینان میزان انسان هستند، انسان آنگونه که باید باشد. اینان حیات دنیوی ندارند و در فراسوی تاریخ قرار دارند و بمعنای واقعی امام زمان هستند یعنی زمان و تاریخ بشر از وجود آنان پیروی می کند.

در درجات نازلتر و تجلّی خفیفتر می توان افراد ذیل را هم کمابیش از این شجره دانست: عین القضاة همدانی، ژردانو برونو، میرزا آقا خان کرمانی، سید جمال اسد آبادی، اقبال لاهوری ، دکتر شریعتی، گاندی، چخوف، آرتور رمبو، کافکا، صادق هدایت و غیره. ممکن است گفته شود که مثلاً شریعتی را با هدایت چکار و اینان را با حلاج چکار و با علی و بودا و ... چکار. ولی در و دیوار گواهی می دهند کاری است.

اینان به مثابه شاخه های فرعی تر این شجره هستند. این شریعتی بخود – آئی و ز خود – رهائی است و لذا شجرۀ خود – براندازی عارفانه – عاشقانه است. و بسیاری از آنان در عصر جدید همچون عاشقان سوخته نیمه راه هستند و

هنوز به بار نیامده می سوزند. قضاوت دربارهٔ علّیین از ناممکن ترین قضاوتهاست و قضاوت مردمان هر عصری دربارهٔ آنان به مثابه تعیین تکلیف خدا دربارهٔ آن قوم بوده است. و این همان توصیفی است که علی (ع) در نهج البلاغه دربارهٔ شناخت امامان آورده است که جز ملائک مقرّب و انبیای اولوالعزم و مخلصین قادر به شناخت حقّ آنان نیستند.
اینان صدّیقین دورانها هستند.

خودشناسی و امام شناسی

در معارف امامیه صدها سخن وجود دارد که معرفت نفس و امام شناسی و خداشناسی را امری واحد معرفی می کند و مترادف با صراط المستقیم هدایت می سازد. دربارهٔ رابطهٔ خودشناسی و خداشناسی ، سخن فراوان گفته ایم ولی آیا چه ربطی به امام شناسی دارد؟
امام کیست؟ امام انسانی است که به امّ نفس خود رسیده و ملحق به ذات خویشتن و لذا مظهر یگانگی و توحید است. پس امام در واقع یک سالک به مقصد رسیده در وادی خودشناسی است که این مقام را یا بواسطهٔ نصّ امامت داراست و یا بواسطهٔ سلوک عرفانی حاصل نموده است و اینست که به لحاظ مقام وجودی امام همان عارف واصل است. و لذا فقط چنین انسانی می تواند مربی و مراد سائر سالکان این وادی باشد. پس واضح است که آدمی بمیزانی که خودش را می شناسد و در راه سلوک باطنی قرار دارد ، امامش را که کامل این راه است ، درک می کند و تصدیق می نماید. درست به همین دلیل است که پیامبر اکرم (ص) می فرماید که « فقط رهروان معرفت نفس قادرند که به حقایق دینی من نائل آیند» و اما عالیترین حقیقت دین محمد همان امامت است که در ظهور آخر الزمانی کلّ دینش را به عرصهٔ ظهور میرساند. و لذا آن تعداد سیصد و اندی نفر که یاران و مریدان اولیه امام زمان هستند جملگی عارفانند و به نورعرفان، قادر به درک و تصدیق نور امامت می باشند زیرا خودشان نیز به درجه ای این نور را دارا می باشند و صفات امامت را درک می کنند. اینکه گفته شده که نخستین و شقی ترین گروهی که در مقابل ظهور امام زمان انکار می کنند گروهی از سادات آل محمد هستند بدان معناست که گروهی از مسلمانانی که در مسلمانی خود تردیدی ندارند ولی اهل معرفت نفس نمی باشند و لذا امام را درک نمی کنند و دعوی او را انکار می نمایند و با او می جنگند و هلاک می شوند. پس مهمترین عامل آمادگی برای ظهور آن حضرت همان معرفت نفس است.

خودشناسی و امامت

خودشناسی دین تنها راه شناخت یقینی، توحیدی و وجودی خداست زیرا خداوند در نزدیکترین موجود عالم به بشر یعنی خودِ نفس بشر، درک می شود. در عرفان اسلامی و حکمت شیعی در این باره هزاران حدیث و معنا و اشاره بر مبنای عقل و قرآن و احادیث وجود دارد و این امر از بدیهیات مذهب امامیه است که مهمترین تمایز و ویژگی این مذهب نیز می باشد.
و اما خودشناسی چه ربطی به معضلهٔ امام و امامت و امام شناسی دارد؟

می دانیم که امام به مثابه خلیفهٔ خدا بر روی زمین و طبق کلام مشهورعلی (ع) ، محل تجلّی ذات پروردگار است که دلش عرش خدا و بدنش کرسی اوست. در واقع امام ، انسانی است که خدا را در خودش یافته و حاضر ساخته است و اینست که علی (ع) می فرماید که « خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود.» –

بنابراین خداشناسی از طریق خودشناسی همان راه رسیدن به مقام ولایت وجودی و نورامامت در خویشتن است. و لذا وجود یک عارف تجلّی نور امام مبین و منجی عالم بشریت در انواع و درجات تعالی می باشد. و اینست که وجود یک عارف در میان مردم تنها معرّف وجود امام زمان و انسان کامل و ناجی آخرالزمان است. در حقیقت همانطور که مهدی موعود تجلّی نور حق تعالی می باشد عارفان هم تجلّی نور امام و خلیفه و نواب او در میان مردم تلقی می شوند و بدون توسل و اطاعت از وجود این عارف اتصالی به امام زمان ممکن نیست. و بلکه برای یک مرید ، وجود مرادش همان خانهٔ امام زمان و چاه غیبت اوست که بتدریج برای مرید به عرصهٔ ظهور می رسد.

فلسفهٔ گریه بر واقعهٔ کربلا

روایاتی منسوب به ائمه اطهار(ع) نقل می شود که منشأ اصلی عزاداری حسینی و گریه و شیون بر واقعهٔ کربلاست و آن اینکه : اگر کسی بر حسین و یارانش گریه کند همه گناهانش به درگاه خدا بخشوده شده و بهشت بر او واجب می شود حتی اگر تعداد این گناهان از ریگهای بیابان بیشتر باشد و ... .

در اینجا دو مسئله وجود دارد که یکی شرعی است و مربوط به اصول دین می شود و دیگری هم امری معرفتی و حیثیتی است . آیا با کدام آیه از قرآن و اصول دینی و اخلاقی و عقل دینی که اساس دین است می توان درستی روایت مذکور را درک و تصدیق کرد؟ و بیهوده نیست که همواره بخش قابل توجهی از برگزار کنندگان مراسم عزاداری محرم و شبیه خوانیها را اراذل و اوباش تشکیل می دهند تا سالی یکبار همه گناهان خود را صاف کنند تا بتوانند با خیال راحت به گناهانشان ادامه دهند. طبق روایات مذکور آیا اصولاً دیگر با سالی یکبار گریستن بر حسین، می توان از ارتکاب هیچ گناهی هراس داشت. آیا این روایت ، بنیاد دین و تقوا و اخلاق را نابود نمی کند؟ آیا قرار نیست که احادیث منسوب به معصومین را به عقل و کتاب (قرآن) و سنت و عترت محک زنیم؟ اگر چنین است پس این نوع روایات که تعدادشان بسیار است بایستی منسوب به امویان و عباسیان باشد و نه امامان شیعه.

و اما مسئله دیگر اینست ، اگر مثلاً یکی از عزیزان ما در یک فاجعه دلخراش جانش را از دست داده باشد و در مراسم تعزیه، عده ای از روی دلسوزی بخواهند لحظه به لحظهٔ آن فاجعه و جان کندن آن عزیزمان را مستمراً شرح و بسط دهند تاب تحمل چنین سوگواری را خواهیم داشت و اصلاً این سوگواران را دوست و دلسوز و همدرد خود خواهیم دانست و یا بالعکس آنان را دشمنان خود می دانیم که قصد اهانت و آزار و انتقامجوئی دارند. حال قرار است که چنین عملی دربارهٔ کسی رخ دهد که نور هدایت و سفینهٔ نجات و امام مبین و خلیفهٔ خدا و مظهر عزت و غیرت و شرف و شجاعت و قداست خدا بر روی زمین است یعنی سوگواری این چنین دربارهٔ حسین و خاندان عصمت و طهارت و یاران عاشقش.

این نیز دلیل دیگری بر انتساب چنین روایاتی به شقی ترین و مکّارترین دشمنان محمد(ص) و علی(ع) و فرزندان اوست. آخر کجای آنهمه عظمت قدسی و کمال الهی و محفل عشق لاهوتی، گریه دار و فغان آور و ذلت بخش بوده است؟ چنین واکنشی اگر هم اموی وعباسی نباشد فقط لایق اهل کوفه است که به مشتی خرما، امام خود را فروختند.

براستی که امویان اهل کوفه هیچ ظلمی به حسین و خاندان و یارانش نکردند بلکه بخود ظلم کردند . ولی آنچه که ما در عزای حسینی می کنیم هزاران بار ظالمانه تر و خصمانه تر و جاهلانه تر از کاری است که آنان با حسین کردند. این چه معصیتی است بر عالیترین و زیباترین و خدائی ترین واقعه ای که در کلّ تاریخ بشر بر روی زمین رخ نموده است و نور هدایت وسفینه نجات آخرالزمان شده است . و اینک کار بجائی رسیده که فقط درباره نوع موسیقی و آهنگ و سازهای تعزیه اختلافات فقهی رخ نموده است!

آنهم فقط بخاطر آبروی نظام در جهان . آیا عجب است که از بطن عملیات سینه زنی و زنجیر زنی بناگاه انواع رقاصیهای رپ و بریک آشکار می شود؟ هرگز !

برخی این مراسم ها را نوعی تدبیر سیاسی و انقلابی قلمداد می کنند و می گویند همین زنجیرزنها انقلاب ما را به ثمر رسانیدند و طاغوت را برچیدند. و ما می گوئیم آنانکه چنین اعتقادی دارند اصلاً در مبارزات انقلابی کمترین حضوری نداشته اند . نه یک زندان سیاسی و نه یک شهید جبهه و جنگ از این زنجیرزنها و قمه زنها نبوده است . بروید و تحقیق کنید . هر چند که هیچ تحقیقی بهتر از تعقّل نیست. خودزنی با مبارزهٔ انقلابی و ضدّ ستم منافات عظیمی دارد و بلکه در تضادّ آن است. این از اصول روانشناسی اجتماعی و تجربی است.

مگذارید که نهضت حسینی بیش از این به ابتذال و فساد کشیده شود. بگذارید این یک قلم از حیطهٔ دموکراسی و مردم سالاری خارج و در امان باشد و قربانی مصلحت نشود. درخانقاهها با « علی علی» اینهمه فساد می کنند و در خیابانها با «حسین حسین » . اینست آن عزا و ماتم حقیقی ونه واقعهٔ کربلا. تبدیل سینه زنی و زنجیرزنی به رقص های پسامدرن یک اِشکال فنی نیست بلکه یک نفاق ذاتی است که رسوا می شود تا شاید بیدار شویم و چاره ای اندیشیم.

روانشناسی عزاداری حسینی

گریستن و شیون نمودن بمعنای دل را از ماتم و حزن درآوردن است به همین دلیل آنهائی که به دلیل کبر وغرورشان بخود امکان گریه نمی دهند دچار قلوبی شقی و افسرده و سیاهند .عزاداری حسینی کلاً تحت الشعاع این قاعده قرار دارد و اکثر عزاداران ثقل و اندوه یکسالهٔ خود را در این مراسم پاکسازی می کنند و این از برکات امام حسین است که در هیچ مذهبی دیگر مشابهش نیست.

و اما برخی ادعا دارند که برای امام حسین و شهدای کربلا گریه و نوحه می کنند و نه بحال خودشان . بهرحال توجیه اعتقادی این جماعت نمی تواند چندان زیبا و خداپسندانه باشد زیرا آدمی بحال اسوه و ناجی خود گریه نمی کند بلکه این اوست که بحال ما گریه می کند. آیا این تحقیر مقدّسات و مقام امامت نیست که بحال آنان بگرئیم ؟ ولی این درست است که به یاد عظمت و غیرت و شهامت و حق پرستی آنان و بحال کفر و دنیاپرستی خود گریه کنیم. این حق است که خود

را در جبهۀ اهل کوفه بیابیم و خود را سرزنش کنیم . همانطور که امام پیش بینی کردند که نخستین گروهی که مراسم عزا برپا می کنند اهل کوفه اند و نخستین گروهی که بزم و شادی بپا می کنند اهل شام هستند . ولی بنظر می رسد که ما مخلوطی از این هر دو مراسم را بپا می کنیم. هم گریه می کنیم و بر سر و سینه می کوبیم و هم شربت و شیرینی و پلو می خوریم . و این نشانۀ خوشی نیست. هرگز صاحب عزا از پلوئی که خود می پزد نمی خورد چون از گلویش پائین نمی رود. بهرحال اکثر مردمان در سراسر جهان فقط بواسطۀ شادی می توانند اندوهگین باشند . بهرحال در هیچ کجای جهان و درهیچ مذهبی آنهم بعد از چهارده قرن اینگونه بخاطر شهادت انسانی مراسمی بپا نمی شود حال بهر نیت و صورتی. اینست راز واقعه ! براستی حسین (ع) کیست ؟

و براستی که ما شیعه حسینی هستیم و سائر امامان را هم تحت الشعاع حسین (ع) می شناسیم : سفینه نجات .

چه کسی می تواند مرید باشد؟

کسی که عمری را با تمام هوش و امکانات وجودیش صرف تقوا و تحقق صفات انسانی و دینی در خود نموده بدون شک بالاخره به یقین ، باور می کند که بخودی خود قادر نیست حتی یکی از خصائل نیکوی معنوی و اخلاقی را در نفس خود بکارد و به بار آورد و بلکه تمام تلاشهایش وی را مبدّل به انسانی دوگانه و ریاکار ساخته است . فقط چنین کسی در عطش یافتن کسی است که وی را در این امر یاری دهد و لذا در نزد هر کسی که اندک آرامش قلبی و صدق و وفا و معرفت بیابد تا ابد رهایش نمی کند و با دل و جان مریدش می شود و او را امام خود می سازد. حتی اگر هیچ کرامت و علامتی از امامان را نداشته باشد. زیرا بزرگترین کرامت و علامت یک امام در هر درجه ای آن است که به دیگران این قدرت قلبی و توانائی عملی را میدهد که اگر بخواهند بتوانند انسانی مؤمن و صدیق و پاک و شریف باشند و نه موجودی متظاهر و دوگانه و منافق.

« آنان که تقوا پیشه نمودند و در این راه جهاد کردند و صبور ماندند خداوند بر آنان منّت نهاده و رسول، امام یا شاهدی رابرای هدایتشان به سویشان فرستاد ... » قرآن –

شاید این تنها امر و موردی باشد که خداوند بر بنده ای منّت نهاده است پس واضح است که چه امر عظیم و لطف کبیری است داشتن یک امام یا پیر هدایت. فقط چنین کسانی برای درک و تشخیص امام نیازی به هیچ علامت و آدرس و معجزه ندارند و فریب هیچ دجّالی را هم نمی خورند. اینست شرایط رسیدن به امام و نجات و رستگاری : اراده به انسان بودن و تلاش لازم برای این اراده !

چگونه می توان امام زمان (ع) را شناخت ؟

طبق روایات شیعی برخی از مهمترین علائم حقانیت وجود امام زمان در ظهورش امور ذیل می باشند: عبا و عمامۀ سبز، مردی میانسال ، حامل عصا و تابوت حضرت موسی(ع) و ذوالفقار علی(ع) و کتاب موسوم به «قرآن علی» ، بهمراه حضرت مسیح (ع) و سیصد واندی از یارانش . این عمده علائم شخصی ایشان است بهمراه برخی از علائم طبیعی

و اجتماعی و غیره . ولی مهمترین و تعیین کننده ترین اینها علائم شخصی حضرت است وگرنه بسیاری از علائم طبیعی و بشری ظهور حضرت مدتهاست که در سراسر جهان آشکار شده است و می تواند متعلّق به هر مدعی امامت باشد . و نیز این روایت که در هنگام ظهورش بر تاق آسمان، حقانیّت این ظهور نوشته می شود که به مثابه شناسنامه اوست . ولی آیا چه کسی و با چه سندی می تواند علائم شخصی ایشان را تشخیص دهد که درست است و جعلی نیست؟ و نیز اینکه امروزه به کمک اشعهٔ لیزر از زمین و یا ماهواره ها می توان در آسمان هر مسئله ای را بهر زبانی نوشت . پس این علامت هم قابل سندیت نیست. پس ملاک تشخیص ایشان از یک دجّال چیست؟ آیا براستی هیچیک از ما شیعیان که شبانه روز در انتظار ظهورش ضجّه می زنیم لحظه ای هم به این امر اندیشیده ایم و یا اینکه تعارف می کنیم و یا می پنداریم که آن حضرت خودش می آید و درب خانه ما را می زند و ما را نجات می دهد و گور بابای بقیه !! بنظر می رسد این آخری از سائر دلایل ، معنوی تر و قابل اعتمادتر باشد. اینطور نیست؟

امروزه وقتی که محاکمه سید علی محمد باب مدعی امام زمان بودن را به یاد می آوریم که چگونه در یک امتحان دستور زبان عربی مردود و محکوم به اعدام شد به حال خودمان خنده مان می گیرد با این علائمی که در ذهن خودمان برای او قایل هستیم آنهم در عصری که می توان به یاری تکنولوژی حتی انسانی نورانی را سوار بر اسب در آسمان پرواز داد و همچون فیلمهای « جنگ ستارگان » شمشیرهای نوری ساخت و یک مهدی یا مسیح هزار بار متافیزکی تر از روایات تاریخی تحویل بشریت داد. طبق اخبارها و شایعات پراکندهٔ سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی مشغول طراحی چنین ناجی هائی برای بشریت و خاصّه مسلمانان هستند. بنابراین نگران این داعیان امامت و نائب امامتی که در کشورمان مردمان را سرکیسه می کنند نباشیم که بیش از حد رسوایند بلکه نگران آن امام زمانی باشیم که در سازمانهای روشنفکری غرب مشغول طراحی شدن است که همه ویژگیهای روایات مسیحی و شیعی را دارد و بسیار برتر از آن است.

براستی آیا چاره چیست؟

بی تردید اگر بخواهیم طبق روایات تاریخی و علائم موجود در این روایات در انتظار ظهور ناجی باشیم بایستی پیشاپیش خودمان را فریب خورده بدانیم و قطع امید کنیم. وقتی مشتی شیّاد که اکثرشان بیماران روانی و رسوایند قادر هستند که مردمان را بفریبند وای بر آن امام و ناجی که در سازمان ناسا تولید شود که حتی بر پیشانی او هم نامش بدرخشد.

مسئله اینست و لاغیر!

پس بر هر عاقلی مبرهن است که امام زمان جز بواسطهٔ ایمان یقینی و معرفت قلبی و عرفان و عطش جدّی برای درک آن حضرت ،قابل تشخیص نیست . یعنی جز معرفت نفس هیچ راهی مطمئن وجود ندارد.

به یاد آوریم که در صدر اسلام درباره حقانیت امامت ائمه اطهار(ع) و شناسنامه آنها کمترین تردیدی نبود و آنان در تنهائی مطلق و گاه بدون وجود حتی یک مؤمن صدیق و عارف، شهید شدند آنهم بنام ملحد و مرتد.

آنان هم آشکارا فرزندان علی(ع) وفاطمه(ع) بودند و هم به زبان عربی صحبت می کردند و جملگی دارای کرامت بودند ولی هیچ مشکلی از مسلمانان حل نشد و همانها آنان را شهید ساختند و نه کفّار.

آنچه امام را تشخیص میدهد و تصدیق می کند هیچیک از علائم مذکور نیستند آنهم در دوران ما. ملاک تشخیص امام، دل عاشق و ذهن عارف و جان هوشیار و در انتظار و جستجوگر است. حضرت مسیح(ع) نیز در مسیحا بودنش به لحاظ نژاد و علائم هیچ کم نداشت ولی بواسطهٔ روحانیت یهود محاکمه و مصلوب شد و نه رومیان شرابخواره و منکر خدای یگانه. پس بهتر است که بر خود بترسیم و نشانه های جهانی و بشری و طبیعی و تاریخی ظهور را درک و تصدیق کنیم و خودمان را بواسطهٔ عرفان نفس و اخلاص در دین برای درک وجود مبارکش مهیّا سازیم و از آن دریای علائم ضدّ و نقیض حاصل از روایات تاریخی نومید باشیم که بهترین ملعبهٔ دجّالان می تواند بود. امام را به قلب و جان و عرفان می توان شناخت و نه با چشم و هوش کتابی و فنّی و شناسنامه ای . و به یاد داشته باشیم که امام زمان شناسنامه ندارد. فقط با تکنولوژی باستان شناسی می توان درستی شمشیر علی(ع) و تابوت موسی(ع) را در نزد ناجی موعود تشخیص داد. پس غربی ها زودتر از ما تشخیص می دهند . آیا اینطور نیست؟!

غدیر خم : کمال دین و آغاز مذهب عشق

« امروز دین را بر شما کامل کردیم و نعمت را به غایت رساندیم» - قرآن کریم

این آیه در شأن واقعهٔ غدیرخم نازل شده است . و اما کمال دین چیست؟ دین بمعنای راهی است که به خدا می رسد و کمال این راه همانا رسیدن به خداست و کمال نعمت هم طبق سورهٔ حمد همان صراط المستقیم است که بقول علی(ع) همان راه معرفت نفس است که به خداشناسی می رسد زیرا نزدیکترین راه رسیدن به خدا همان در خویشتن است . یعنی رسیدن به خدا در خویشتن. و همان وادی امامت است و مکتب عرفان عملی در رابطهٔ بین مراد و مرید و امام و مأموم . طبق دهها حدیث و آیه قرآن، چون دو دل یکی شود سومی خداست. پس واقعهٔ غدیر، واقعهٔ بیعت قلبی و ارادت عرفانی بین دو مؤمن است که یکی در جایگاه امام است و دیگری در جایگاه مأموم. و واقعهٔ غدیر خم سرآغاز چنین واقعه ای است و لذا رسیدن به «خم قدر» است زیرا قدر وجود انسان همان خداست و نزدیکترین راه برای رسیدن به خدا همانا دل خویشتن است که خانه و عرش خداست. پس این راهی است که انسان را به خمخانهٔ قدر وجود می رساند و انسان را صاحب وجود می سازد زیرا در قلمرو معرفت نفس، یک مؤمن مرید ، راه دل خود را یافته و بر دل خود وارد شده و در آن مقیم می شود و این همان مقام خلافت اللهی انسان است که کمال دین است و لذا ختم نبوت .

فلسفهٔ حدیث

می دانیم که یکی از القاب حضرت فاطمه(ع) وائمه اطهار(ع) محدّثه یا محدّث بوده است و این مقام حدیث است . این چه مقامی است؟

«حدیث» در لغت از مصدر « حدث » می باشد بمعنای به ناگاه واقع شدن : حادث شدن!

می دانیم که مقام امامت به مثابه غایت نبوّت است و امامت همان وحی وجودی و خودجوش و باطنی است و این همان واقعهٔ عرفان نفس است که در کمال خودشناسی رخ می دهد و خداوند از ذات عارف و از زبان او سخن می گوید .

اینست که پیامبر اسلام ، کتاب (قرآن) و عترت (امام) را همطراز متحّد و امری واحد قرار داده است و لذا امامان را «قرآن ناطق» یا قرآن زنده نامیده اند . این امر شامل حال همه عارفان کامل نیز می شود و لذا عارفان جانشین امام درعرصهٔ غیبت می باشند.

پس حدیث به زبان ساده همان حدیث نفس ناطقه از ذات انسان عارف است که به ناگاه و بدون واسطه علم حافظه ای و حصولی از زبان حق سخن می گفته اند و این همان علم حضوری است یعنی علم بدون واسطهٔ حافظه و اطلاعات مربوط به گذشته . و این همان کلام حادثه ای و حدیثی است و حضرت فاطمه(ع) نخستین انسانی بود که به این مقام رسید و لذا امّ الائمه شد و نیز مادر پدرش !

راز دعای اجابت نشده

طبق معارف اسلامی فقط دعائی اجابت می شود که از روی اخلاص و معرفت باشد . یعنی اولاً اینکه فرد داعی بر آنچه که می خواهد معرفت داشته باشد که چیست و برای چه می خواهد و دوم اینکه آنرا جداً و یقیناً و با عشق بخواهد و این همان معنای اخلاص است . به لحاظ روانشناسی و تجربه نیز می دانیم که هر خواهش عاشقانه و عالمانه دیر یا زود محقّق می شود و خودِ آن گوهرهٔ نیاز است که دعائی را به اجابت می رساند.

ولی اگر خواهشی دارای شرایط اجابت باشد و باز هم اجابت نشود چه می شود. در اینصورت یا آن نیاز به صورتهای دگر اجابت می شود و یا فرد در نفس خود بی نیاز می گردد که این برترین نوع اجابتِ یک نیاز است . زیرا آنگاه که نیازی برآورده شود همواره مستلزم استمرار شرایط و امکاناتی است که نیاز را ارضاء نماید و لذا ذات نیاز هرگز از میان نمی رود. پس عالیترین ارضای نیازی آن است که اصلاً آن نیاز در انسان از بین برود و آدمی به مقام بی نیازی که مقام خداست ارتقاء یابد. و این مقام انسانهای عارف و اولیای خداست . و اینست که در معرفت توحیدی حتی از درگاه خداوند چیزی خواستن نیز نوعی شرک و گناه محسوب می شود و بهترین دعا همانا دعای بی نیازی است و نه ارضای نیاز. اگر آدمی به محبوب دلخواه و یا مقام و ثروت مطلوبی برسد اینها جملگی هر آن در معرض خطرند و آدمی تمام عمر بایستی نگران حفظ آنها باشد و لذا دریوزهٔ امیال خود باشد. پس خوش به آن دعائی که اجابت نمی شود و داعی هم تسلیم و بی نیاز می گردد .

ولایت علی(ع) و آتش دوزخ

در حدیث معروف به غدیر آمده است که : هر کسی که بر ولایت علی(ع) وارد شود آتش دوزخ بر وی حرام می گردد. چرا؟

ورود بر ولایت علی(ع) یعنی محبت علی(ع) و عشق به مکتب و مرام او. و این محبت آدمی را از عذاب دوزخ مصون می دارد. چرا؟

دوست داشتن علی و راه او بمعنای دوست داشتن معرفت و عدالت و حق پرستی و در این راه از همه امیال خود گذشتن و فقر و تنهائی و محنت را برگزیدن و دنیا را سه طلاقه کردن.

دوست داشتن این خصائل بدان معناست که آدمی قلباً از دنیا و پرستش هوسها و جاه طلبی ها بیزارست. و این بمعنای آن است که چنین دلی از دنیا پاک است و دچار وسوسه های شیطان نمی شود و طبعاً از دوزخ بیگانه و دور است. زیرا آتش دوزخ بسراغ قلبی می رود که در عطش دنیاست . کسی که علی را دوست داشته باشد خود بخود از خود پرستی فاصله می گیرد و به وسوسه های شیطان مبتلا نمی شود. علی (ع) یک نشانهٔ کبیر است و محبت علی(ع) محبت خداست و شوق به آخرت و بیزاری از دنیا و اهلش می باشد. پس دوست داشتن علی(ع)، اجر وغایتی است که نصیب قلوب عارفان و عادلان و صدیقین می شود و یک مقام قلبی است . هرگز انسان ظالم نمی تواند علی را دوست بدارد حتی اگرشیعه باشد.

کسی که دنیا را دوست بدارد محبت علی(ع) به دلش راه ندارد. محبت علی (ع) نسیم بهشت است.

منشأ ترحم به عاشورای حسینی

در نظر عامّه مردم محبت عین ترّحم و رقت انگیزی است همچون نگاه یک آدم ثروتمند به گدای کنار خیابان یا رحم یک آدم سالم به فردی بیمار و در حال احتضار. این نگاه هرگز صاحبش را همنشین و هم سفره و معاشر با فرد گدا و بیمار نمی سازد و بلکه صدقه ای می اندازد و در می رود تا بلایش دامن خودش را هم نگیرد.

و این محبت نیست و بلکه اتفاقاً غایت کبر و احساس برتری و شقاوت است و نوعی کفاره دادن است به یک آدم کافر و بدبخت و خدا زده . مثل احساسی که بهر کسی در تماشای یک فاجعهٔ انسانی دست می دهد. همانطور که در روایت آمده که حتی یزید و اهل بیت او هم بالاخره بر حال حسین و خاندانش گریستند. آیا این از محبت است؟ و می دانیم که نخستین برگزارکنندگان تعزیه بر واقعهٔ کربلا همان اهل کوفه بودند که با مشتی خرما، بیعت خود با حسین را به ابن زیاد فروختند. چنین آدمی نمی تواند دارای محبت باشد و اصولاً نمی داند که محبت چیست ؟ او حتی به فرزندانش هم محبت ندارد. ترحم حاصل بیزاری است . و لذا هیچ انسان غیوری حاضر به پذیرش ترحّم دیگران نیست.

متأسفانه نگرش و احساس عامهٔ مردم ما به واقعهٔ کربلا و در سوگواریها از نوع ترحم و رقت است و درست به همین دلیل بسیار دوست می دارند تا از دهان مداحان و مرثیه خوانهای خود این فاجعه را مستمراً فجیع تر و دلخراش تر و رقت آمیزتر سازند تا بتوانند گریه ای کنند و ثوابی برند. و اینگونه است که تاریخچهٔ کربلا در طول تاریخ همواره قطورتر شده و بر ابعاد حوادث افزوده گردیده و بلکه وقایع نوینی پدید آمده است. تماشای فیلم « مصائب مسیح» به هیچکس این احساس را نمی دهد که کارگردانش مسیح را دوست داشته است بلکه انسان فقط شاهد شقاوت کارگردان نسبت به مسیح است.

آیا امامت ارثی است ؟

حضرت ابراهیم بعد از همه امتحانات عظیم الهی مورد لطفی از جانب پروردگار قرار گرفت و به مقام امامت رسید و آنگاه از خدایش خواست که امامت را در خاندانش موروثی کند ولی خداوند با قهر فرمود که :« این مقام به ظالمان این نژاد نرسد.» و نیز اینکه در قرآن خداوند دعائی را به مؤمنانش القاء نموده است که بگویند: « پروردگارا ما را امام متقیان فرما.»

از این دو آیه در قرآن درک می کنیم که امامت لزوماً ارثی نیست و هر انسان مؤمنی می تواند به این مقام نائل آید. و همه عارفان ما و از جمله علامّه طباطبائی بر این اعتقادند که رسیدن به مقام ولایت بر همگان ممکن است و سریعترین راه آن معرفت نفس است . و از حضرت رسول (ص) نیز داریم که فقط رهروان معرفت نفس می توانند به حقوق دین او نائل آیند و در دین خدا حقی برتر از امامت نیست. و البته امامت در فرزندان علی(ع) و فاطمه (ع) امری مربوط به وصایت دین محمد (ص) است که ولایتی خاص الخاص می باشد. ولی امامان خارج از وصایت دین محمد (ص) مربوط به دوران غیبت امام زمان (ع) هستند که خلأ این دوره را جبران می نمایند و ظهور آن حضرت را تدارک می بینند . مولوی نیز در مثنوی می فرماید که در هر عصر یک ولی خدا در هر قومی حضور دارد که می تواند از نسل عمر باشد یا علی.

و اما امام کیست؟ امام انسانی است که همه صفات و معانی اخلاقی و دینی در وجودش خودی و ذاتی گردیده و کلّ زندگیش عین دین است و لذا او حجت دین و میزان ارزشهاست درحالیکه دین در عامهٔ مردمان عاریه ای و نمادین است و ابزاری در خدمت دنیای آنهاست.

درسی از زیارت عاشورا

(قیامت حسینی)

«... لعنت خداست بر کسانی که حسین و یارانش را کشتند ... لعنت خداست بر کسانی که این اشقیاء را یاری دادند ... لعنت خداست بر کسانی که بر این ظلم سکوت کردند و لعنت خداست بر کسانی که برنخاستند و در قبال این ظلم هیچ کاری نکردند...» .

واقعهٔ کربلا به مثابه قیامت نفس مسلمانان بود و لذا تمامیّت حق و تمامیّت باطل در قبال یکدیگر به عرصهٔ ظهور رسید و کلِّ کالبد جامعه را دربر گرفت و هیچکس از این واقعه بیرون نماند. هر گاه که تمامیّت حق و اخلاص و ایمان و معرفت و عشق وعدالت و شرف در وجود انسانی آشکار شود جبراً تمامیّت کفر و دروغ و ستم و خیانت و شرک و مکر و شقاوت و جهل را به عرصهٔ ظهور می رساند و اینست که در قرآن می خوانیم آنگاه که یک نفر به دین خالص احیاء شود کلّ بشریت بر پا می شود و زنده می گردد. پس قیامت محصول احیای دین و معرفت در وجود انسان است و حتی فقط یک نفر. و اینست راز اهمیت استثنائی واقعهٔ کربلا در تاریخ بشر. یعنی هیچکس نمی تواند پنهان بماند و بی تفاوت

باشد و کلّ ذات بشری برون افکنی می شود همانطور که ذات حسین شد و مظهر ظهور « جمال» گردید و خون خدا ریخته شد و سر بریدهٔ حسین محلّ کلام الله شد و لذا آفتاب در ظهر عاشورا دوتا شد.

در چنین وقایعی هیچ کس نمی تواند بینابین بماند و یا از صحنه خارج باشد. اینست که عده ای جذب خدا می شوند ومابقی لعنت الله . و اینست راز دعای عرفهٔ حسینی . زیرا در این واقعه هر کسی خواه ناخواه به عرصهٔ عرفات آمد و معرفی شد و خود را شناخت و همه همدیگر را شناختند . این قیامت شیعی است. و هر شیعه ای بایستی در عصر خود محلِّ ظهور قیامت حق باشد.

اینکه اسلام اساساً دین آخرالزمان و قلمرو قیامت در درجات است تا قیامت کبری که قیامت جهانی است . و اینست معنای « هر روزی عاشورا و هر زمینی کربلاست» این یک شعار انقلابی – سیاسی محض نیست یک واقعهٔ تاریخی و جهانی است که برخاسته از ذات قیامتی ظهور اسلام است که امامانش و سپس شیعیان خالص هر یک برپا دارندگان قیامت دورانها و جوامع بشری هستند. قبل از حسین (ع) ، حسن (ع) نیز به گونه ای دیگر و بسته به شرایط عصر خود قیامتی دگر بر پا کرد که در این قیامت جز خودش هیچکس با خدا نماند. و اما علی(ع) که بانی این قیامت است و این بیانیه قیامت علی(ع) است : « هشدار که رشته های بقای دنیا بریده شد .... !» و این خود اوست که این رشته ها را تا به آخر بریده است آنهم در خودش.

بنابراین یک شیعهٔ حقیقی یک انسان قیامتی و قیامت زا و قیامت آفرین است و حامی قیامت و پرچمداران . و خود قامت این قیامت است . و این قیام خداوند در قامت انسان است. و این معنای حقیقی و کامل اومانیزم اسلامی و شیعی است و وقوع توحید وجودی! و تعیّن این آیه که : « هر چیزی متحصّن است در وجود امام آشکار.»

پس عاشورا حقّی بسیار برتر و وسیعتر از مبارزه با ستم حکّام دارد.

عاشورا واقعهٔ خودبراندازی انسان جهت ظهور خداست. پس عاشورا عروسی خوبان است و عزای بدان . و در آن روز بدها می گویند: ای کاش ما خاک می بودیم ! قرآن _

طرح یک پارادوکس شیعی

امامان شیعه برای شیعیان اسوه های سعادت و رستگاری در دو جهانند و اصلاً معنای امامت جز این نیست یعنی پیشوایان و نمونه های سعادت و سلامت و هدایت. پس اگر چنین است چرا شیعیان به یاد امامان خود گریه و زاری سر می دهند و چه بسا بر سر و سینهٔ خود می کوبند؟ بخصوص آنهائی را که بیشتر دوست می دارند و دعوی ارادت می کنند. آیا یاد امامان باعث احساس بدبختی می شود؟ آیا براستی ما امامان را اسوه های خوشبختی می دانیم؟ آیا آنها خوشبخت ترین انسانهای روی زمین بوده اند؟ در قرآن کریم در شأن مخلصین می خوانیم که آنها در دو دنیا در جنات نعیم پروردگارند و دمادم از دست او شراب می نوشند. اینان همان امامانند.

برخی این واکنش ضجّه و زاری شیعیان در قبال یاد امامان را دالّ بر احساس حقارت و بدبختی خودشان در قبال سعادت و رستگاری امامان می دانند. که اگر چنین باشد البته حق است و باید هم چنین باشد. ولی آیا براستی عموماً چنین است؟

اگر چنین باشد یک شیعه هرگز از بابت فقر خود احساس زجر و حقارت نمی کند و بلکه احساس فخر می کند. در قبال تنهائی و بیکسی خود احساس بدبختی و نابودی نمی کند و بلکه احساس وجود و عظمت و بی نیازی می کند و ... . آیا براستی مسئله چیست و حقیقت کدام است؟

شیعه کیست؟

(خودشناسی شیعی)

چرا از میان دوازده امام فقط حسین(ع) وتا حدودی علی(ع) را به امامت قبول داریم و به مناسبت ها، یادشان می کنیم و آنهمه شور وغوغا به پا می کنیم؟ ما بقی امامان گوئی تعارفی بیش نیستند و یک رودرواسی اعتقادی . این دو امام گوئی برای حکومت و ریاست دنیا جنگیده اند و اینست راز جاذبه شان در نزد ما شیعیان خالص.

وجود امام زمان و ارزش ظهور جهانی او هم از همین بابت است که حکومت جهانی بر پا می کند و مسلماً ما هم به وزارت و ریاستی می رسیم. وگرنه این امام هم از هر امامت و خاصیتی در نزد ما تهی می بود و بی خاصیت تر از سائر امامان بی حکومت!!

پس در واقع ما از امامت امامان بیگانه ایم و امامت را جز در خلافت و حکومت نمی یابیم و اینست مسئله! این مذهب شیوخ شورای سقیفه است مذهب عبدالرحمن عوف و باند او که پس از واقعهٔ غدیرخم قصد ترور پیامبر را نمودند.

و امام زمان هم تا وقتی که در نظر ما کسی است که قرار است بیاید و برای ما حکومت جهانی تشکیل دهد و ما را خوشبخت سازد در واقع امام ما نیست و از امامت او بی بهره ایم و بدون شک با ظهورش هم جز قهرش بما نمیرسد و احتمالاً طبق روایات ، اولین گروهی که بدست ایشان هلاک می شویم که البته حقِّ ماست. ظهور جهانی امام زمان، ظهور قهّارانه اوست. رحمت و هدایت امامت او در عرصهٔ قبل از ظهور جهانی او به مؤمنان واقعی میرسد که به امامت او عشق دارند و نه حکومت او. نگاه حکومتی به امام، نگاه شیعی نیست بلکه نگاه اهل تسنن است که حاکمان هر دوران را امامان و خلفای پیامبر می خوانند. که البته همه اهل سنت هم اینگونه نیستند و بقول دکتر شریعتی : سنّی ها از من شیعه ترند زیرا نگاه حکومتی به ائمه اطهار ندارند.

نگاهی به سیر عزاداری حسینی

(خانه از پای بست ویران است)

شاهدیم که در سالهای بعد از انقلاب یک مرض و آفت هولناکی در جریان عزاداری حسینی در کشورمان در حال خودنمائی است که البته از سالهای قبل از انقلاب شروع شده ولی بسیار کمرنگ و اندک بود.

این امراض و مفاسدی که تحت عنوان عزاداری حسینی در حال بروز است بقدری است که حتی روحانیت را به فغان آورده است ولی عجب که از جانب مسئولین فرهنگی کشور هیچ اقدامی صورت نگرفته است و اگر هم صورت گرفته

کمترین اثری نبخشیده است و هر سال بدتر از سال قبل در حال رشد می باشد. براستی ریشه این فساد هولناک که مقدّس ترین جنبه از تشیّع را تا این حد به باد استهزاء گرفته از کجاست؟ الحمد الله لا اقل این یک مشکل هنوز به توطئه اجانب نسبت داده نشده است.
بی تردید این امر ریشه در یک انحراف و سوء تفاهم عظیمی دارد که مربوط به قلمرو شعور دینی و معرفت شیعی ماست که بنظر ما اصل این واقعه مربوط به نفس عزاداری حسینی می باشد که یک سوء تفاهم یا سوء استفاده فنّی و اجرائی نیست. اصل این نوع عزاداری یک امر دینی و شیعی نیست زیرا آدمی بر اسوهٔ فضیلت و ناجی خود سوگواری و عزاداری نمی کند و تا این حد او و خاندانش را تحقیر و بدبخت و بد اقبال و شکست خورده معرفی نمی کند آنهم کسی را که « سفینه نجات» نامیده شده است. این از بی دینی و کفر و نفاق ماست و ریشه در یک توطئهٔ کهنهٔ تاریخی دارد که از بنی عباس آغاز شده و ادامه دارد. وهیچکس به اندازه دکتر شریعتی این امر را درک نکرده بود که ملعون برخی روحانیون واقع شد .

آیا فقط شیعیان به بهشت می روند؟

این سئوال برای هر انسان خردمندی مطرح است که طبق حدیث معروف، آیا فقط آنانکه در ولایت علی(ع) و آل او هستند از عذاب دوزخ مصون می مانند؟ آیا مابقی بشریت که اصلاً علی(ع) را نمی شناسند و امامت را درک نکرده و اصلاً نامش را هم نشنیده اند باید به جهنم بروند؟ آیا این عدالت است؟
پاسخ اینست که علی(ع) فقط یک فرد در جائی از تاریخ نیست . در قرآن کریم هم سخن از علّیین است یعنی علی ها یا علی واران . و هیچ قوم و مذهبی نیست که دارای یک علی واری در مراتب نباشد . همه علی واران تاریخ ، حقّ واحدی هستند و نور واحدند و درب بخشایش و نعمت خدا بر روی زمین و حجت های حق در تاریخ اقوام بشری محسوب می شوند. که هر کسی که آنان را به زبان و ذهن و دل تصدیق کند و در حدّ توانش در مسیر هویّت آنها گام بردارد مشمول رحمت و بخشودگی می شود و البته اسوهٔ کامل همه این علی واران همان علی ابن ابی طالب است به مقام و صفات و اخلاص و عرفان و عدالت و نیز اینکه شیعیان بی عمل هم به جهنم می روند و اتفاقاً جهنمی هولناکتر دارند. و هر بشری بمیزان صدقش در مسیر خودشناسی و اخلاص به یکی از این علی واران بر روی زمین می رسد و این وعدهٔ خداست در قرآن کریم که همه مؤمنان و جهادگران و صابران را نهایتاً در سمت یک امام یا شاهد و رسولی هدایت می کند و یا علی واری را بسویشان می فرستد تا هدایت شوند. خداوند عادل و بلکه بسیار مهربان است و هیچکس را بدون حجّتی مؤاخذه نمی کند. و هیچکس بخاطر جهل و نادانیش عذاب نمی شود و این امر به عقل تجربی هم قابل تصدیق است .

اول امام تو کیست؟

در روایات مکرّری از پیامبر آمده است که در شب اول قبر فرستاده ای از جانب خدا می آید و نخستین سئوال و جواب

آغاز می شود که از همین امر سرنوشت متوقی تعیین می شود. و آن سؤال اینکه : اول امام تو کیست؟

به همین دلیل از کودکی بهر مسلمان شیعه ای می آموزند تا نامهای امامان را از بَر شود تا در قبر دچار مشکل نشده و از درب رحمت بر آخرت وارد شود. کسی خاطره ای عبرت انگیز را برایم تعریف کرد که بواسطۀ گازگرفتگی در حمام دچار موتی خفیف شده بود و مرگ را کاملاً احساس کرده و مشغول ادای شهادت بوده که بعد از شهادت بر رسالت پیامبر اسلام چون نوبت به ذکر علی(ع) به عنوان امام اول می رسد با کمال حیرت نام علی(ع) از ذهنش می رود و هر چه که زور می زند به یاد نمی آورد. بهرحال این فرد شانس آورده و نمی میرد ولی بهرحال می فهمد که آن از حفظ نمودن شهادتین و نام امامان هیچ خاصیتی ندارد و مسئله در جای دیگری نهفته است . مسئله اینست که امام اول هر مسلمان شیعه ای علی(ع) و یا حتی امام زمان در عرصۀ غیبت نیست بلکه یک امام زنده ای است که اصلاً خدا و نبوت و امامت را به او معرفی می کند و نور ایمان و امام را در دلش بر می افروزد و او را به شفاعت امامان متصل می کند. اینست که گفته شده که « آدم بی امام کافر است» و گرنه که همه شیعیان و بلکه مسلمان به لحاظ وراثت و عادت نام علی را می دانند پس همه در بهشت هستند؟!

سخن بر سر امام زنده و حیّ و حاضر است نه امام مرده یا غایب.

هنر رزق از دست خدا

یکی از نخستین باورها و معارف دینی در طول تاریخ این بوده که خداوند رزّاق بندگان است. در قرآن کریم هم آمده که مخلصین در دین مستقیماً از دست خداوند روزی می خورند. پس در واقع رزّاق هر جنبده ای خداست ولی فقط مؤمنان خالص هستند که بیواسطه از دست خود خدا روزی می برند و این رزقی خالص و ناب و الهی است که در وجود خورنده اش تبدیل به نور می شود و راحتترین رزقها نیز می باشد. و مابقی مردم با واسطه رزق می برند و چه بسا این رزق را از دست شیاطین می گیرند و لذا رزق حرام و زجر آور و تباه کننده است و آدمی برای کسب آن بایستی دل و دین و شرف خود را بفروشد.

بدون شک برای خوردن رزق بدون واسطه از دست خود خدا بایستی اول دست از رزقهای با واسطه کشید و به انتظار نشست و در واقع این وعده و امر الهی را امتحان نمود.

در تاریخ بشر هیچ کسی چون علی(ع) در این باب خدایش را نیازموده ومراقبه نکرده است و لذا تمام عمرش از دست او رزق برده و حتی اهل خانه اش هم رزق غیر خدا را نخوردند و لذا جملگی امامان خلق شدند و اسوه های عزت و انسانیّت. علی(ع) نهایتاً حتی دسترنج خودشان را هم به خانه نمی برد و بین راه بین مستمندان تقسیم می نمود و گاه فرزندان شیرخواره اش از فرط ضعف، غش می کردند و همه بزرگسالان سنگ به شکم می بستند.

بزرگترین درس علی به پیروانش هنر روزی خوردن از دست خداست : اینست علوی!

دل امام (سفینۀ نجات)

گویند که هیکل امام کرسی خداوند است و دلش هم عرش اوست . و اما دل امام چگونه است . ادعیۀ امامان شیعه بهترین درب ورود به آسمان دل آنهاست. همانقدر که می توان به عقل ناقص دریافت دل امام یعنی عرش خدا بر دریای خون و طوفان اندوه شناور است و هر که توانست شریک این درد و حزن بی انتها باشد براستی مؤمن وشیعه و مرید است نه صرفاً مصرف کننده شفاعت و کرامت وجودی آنان.

هدایت شیعیان در کشتی ای است که بر این دریا در سفر است و این همان سفینۀ نجات است.

امامان ، تاجران و سوداگران بهشت نیستند برخلاف پندار عامّۀ شیعیان . اینان خود فرا رفته از بهشت هستند و مریدی که در سودای بهشت است، به خطا رفته و عاقبت امام کش است .

آنچه که جان مرید را شستشو می دهد و اندیشه اش را لاروبی می کند و دلش را از دنیا میکند یک قطره از خون دل امام است . و آنکه به این دل اتصال یابد متصل به عرش خداست و جاری در خون عشق است . آنچه که عیش و فسق و بازی دنیا را در وجود مرید می کُشد یک قطره از اندوه دل مراد است . و آنکه از این حزن سهمی نمی خواهد به هزار سال اطاعت هم ره بجائی نمی برد. عاشقان عشق امام به بهشت می روند و نه عاشقان بهشت . و آنکه چنین دلی ندارد نیز امام نیست . امام مرثیۀ هستی است از فرط خود خلایق .

امام سپر بلای خدا از خلق است و سپر جفای خلق از خدا.

فلسفۀ امامت

عرفان اسلامی و مخصوصاً شیعی عالیترین و لطیف ترین حدّ بیان از رابطۀ بین انسان و خدا در کلّ تاریخ اندیشه و مذهب است و آن چیزی جز توصیف معنا و حقیقت وجود امام بر روی زمین نیست . امام نه بشر است و نه خدا بلکه مظهر وحدت و یگانگی بین انسان و خداست و جمال دوستی بین خالق و مخلوق . او همان موجودی است که کلّ کائنات و تاریخ بشر در جهت تحقق و پیدایش او پدید آمده است . او مقصود خالق و معبود خلقت است . او کسی است که بر جایگاه عدم نشسته و بر عالم وجود حکم می راند . ضعیفترین موجود عالم است که همه قدرتهای عالم بشری را تحت فرمان دارد. درک موجودیت و مقام او بسیار سخت تر از درک وجود خداوند است. او خداوندِ اسیر خاک است و تجلّی واقعی اسطورۀ پرومته است . او خدای منزّه و تسبیح شده از هر صفتی است. او جمال ذات خداست . همچون پادشاهی بی تاج و تخت و سپاه و ثروت و قدرت مادی. خدائی که اسباب اقتدارش را بکلی رها نموده و در هیبت ضعیفترین مخلوقاتش آشکار شده است. آیا او براستی به چه دردی می خورد و چه ارزشی دارد که مقصود هستی و مسجود موجودات و محبوب خداست. این یعنی چه؟ فهم چنین موجودی به مثابه فهم کلّ جهان هستی و راز خلقت و درک سرّ خداست. او خدائی است که در صورت و هویت بشری آشکار شده و خود را مطلقاً خلع سلاح و قدرت نموده و در میان بشریت نشسته است که با او چه می کنند. رسالت او این است که فقط باشد و بس : بودن محض ! موجود فی الذاته ! اینست انسان ! اینست عشق !

راز غیبت امام زمان

یکی از مهمترین زمینهٔ پیدایش خرافه در هر مذهبی بعنوان بزرگترین دشمن حقیقتِ آن مذهب ، همانا آسمانی ساختن هویت بشری انبیاء و اولیای آن مذهب در طول تاریخ بوده است یعنی فرافکنی زمین به آسمان و عالم متافیزیک . در حالیکه تلاش مردان حق درست به عکس این واقعه بوده است یعنی زمینی ساختن آسمان و عینی نمودن عوالم ماورای طبیعت که همان واقعهٔ نزول وحی و کرامات الهی به زمین و بسوی عالم عین است. این تلاش پیروان در واقع تلاشی کافرانه و ضدّ دین است منتهی در لباس دین و قداست نمائی . کفر هرگز دشمن دین نبوده است بلکه نفاق و خرافات دشمن خدا و دین اوست. کفر، جهل است ولی نفاق، عداوت است.

تشیّع و مذهب امامیه که عرصهٔ تعیّن الوهیت در انسانی بنام امام است و درست به همین دلیل دین کامل و آخرالزمان است ، دشمنی بزرگتر از فرافکنی امامان به عالم غیب ندارد. گوئی که این سخن رسولان به پیروان خود که « ماهم بشری مثل شما هستیم» مطلقاً شنیده و باور نشده است . و بدینگونه مسیح، پسر خدا شد و امامان هم خود خدا شدند و لذا از دسترس بشر خارج گشته و به عالم غیب پیوستند . و اینست راز غیبت امام زمان . پس این غیبت برخاسته از بخل و نفاق پیروان این مذاهب است و تا این نفاق و عداوت علاج نشود ظهور و نجاتی هم در کار نخواهد بود الا اینکه باز هم کشته خواهد شد بدست پیروانی که چشم دیدن نور خدا در بشر و بر روی زمین را ندارند و لذا خدا را فقط نادیده و نابوده می خواهند و ناجی را هم در آسمان و یا درچاه غیبت دوست می دارند و این مذهب مرگ و نیستی پرستی است.

امام حسن عسکری (لحظهٔ قبل از غیبت)

سیر زندگی امامان صدر اسلام سیر تدریجی غیبت آنهاست که در امام یازدهم یعنی امام حسن عسکری به نهایت میرسد و سپس در فرزندش این غیبت از همان کودکی آغاز می شود. با نگاهی به زندگانی امام یازدهم می توانیم این واقعه را دریابیم.

امام حسن عسکری از حدود بیست و دو سالگی که امامتش رسماً آغاز شد تقریباً تحت زندان خانگی قرار گرفت تا آنجا که ایشان در کوچه و خیابان حتی حقّ سلام و علیک کردن با مردم را نداشت و هر که به ایشان سلام می کرد دستگیر و سر به نیست می شد و لذا امام دستور دادند که کسی به ایشان سلام نکند و اظهار آشنائی ننماید.

این وضع هم ، معتمد بالله خلیفه عباسی را راضی نکرد که نهایتاً ایشان را به یک پادگان نظامی منتقل کردند که بقیه عمرشان را در آنجا با همسر خود زندگی می کردند. ماموران خلیفه مستمراً قابله هائی به درون سلول امام می فرستادند تا همسرشان را معاینه کنند که اگر باردار است بچه اش را سقط کنند و یا نوزاد را سر به نیست کنند زیرا خبر تولید امام زمان از عصر پیامبر تا آن دوره به گوش همگان رسیده بود که فرزند امام یازدهم است. امام حسن عسکری بمعنای امام حسن پادگانی است. روزی خلیفه برای بازدید از زندان آمده بود که دید عده ای از زندانبانان در پشت سر امام مشغول اقامهٔ نماز هستند. این زندانبانان از مطمئن ترین افراد محسوب می شدند و جملگی میرغضب هائی شقی و

بیرحم بودند. خلیفه چون وضع را بدینگونه دید دستور مسموم کردن امام را داد و امام در بیست و هشت سالگی شهید شد. تولد و زنده ماندن امام زمان بصورت یک معجزه رخ نمود و لذا تبدیل به افسانه شد و همچنان افسانه است. با درک شرایط امام یازدهم علت غیبت امام دوازدهم کاملاً معقول است . هر گاه این خفقان و ستم کمتر شود امام ظهور می کند .

چند مسئلهٔ مبرم دینی از علمای شیعی

- آیا ختم نبوّت به معنای پایان ارتباط بشر با خداست؟ اگر چنین است پس چرا اسلام را کمال دین نامیده اند. این کمال چیست؟
- چرا دین اسلام را دین آخرالزمان نامیده اند؟ آخرالزمان به چه معنائی است و زمانش کی است و فرق ذاتی این دین با سائر ادیان چیست؟
- آیا نه اینست که خداوند بدون آشکار کردن حجّت وظیفه و امام خود بر مردمان، آنها را مواخذه نمی کند؟ پس در دوران غیبت امام زمان تکلیف چیست؟ آیا مراجع دینی و فقها می توانند نقش حجیّت امام زمان را برای مردم داشته باشند؟
- در اسلام که نبوّت ختم شده و امام هم غایت است. پس معنای کمال دین و نعمت خدا چیست؟ این دو امر که تماماً نشانه قهر و غضب خدا بر مردمان است. پس جبران این دو فقدان عظیم چیست؟
- در روایات شیعی صدها نشانه برای ظهور امام زمان وجود دارد که بسیاری از این نشانه ها از قرون قبل تا کنون رخ داده است پس چرا امام زمان ظهور نکرده است؟ و یا کرده است؟ مسئله چیست؟
- آیا تفسیر و یا استنباط مفاهیم از آیات قرآنی بر همه مسلمانان ممکن و مجاز است و یا فقط مختص علمای برجستهٔ اسلامی است. و تعیین کنندهٔ این ملاک کیست؟
- آیا قرآن کتابی برای همه مردمان است یا فقط برای علماست؟

تنها راه نجات از نفاق

نفاق که بدترین وضعیّت نفسانی بشر است و خداوند هم منافقان را بدترین خلایق نامیده و جایگاه آنها را درک اسفل السافلین می خواند حاصل ریای در احکام و فضایل اخلاقی و دینی است که این ریا محصول ناتوانی در اجرای صادقانه و خالصانهٔ احکام است. لذا این یک معضلهٔ تاریخی و جهانی در همه فرهنگها و مذاهب است. و اماعلاجش چیست؟ علاجش یا این است که آدمی بکلّی دست از اخلاق و دین و معنویّت بکشد و کافر مطلق شود که چنین وضعی در کلّ جهان بتدریج در حال روی دادن است که تمدن غرب پیشتاز این امر می باشد و یا اینکه علاجی در جهت دین پدید آید و آن همان امر امامت وعرفان عملی است زیرا انسان به امری صادقانه تن در می دهد و توان اجرایش را قلباً پیدا می کند که عاشق باشد.

عاشق کسی که خود اسوهٔ معارف و فضایل اخلاقی و انسانی است یعنی اسوهٔ صدق ، قناعت، پاکی، شجاعت،عزّت نفس، بی نیازی، معرفت و محبت و ... و چنین کسی را امام یا پیر و مراد عرفانی گویند که همان مکتب شیعهٔ علوی است که آخرین و کاملترین مذهب در جهان است و لذا با این امر نبوّت هم ختم شده است و این را صراط المستقیم نامند که علی(ع) آن را وجود امام خوانده است و رابطهٔ ارادت به امام . آدمی هر که را دوست بدارد طبعاً بسوی خلق و خوی محبوب خود می رود بی هیچ جان کندن و ریایی. و این راز دین توحیدی و رهایی از شرک و نفاق است که بزرگترین دشمن دین میباشد و بقول حافظ :هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است .

امام محمّد باقر (ع)

بنیانگذار هرمنوتیک اسلامی

هرمنوتیک که واژه ای یونانی است همان علم تأویل کلام می باشد که هم در حکمت اروپایی و هم حکمت اسلامی قرنهاست که به نسیان رفته است و در قرن بیستم یکی و دو تن از حکیمان آلمانی همچون نیچه ، هوسرل و هایدگر به احیای آن پرداختند هر چند که این احیاگری در همان آغاز راه متوقف ماند . علم تأویل کلام به معنای استخراج مفاهیم متافیزیکی و حکمت جاودان و ازلی از بطن واژه های دینی و فلسفی می باشد . این علم در جهان اسلام ، جز امام محمد باقر(ع) بانی معروف دیگری ندارد و اصلاً لقب باقرالعلوم (شکافندهٔ علم) به همین معنا تعلّق گرفته است که مترادف با شکافتن ذات الفاظ و معانی است . این همان علمی است که در مدرسهٔ فرزندش امام صادق (ع) زمینهٔ علمی و فقهی شیعهٔ جعفری را پدید آورد و همه ارکان فرهنگ شیعی بر مبنای همین علم پی ریزی شد .

گویند که نخستین بانی این علم در تاریخ قدیم حضرت ادریس بوده که در یونانی هرمس خوانده می شود که نام هرمنوتیک از نام اوست . در حقیقت نخستین کلاس درس در تاریخ بشری را آن حضرت بنا نهاد و نخستین کلمات را به بشر آموخت و لفظ مدرسه نیز از ادریس است . ولی این علم در مسیر تاریخ از منشأ اصولی و بنیادین خود بیگانه شد و هر چند که اساس همهٔ علوم دگر است ولی خودِ اصلِ این علم به انقراض رفت و فقط انگشت شماری از عرفا و حکیمان بزرگ در طول تاریخ بواسطهٔ ذکر و معرفت نفس آن را دارا بوده اند و از آنجا که این علم قابل تدریس زبانی نیست همواره نوعی از علوم خفیّه تلقّی شده است .

تنها کتابی که از این علم در صدر اسلام مدوّن شده و نخستین الفبای تأویل کلام را تبیین نموده کتاب « ام الکتاب » است که گزارشی از گفتگوی چند تن از مریدان امام محمد باقر(ع) به آن حضرت دربارهٔ اسرار حروف و کلمات است . این اثر که از متون مقدّس عرفان شیعهٔ اسماعیلی محسوب می شود تا به امروز اثری قاچاق تلقی شده و هنوز کسی را جز اسلام شناسان غربی جسارت پرداختن به این اثر نبوده است . این اثر از عجایب عالم ادبیات و اندیشه و فلسفه و عرفان است و بسیاری این اثر را منشأ همه علوم خفیّه از جمله جفر دانسته اند و بسیاری نیز مطالعهٔ این اثر را برای عامهٔ مردم موجب گمراهی و الحاد می خوانند . در مقدمهٔ این کتاب فرد و یا افرادی که این نقل قولها را از جانب امام باقر آن هم در سن پنج سالگی ذکر می کنند ، این کتاب را روح و ذات همهٔ کتابها و معارف بشری دانسته و برتر از آن

کتابی سراغ نمی دهند و راه یافتگان به معارف این کتاب را حاملان علم لدنّی و اسرار غیبی می دانند و حتی بازگو کردن اسرار آن را در نزد عامهٔ مردم از جمله گناهان نابخشودنی دانسته اند .
در این کتاب ، اسرار حروف الفبا و واژه های کلیدی معارف اسلامی تبیین یافته که دارای منطقی فوق عقل و علم است و جز بواسطهٔ کشف و شهود روحانی قابل درک نمی آید . در این کتاب حتی الفبا دارای موجودیت جسمانی و انسانی هستند . در میان حکیمان یونان باستان نیز برخی همچون فیثاغورس دارای چنین ادراک و باورهایی بوده اند . امروزه در عصر حاکمیت منطق ریاضی یک بار دگر نیاز به این علم در میان فرزانگان اروپایی پدید آمده است لذا واجب است که علمای اسلامی یک بار دگر نظری بر این کتاب قاچاق بیندازند و دیگر هراسی از الحاد و کفر نداشته باشند چرا که ایمان تاریخی بشر بهرحال در حال انقراض است و فقط یک ایمان فوق علمی و عرفانی ولی با منطق مدرن می تواند احیاگر ایمان و معنویت عصر آخرالزمان باشد .
در اینجا به گوشه ای از کتاب مذکور اشاره ای می کنیم که حاصل گفتگویی بین عبدالله صباح از مریدان و معلم سرخانهٔ امام باقر(ع) در سن پنج سالگی می باشد :
ای عبدالله راز « الف » این است که « ا » همان خداوند است و فتحه (ـَـ) بالای آن محمد است و معنای الف روح محمد است . الف دارای سه حرف است و یک نقطه : ا ، ل ، ف و نقطه . ا محمد است ، ل علی است ، ف فاطمه است و نقطه هم حسن و حسین است ... .

فلسفهٔ کیش شخصیت

واقعیت این است که همهٔ مذاهب و مکاتب و ایدئولوژیها و فرقه های مذهبی و سیاسی در جهان انواع کیش شخصیت هستند . مثلاً مسیحی واقعی کسی است که مسیح را دوست می دارد و بلکه می پرستد همانطور که مسلمان واقعی کسی است که محمد را شدیداً دوست می دارد شیعه هم علی را ، بودایی هم بودا را و ماتریالیست مارکس را و نیهیلیست هم نیچه را و ... کلاً هر باور قلبی و جدّی حاصل کیش شخصیت است و مابقی تعارف و شعاری بیش نیست .
عشق و دوستی نسبت به کسی موجب شباهت به آن کس شده و لذا مولّد مسلک خاصی می شود . مثلاً اگر کسی پیامبران را دوست نداشته باشد نمی تواند آداب و منطق آنان را دوست بدارد و معارف و باورهایشان را تصدیق کند و بر زندگی خود وارد نماید . هیچ مذهب و مسلکی به صرف داشتن فلسفه و احکام منطقی و مفید پدید نیامده است هیچکس برای رفتن به بهشت حاضر نیست تقوا پیشه کند هیچکس برای پیوستن به تاریخ حاضر نیست جانفشانی کند بلکه بواسطهٔ عشق به انسانهای حق پرست دارای این مجذوبیت شده و حتی از جان می گذرد . هیچ فلسفه و منطق و آیین خردمندانه ای به خودی خود ، مولّد مسلک نمی شود . بنابراین همهٔ باورهای متافیزیکی و اخلاقی محصول عشق به انسانهای بزرگی بوده است و به همین دلیل اگر در دورانها ،اسوه های چنین ارزشها و شخصیت هایی وجود نداشته باشند یعنی اگر مذهبی دارای امامی زنده نباشد آن مذهب و آیین منقرض می شود این همان حقّ امامت در فرهنگ اسلامی است . بقول علی (ع) آنچه که از خوبی هم خوب تر است انسان خوب است .

انسان و شیطان

در قرآن می خوانیم که شیطان کالائی جز غرور برای آدمی ندارد و انکار و اعمال زشت و نادرست را برای آدمی برحق و زیبا می سازد و بدینگونه انسان در قبال کردارهای نادرست خود مغرور و خودستا می شود. و اما آیا این کارخانهٔ زیباسازی اعمال زشت در کجای انسان قرار دارد؟ بدون شک این کارخانه جائی جز ذهن و قوّهٔ اندیشه گری و توجیه و تحلیل نیست. این همان کارگاه غرّه شدن انسان است . در این کارگاه یک میل وعمل فاسقانه لباس عشق بر تن می کند یک عمل تجاوزگرانه لباس خدمت و ایثار به تن می کند هرزگی و بولهوسی تحت عنوان آزادی و اختیار و استقلال اراده توجیه می شود، ترس و عافیت طلبی با واژهٔ صبر و توکّل تقدیس می گردد و الی آخر. پس شیطان در مغز و اندیشهٔ ماست. ولی آیا چگونه می توان حدّ و مرز و ماهیت تفکّر و تعقّل را از توجیه گری و تبدیل صوری مفاهیم و خودفریبی و شیطنت تشخیص داد ؟ در قلمرو فلسفه و خودشناسی منطقی هر چند که صدها ملاک بین این دو امر معلوم شده است ولی نهایتاً همواره جائی برای فریب فکر وجود دارد و هیچکس از وسوسهٔ شیطان مبرّا نیست و گرنه اطاعت از رسولان و امامانِ هدایت امری بیهوده می بود و اصلاً کلّ دین محلی از اعراب نمی داشت و فلسفه و دانش بشری می توانست انسان را کفایت کند و بر جای مذهب قرار گیرد.

احکام اخلاقی و عملی دین واضح ترین محک برای چنین تشخیصی می باشد ولی این احکام نیز در هر مذهب و فرقه و فلسفهٔ دینی متفاوت هستند و علاوه بر این در هر نظام شرعی و اخلاقی نیز دریائی از احکام در درجات متفاوت وجود دارند که ضدّ و نقیض می نمایند و همین احکام قلمرو خودفریبی های خواسته و ناخواسته بشرند و لذا کفایت نمی کنند و اینست که آخرین پیامبر خدا ،یک انسان متشرّع بدون امام هدایت را هم کافر می خواند . میزان امام است و نه احکام.

مذهب اسماعیلیه : دیروز و امروز

با نظری به تاریخ اسلام شیعی در می یابیم که بخش مهمّی از افتخارات علمی و ادبی و فلسفی و عرفانی و همچنین مبارزات ضد استکباری و ضد اجنبی بنی عباس ، مغول و صلیبی ها متعلق به اسماعیلیه است . بخش عمده ای از اندیشه های انقلابی در عرصهٔ عمل و عرفان از آنِ متفکّرین اسماعیلیه بوده است و یا وامدار این اندیشه که از مکتب امام صادق به سرپرستی اسماعیل آغاز شده بود . اسلام و تشیّع انقلابی بدون وجود این مذهب از شیعه هرگز مبدّل به مکتب تاریخی نمی شد مخصوصاً در ایران که با نهضت حسن صباح به اوج شکوفائی و کمال رسید با توجه به این امر که حسن صباح اصلاً اثنی عشری بود . به همین دلیل امروزه نیز اسماعیلیه هویت و معنای خود را جز در گذشتهٔ پرافتخارش نمی یابد و برای قرون اخیر هیچ حرفی برای گفتن ندارد تا آن حد که حتی اسماعیلیه بودن خود را تقیّه و کتمان می کند . چرا؟

آیا اسماعیلیه یک فرقهٔ منقرض شده از تشیّع است که جز در کتب تاریخی و آثار تاریخی یافت نمی شود؟ آیا پس از نهضت حسن صباح چه بلائی بر سر این شعبهٔ خلّاق و انقلابی از شیعه آمد که امروزه امام این فرقه در اروپا جز به کلوپ های لاتاری و باشگاه اسب دوانی و حشر و نشر با مانکن ها و زنان هنر پیشه و معروفه شناخته نمی شود و نیز

اخیراً ساختن هتل های پنج و شش ستاره در کشورهای اسلامی برای پذیرائی از مستشاران آمریکائی و انگلیسی در افغانستان و پاکستان و غیره .

براستی خاندان آقاخان ها چه بلائی بر سر این فرقه آورده است که امامش جز به همنشینی با لردهای انگلیسی مفتخر نیست . فرقه ای که رهبرانش مثل حسن صباح مفتخر به تصوّف و ریاضت و اجرای عدالت افسانه ای در خاندان خود بودند و پسران خود را به جرم فسق و فجور گردن می زدند .

براستی چه رازی در میان است ؟ هانری کوربن و لوئی ماسینیون دو محقّق و فیلسوف شیعه شناس معتقدند که اسماعیلیه با حملهٔ مغول از حیات اجتماعی و سیاسی خارج شد و در فرقه های صوفیه منزوی و بی نام و نشان شد و در تقیهٔ کامل محو گردید . آنچه که امروزه تحت عنوان اسماعیلیه در سراسر جهان خودنمائی می کند و با امامت آقاخان ها مشهور است یک دسیسهٔ انگلیسی از نوع بهائیگری و وهّابیگری می باشد . این دو اسلام شناس که در صدق و ایمانشان به اسلام شهره می باشند بر این باورند که اسماعیلیهٔ حقیقی را بایستی در بطن تصوّف و عرفان اثنی عشریه جستجو نمود و نه در تشکیلات استعماری آقاخان ها که علناً حدود دو قرن است که ملعبهٔ استعمار بریتانیا بر علیه مسلمانان جهان می باشند و از مسلمانی و ایرانی بودن خود عار دارند و فتواهای خود را به زبان انگلیسی می نویسند و پیروان خود را دعوت به پیروی از سرمایه داری غرب و حقوق بشر می نمایند و جز این هیچ پیامی برای پیروان چشم و گوش بستهٔ خود ندارند .

هیچیک از فرقه های اصیل اسلامی تا این حد تحریف و واژگون نشده اند . و این واقعه بدان معناست که این فرقه در اساس و اصالت خود دارای انحراف عظیمی در دین و اسلام و امامت بوده است که با حضور امام صادق (ع) پسرش اسماعیل را امام قلمداد نمودند و امامت امام موسی کاظم را طرد کردند به این دلیل که اسماعیل از مادری اشرافی و قریشی بوده و موسی یک کنیزک زاده . و غافل از اینکه اکثر امامان ما از جمله امام دوازدهم یک کنیزک زاده بوده است . این نگرش اشرافی و کافرانه بالاخره پس از چهارده قرن امامت اسماعیلیه را مبدّل به اشرافیت نمود .

سید حسنی کیست ؟

در روایت شیعه آمده است که قبل از ظهور جهانی امام زمان (ع) یک سید حسنی ظهور می کند که امامتش بر مردم همچون امامت امام حسن (ع) مظهر رحمت و صلح و شفاعت برای همه خلایق اعم از کافر و مؤمن است و دارای هدایتی تماماً رحمانی است و وجودش برای مردم سراسر رحمت و شفاعت بی قید و شرط می باشد ولی مردمان با او همان می کنند که با امام حسن (ع) شد که درغایت تنهائی و بی کسی بدست همسر جاه طلب و قسی القلب خود شهید می شود . و آنگاه امام زمان در سیمای حسینی یعنی قهّارانه ظهور می کند و همه کفّار و اشقیاء و تبهکاران را از دم تیغ می گذراند و هیچ شفاعتی پذیرفته نمی شود و در حقیقت به مثابه تیغ انتقام حقّ آن امام حسنی است .

این نکته نیز قابل ذکر می باشد که امام حسین (ع) در میان ائمهٔ اطهار بیشترین یاران و مریدان مخلص را داشت که در واقعهٔ کربلا به حدود هفتاد تن رسیدند با اینکه امامی بسیار سخت گیر و قهّار بود و در امر دین به کمتر از اخلاص

راضی نمی شد در حالیکه امام حسن مهربانترین و رحمانی ترین و سهل گیرترین امامان و نیز بیکس ترین آنها بود . از این مقایسه ، حقیقتی بس حیرت آور و غیر منطقی حاصل می آید . این بدان معناست که تساهل و تسامح در دین هیچ خیری بحال سرنوشت مردم ندارد ولی بایستی این حجّت آشکار و تمام شود تا ظهور حسینی متجلّی و مُحِق آید . این بدان معناست که مردمان همواره از رحمت حق سوء استفاده کرده و بر کفرشان می افزاید یعنی مردم ذاتاً طالب قهّاریت حق هستند و آنرا می ستایند و این شقاوت و کفر آنهاست .

فلسفۀ فطر

ماه رمضان ، عرصۀ امکان ظهور فطرت الهی از ذات انسان مؤمن است چرا که نفس بشر در این ماه به غایت تقوی رسیده و این ظهور را میسّرمی نماید.

شب قدرهم شب انتخاب این فطرت است تا وعده گاه (عید) ظهور این انتخاب .

عید یعنی روز تحقّق وعده و عهدی که انسان با خداوند بسته است و صورت زمینی قیامت است که امکان هر ساله اش برای مؤمنان اهل عهد، میسّر شده است . اگر آدمی بداند که چیست رمضان و چیست شب قدر و چیست عید فطر،هرگز تا ابد خویشتن را از بابت اینهمه غفلت کبیر، نمی بخشد.

اگر ماه رمضان ماه معراج محمدی و نزول قرآن و شفاعت علی (ع) و شب انتخاب سرنوشت خود و رسیدن به قدر حیات و هستی خویشتن است پس جز از درب امامت به هیچ چیزی نمی رسد چرا که حق و قدر ازلی انسان رسیدن به خدا در یک انسان است که امام نامیده می شود . چرا که آن نجات و هدایت عظیم جز بواسطۀ وجود امام ممکن نیست و گرنه هیچ کس به اندازۀ ابن ملجم نماز نخواند و روزه های مستحبی نگرفت و نهایتاً امام کش شد و این بود حق و قدرکسی که حضور خدا را در وجود انسان نمی پذیرفت و همچون ابلیس مقام خلافت و دوستی آدم با الله را تصدیق نکرد .

پس عید فطر برای اهل عبادت به مثابه رسیدن به یکی از دو فطرت است : فطرت الهی و فطرت ابلیسی ! فطرت اعلائی و فطرت اسفلی ! یکی تحقّق عبادات با امام است و دیگری بی امام . چرا که عبادتِ انسانِ بی امام ، عبادت کفر و سجده بر ابلیس در دوزخ است . چرا که ابلیس بزرگترین عابد و پرستندۀ خدای بی خلیفۀ خداست .

آنکه بی امام نماز خواند و روزه گرفت به فطرت ابلیس باز گشت و وعده گاه ابلیس گشت و امام را در خود کشت .

«سخنان قصار خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی ص»

*خداوند دین خود را بدست کافران اشاعه می دهد . * بر حذر باشید از اینکه نان قرآن بخورید . * تقیّه دین من است و هر که از آن خارج شود از من خارج است . * وای بر زنان از طلا و لباسهای زیبا . * زنان با اشتغال در خانه ثواب مجاهدان فی سبیل الله را می برند . * دشمنی خطرناکتر از کسی نیست که با او همخوابه می شوی . * آرایش زن در خانه عبادت اوست و در کوچه زنای اوست . * خداوند عذاب امّت مرا در دنیا نهاده است . * اکثر اهل دوزخ زنانند و کمترین ساکنان بهشت نیز زنانند . * زنا در جامعه باعث زلزله و ظلم حکومت باعث قحطی می شود . * گرانی نشانه

غضب الهی است . * تب پاک کنندۀ گناه مؤمنان است و سهمشان از دوزخ . * هر که از اعمال نیکش خوشحال و از اعمال بد خود ناراحت شود مؤمن است . * زن مردوار هرگز بر بهشت وارد نشود . * اعمال بد در همین دنیا مجازات می شود . * هر که علمی را پنهان دارد در قیامت در آتش است . * خداوند هر که را عاشق باشد مال و فرزندان از او بستاند . * هر که علمی را بیاموزاند پاداش عمل کننده به آن علم نیز به او هم برسد . * طالب علم هر گاه که بمیرد شهید است . * هر که غریب بمیرد شهید است . * هر که بواسطۀ علم فروشی نان خورد خداوند او را در همین دنیا سرنگون ساخته و دوزخ بر او واجب می آید . * هر که نزد غیبگو و فالگیر برود کافر است . * با هجرت همه گناهان گذشته پاک می شود . * خداوند مؤمنانش را با بیماریها پاک می کند . * شیطان بصورت زن می آید و بصورت زن می رود . * روزگاری بر مردم می رسد که هر که بخواهد دین خود نگه دارد گوئی که آتشی را در دستان خود حمل می کند . * مؤمن هر خصلتی می تواند داشته باشد الا دروغگوئی . * مرکب قلم علمای دین من از خون شهدا برتر است . * چون خدا بر قومی غضب کند قحطی و گرانی پدید می آورد و اشرارشان را به حکومت می گمارد . * چون خداوند بخواهد کسی را هلاک کند حیا را از او می گیرد . * راست بگوئید حتی اگر جانتان در خطر باشد . * شیطان همچون خون در بدن آدمی جاری است . * زین پس فقط رهروان معرفت نفس (عارفان) به حقایق دین من نائل می آیند و رستگار می شوند .

اقتباس از نهج الفصاحه

فصل پنجم

فلسفهٔ قرآنی

« خودشناسی قرآنی »

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب :

فلسفۀ قرآن

رمضان ، ماه علی (ع) ، ماه معراج محمد (ص) و ماه نزول قرآن بر قلوب مؤمنان است. پس ماه رمضان به لحاظی ماه قرآن است. و «قرآن » به لحاظ لغت به معنای «خواندن » است و این نامی بسیار عجیب می نماید زیرا هر کتابی برای خواندن است. پس قرآن که کتاب خداست خواندش ویژه نیز می باشد. این ویژگی چیست ؟

برخی معتقدند که قرآن کتاب عمل است نه خواندن و تفسیر نمودن. ولی خود قرآن هرگز مؤمنان را دعوت به اطاعت از خودش نکرده است بلکه دعوت به خواندن و تفکّر نموده است قرآن اگر کتاب عمل باشد کتاب عمل برای رسول است و نه مؤمنان . بلکه مؤمنان بایستی از رسول اطاعت کنند و نه از قرآن . زیرا قرآن بر دل رسول فرود آمده و همو اسرار و احکام نهانش را در می یابد و مؤمنان را امر به اطاعت از دریافتهای خود مینماید .

پس مؤمنان بایستی قرآن را بخوانند و در آن تفکر نمایند ولی در عمل از رسول یا امامی زنده اطاعت کنند. به لحاظ تاریخی هم در همان صدر اسلام شاهد بودیم که کسانی که میخواستند خودشان از قرآن ، دستور العمل استخراج نمایند جملگی در مقابل علی (ع) ایستادند و در عمل حامی امویان شدند و پیرو شیطان .

ولی آیا براستی چند درصد از مسلمین ، قرآن را کتاب تفکّر قرار می دهند؟ عده ای آنرا یک کتاب موسیقیائی برای تمرین آوازه خوانی و أپرای اسلامی نموده اند و عده ای دیگر آنرا می بوسند و میپرستند و استخاره میکنند و می پزند و داروی امراض می سازند و عده ای هم در عصر جدید از قرآن فرمولهای ترمودینامیکی و دیالکتیکی و سوسیالیستی و تروریستی استخراج میکنند. واقعیت اینست که همواره عده ای بس انگشت شمارند که قرآن را کتاب خواندن و اندیشیدن و کسب معرفت می دانند که از این عده نیز باز برخی آنرا کتاب تفسیر کردن می پندارند در حالیکه خود قرآن میفرماید که این کتاب «احسن التفسیر» است یعنی نیازی به تفسیر ندارد. در واقع تفکر کردن در آیات قرآنی غیر از تفسیر قرآن است . در واقع مؤمنان بایستی این آیات بسیار ساده و روان را که کمال امیّت و بلاغت است بر اندیشه و قلوب خود وارد کنند تا در اعماق باطن خویش به اسرار و عرفان آن نائل آیند که این همان تأویل قرآن است که در قرآن هم ذکرش رفته است. پس باید گفت که قرآن نه کتاب عمل است نه کتاب استخاره است نه کتاب موسیقی است و نه کتاب کفن و دفن است نه کتاب پرستیدن است نه گیاه داروئی است و نه فلسفۀ ارسطو است که محتاج تفسیر باشد. بلکه کتاب خواندن و تأملات درونی میباشد تا خداوند نشانه هایش را بر قلوب مؤمنان آشکار نموده و آنان راهدایت کند. قرآن می فرماید که این کتاب موجب گمراهی کافران و رسوائی منافقان و هدایت مؤمنان است . بنظر ما سائر استفاده ها از قرآن موجب گمراهی و رسوائی می باشد جز تفکّر و تأملات درونی که موجب هدایت است.

باشد که در ماه رمضان که ماه نزول قرآن بر قلوب مؤمنان است از این درب بر کتاب خدا وارد شویم و در حال خواندن، خود را همچون محمد (ص) مخاطب کلام خدا قرار دهیم تا از رحمت و شفاعت و هدایت آن برخوردار شویم تا از این ماه به اندازه هزار ماه که یک عمر حدود ۸۳ سال است بهره گیریم . و با این حال بدانیم که قرآن ناطق و زنده هر عصری همانا امام است و بدون او امکان ره یابی به قرآن نیست چرا که او نقطۀ بای بسم الله است .

فلسفهٔ صلوات

دین محمد (ص) دین جمال است یعنی دین عشق است و لذا کمال دین است. مگر نه اینکه فطرت مذهبی بشر از بت پرستی برخاسته است پس از جمال پرستی است مثل پرستش آفتاب و درخت و رودخانه و برخی از حیوانات . اینک این پرستش از جمال یک انسان برخاسته است : جمال محمد ص .

امام سجاد (ع) در حدیثی می فرماید که پروردگارا اگر راز آن گوهره ای را که در ما نهاده ای بر مردمان آشکار سازیم ما را به جرم بت پرستی سنگسار می کنند. این حدیث دال بر راز مگوی عشق به جمال انسانهای کامل است که نور حق را بر می تابانند. همانطور که شیخ سهروردی وجود انسان کامل را «هیکل نوری » می خواند .

و اما صلوات که همان صلوة است در لغتِ عرب به معنای نزدیک شدن و وارد گشتن است. همانطورکه در اقامهٔ صلوة نیت بر تقرّب الی الله است و کمال این تقرّب همانا وارد شدن و فنا گشتن در نور خداست. همانطور که در قرآن کریم سخن بر چند نوع جهاد است : جهاد فی سبیل الله و جهاد فی الله . یعنی در راه رسیدن به خدا و سپس جهاد در خدا. و این دو مرحله از صلوة و صلوات است .

دین اسلام تنها دینی است که بر جمال پیامبرش صلوات می فرستد که کمال این صلوات همانا ورود بر نور جمال محمد(ص) و فنای در این نور می باشد که در عرفان اسلامی موسوم به «فنای در پیر » است. همانطور که در معارف عرفانی یک مرید بایستی بر جمال پیرش صلوة نماید و این جمال را بلا وقفه در مقابل روی خود داشته باشد. اگر در مذاهب قبل چنین معنا و معرفت و حرکتی نبوده بدان دلیل است که هنوز نور پروردگار از انسانی متجلّی نگشته بود و برای نخستین بار این نور از وجود محمد و علی و فاطمه و سائر ائمه و مؤمنین و مخلصین دین محمد (ص) بارز گردید و دین اسلام را دین جمال نمود و مکتب عشق را بر پا کرد. به همین دلیل عرفان اسلامی تنها عرفانی است که بر عشق به پیر بنا شده است. این عشق همانا اخلاص در دین است زیرا ارادت و اطاعت از رسول ، امام یا پیری اگر به دلیلی غیر جمال او باشد ناخالصی و تاجرانه است و بقول حافظ شیرازی هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است .

این عشق برای اولین بار بین محمد و علی رخ نمود که اسلام را پدید آورد و سپس در درجات متفاوت بین مؤمنان ادامه یافته است که یکبار دگر پس از هفت قرن بین مولای رومی و شمس تبریزی رخ داد و به انفجار عظیمی از نور عرفان منجر شد که تا به امروز کل بشریت تحت الشعاع این نور زندگی می کنند .

این آیه از قرآن که شعار روزمرّهٔ مسلمین است یعنی «اللهمّ صلّ علی محمد و آل محمد » در معنای تحت الفظی اش این است : خداوند بر محمد و آل او وارد می شود! و نه اینکه خدا بر محمد و آل او درورد می فرستد. کلمه درود مترادف «سلام » است و نه صلوة این همان تحقق انسان کامل به معنای خلیفهٔ خداست یعنی امام !

پس فلسفهٔ صلوات همان فلسفهٔ امامت و عشق به امام است زیرا امام ، خانه خداست .

خانه ای خواهم بسازم بهر دوست　　　از دل واز جان و مغز وگوشت و پوست
دوست در ما میزبانی می کند　　　هستی ما هم دمی میهمان اوست.

ایمان و کفر و شرک و نفاق و اخلاص در قرآن

طبق تعریف قرآن کافران کسانی نیستند که اصلاً قائل به وجود خدا نباشند بلکه معتقدند که خدا در جائی بسیار دور (آسمان) قرار دارد و در واقع فعلاً دستش به آنها نمی رسد و کاری نمی تواند کرد و تا قیامت هم بالاخره ستون به ستون فرج است و می گویند که خیلی مهربان است و انشاءا... می بخشد . اینان در اواخر عمر که به مرگ یعنی (آسمان) نزدیک می شوند چه بسا نمازخوان و خیراتی می شوند تا پیشاپیش حقّ حسابی برای خدا فرستاده باشند.

و اما مشرکان به تعبیر قرآنی دارای خدای ذهنی هستند که همان هوای نفس آنهاست و آنرا می پرستند و در واقع خود را خدا نامیده اند . که قرآن این نوع پرستش را معصیتی بر خدا و ظلم عظیم نامیده است و اعمال مشرکان را هم جملگی محکوم به ناکامی و رسوائی و بطالت می داند و حتی آنها را نجس می خواند.

و اما منافقان همان کافرانی هستند که تظاهر به دین را به نفع دنیای خود می دانند و لذا در نزد کافران با آنهایند و در نزد مؤمنان جانماز آب می کشند و بین این دو خبرچینی کرده و عداوت می اندازند که این خود بخشی از تجارت آنهاست و خداوند این گروه را پست ترین مردمان نامیده است.

و نهایتاً مؤمنانند که خدا را در دل خود می پرستند و باورشان بخدا ذهنی و منطقی و چون و چرائی نیست و براستی در حدّ توان به احکام دین عمل می کنند و در چشم کافران هم مردمانی ابله و گاه مجنون خوانده می شوند.

بنابراین در نزد بشر سه نوع خدا وجود دارد: آسمانی ، ذهنی و قلبی . اولی خدای کفر است دومی خدای شرک و سومی خدای ایمان می باشد.

و اما انگشت شمارانی دگرهستند که موسوم به مخلص می باشند که خداوند آنها را مظهر اراده و فعل خود نامیده است . اینان خداوند را در همهٔ وجود خود حاضر و ناظر دارند : در ذهن و دل و وجدان و تن و خون و هوش و حواس و در زمین و آسمان ، درهمه جا و همه حال . و جز خدا نمی یابند و فنای در ذات اویند . اینان اولیاءا... هستند.

حکمت فرقانی

می دانیم که « فرقان » نام دیگر قرآن است و در حقیقت محصول نهایی معرفت قرآنی می باشد . اگر قرآن کتاب هستی شناسی و نهایتاً خداشناسی است پس مجموعهٔ این شناخت ها منجر به شناخت پدیده های جهان هستی بعنوان نشانه های خداوند (آیات) در عالم وجود می شود و می دانیم که نائل آمدن به مقام فرقان بعنوان درجه ای از علم و حکمت الهی یکی از آخرین مدارج انبیای اولوالعزم بوده است . فرقان در لغت از مصدر« فرق »می باشد و این همان شناخت فرقها و تشخیص مرزها و علم بر حدود موجودات است و عین هستی شناسی است و به مثابه شناخت باطن قران می باشد که منجر به شناخت حریم ها می شود که در صفات بشری همان درک حرمت هاست . به همین دلیل نتیجهٔ حاصل از فرقان بعنوان علم حدود همانا درک احکام شریعت و اخلاق دینی و وظایف اجتماعی و حرمت های انسانی می باشد که نهایتاً انسان را به حریم الهی می رساند .

واژه « حرم » در ذاتش دارای دو معنای متضاد است : نزدیک شدن و حرمت نهادن و نیز دور شدن و تحریم نمودن . این همان منشأ حلال و حرام در رابطه است . پس فرقان علمی است که تکلیف انسان را با موجودات عالم هستی معین می کند و در واقع علم الوظیفه است . و منشأ پیدایش مرز حلالها و حرامهاست .

یکی از محوری ترین رسالت ما در این نشریه همین فرقان شناسی است و اگر از بطن این شناخت که به روش پدیده شناسی و با استفاده از علوم انسانی و معرفت نفس ، احکام و حدود الهی و حرم ها و حلالها رخ می نماید امری کاملاً منطقی است . در حقیقت ما به روشی دیگر که همان معرفت نفس است یک بار دیگر از منشأ شناختِ حدودِ وجود به حقانیّت احکام الهی می رسیم و این تصدیق کلام پیامبر اسلام است که : « زین پس رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می ایند » .

در حقیقت آنچه که در فلسفهٔ یونانی و حکمت اشراق و نیز پدیدارشناسی مدرن موسوم به هستی شناسی است در زبان قرآنی همان علم توحید است که از بطن فرقان رخ می نماید . یعنی فقط از طریق تشخیص مرز و فرق بین هستی ها بواسطهٔ معرفت می توان به ذات واحده عالم وجود یعنی هستی مطلق و وجود فی نفسه که خداوند است ، رسید همانطور که در قرآن می خوانیم که براستی خداوند حائل است بین ظاهر و باطن هر چیزی . به همین دلیل علی (ع) بعنوان مظهر حکمت و علم لدنّی و بزرگترین قرآن شناس ، معروف به فاروق اعظم است .

موجود بودن همان محدود بودن به حدود محسوس می باشد پس وجودشناسی که اساس هر علمی است چیزی جز حدودشناسی نیست و همان شناخت حریم ها و رعایت حریم و حدود قلمرو حرمت هاست و این منشأ پیدایش اخلاق دینی و حکمت عملی است .

علم فرقان شعبه ای از خود – شناسی است چرا که اولین موجودی که در دسترس فرد بشری می باشد ، وجود خود فرد است و لذا یکی از مهمترین نتایج خود – شناسی همان شناخت حدود معنوی وجود خویشتن است و لذا تواضع و عدالت وجودی به معنای قرار گرفتن بر جای خویشتن از ویژگی خودشناسان است و انسان از طریق شناخت این حدودِ معنوی در خویشتن میتواند حدودِ وجود سائر انسانها و موجودات را درک کند و لذا اساس رابطه اش را با جهان بیرون تعیین نماید و فرق خود را با غیر خود دریابد و نیز فاصله و فراق خود را نسبت به غیر خود فهم نماید و اندازه گیرد و از اینجاست که حرمت بعنوان نتیجهٔ نهایی این علم پدید می آید که تشخیص جایگاه معنوی خویشتن در میان سائر موجودات است و اساس رابطهٔ انسان با سائر انسانها و نیز کلّ جهان طبیعت است و نهایتاً درک فرق بین خود و خدا و رعایت این حریم که منشاء پیدایش تقوا و عبودیت است و انگیزهٔ جهاد برای نزدیک تر شدن به خداست .

آدمی بواسطهٔ حواس پنجگانه اش حد و مرز مادی هر شئ ای را تشخیص میدهد و مثلاً به خود می گوید این یک درخت است ولی این حدّ شناخت هرگز این امکان را پدید نمی آورد که انسان بتواند با هستیِ درخت رابطه برقرار کند . همانطور که انسان می تواند بواسطهٔ حواس خود درک کند که این یک جنس مخالف است ولی این حد از شناخت برای برقراری یک رابطهٔ معنوی با جنس مخالف کفایت نمی کند زیرا هر چیزی دارای یک معنای واحد و منحصر بفردی در خویشتن است همانطور که هر شئ ای چنین است و هرگز دو موجود در عالم هستی بطور کامل همسان نیستند پس علم فرقان ما را به درک تفاوت معنای موجودات می رساند و نیز این انگیزه را پدید می آورد تا به معانی دیگری از هستی دست یابیم و آن معانی را نیز بر معنای خود بیفزاییم و این همان رشد و تکامل انسان است .

بنابراین فقط بواسطهٔ چنین شناختی و رعایت این شناخت در حریم موجودات ، انسان می تواند فاصلهٔ بین خود وغیر خود را درک نموده و حقوق این فاصله را رعایت کند تا بتواند به غیر خود نزدیک شود که غیرترین غیرها برای وجود انسان همانا خداست که ذات خویشتن است پس در واقع علم فرقان علم وصال با خویشتن است در وصال با جهان . و این مقام توحید است .

به تجربه درک می کنیم که محوریترین مشکل بشر مشکل رابطه است و رابطه تماماً بر قانون فرقان استوار است یعنی مثلاً اگر کسی بتواند با شناخت حدود وجودش به مرزهای وجود همسر و فرزند و دوستانش دست یابد می داند که چگونه رفتاری داشته باشد که موجب تجاوز به حدود آنان نشود و رابطه را زخمی و ظالمانه نسازد و هم می داند که چگونه به آنان تدریجاً نزدیکتر شود تا بتواند بر حریم وجودشان وارد شده و محرمشان گردد یعنی با آنان به مقام صداقت و صمیمیّت برسد . این همان تلاشی است که کلّ انرژی مادی و معنوی بشر را به خود مشغول داشته است و شکست و پیروزی هر کسی در زندگی منوط به همین امر است . آنکس که از این حکمت بیگانه است و حریمها را درک نمی کند یا در روابطش با عزیزانش بیگانه است و یا متجاوز است و یا ریاکار و چاپلوس و یا تحت ظلم آنان است .

فرقان در یک کلام همان علم رابطه است و کلّ مشکلات عاطفی و روانی بشر حاصل فقدان این علم است . آنچه که ظلم و تجاوز و یا محبت و عدالت نامیده می شود بیان وضعیت های گوناگون انسان در جهان فرقان است . آدمی بدون این علم ، سرگردان عرصهٔ فاصله ها و فرقها و فراقهاست . صفاتی همچون احترام ، تواضع ، تکبر ، صداقت ، صمیمیت ، بخل ، تهمت ، انصاف ، چاپلوسی ، کینه و ... بیانگر انواع و درجاتِ حضور انسان در جهان فرقان است . کسی که فرق و تمایز و برتری یا کهتری اش را در رابطه با دیگران درک نمی کند در رابطه ها دچار ظلمت است و این همان قلمرو پیدایش ظلم است . علم فرقان همان علم ارتباطات انسانی می باشد و کسی که این نور را ندارد در روابطش یا ظالم است یا مظلوم . این قاعده شامل حال رابطهٔ انسان با جهان طبیعت نیز می باشد مثلاً آدمی در طول تاریخ به واسطهٔ پیشرفت علوم و فنون توانست به حدود طبیعت نزدیک شده و بسیاری از حریم ها را در هم شکند که حاصلش جهان صنعت است در حقیقت این علوم و فنون خود شعبه ای از علم فرقان است که بشر بواسطهٔ فقدان این علم در رابطه با خود و همنوعانش نتوانسته است از علوم و فنون بهره ای انسانی گیرد . ولی آیا بشر مدرن در رابطه اش با خود هم توانسته است به پیشرفتی در این علم نائل آید ؟ البته بانیان و پیشتازان این علم همان انبیا و عرفای بزرگ بوده اند که بانیان اخلاق و حرمت و عدالت و محبت هستند . واقعیت جهان مدرن که جهانی لبریز از سوء تفاهم و ستم و انزجار و جنگ و جنون است دالّ بر جهل عظیم انسان در جنبه انسانی این علم است . بشر مدرن به میزانی که رعایت اخلاق و حدود الهی را در شأن خود ندانست و وراثت این علم را از جانب عالمان این علم کتمان نمود تمام فرقها و حرمت ها را در هم شکست و با توسل به شعار برابری تجاوز خود نسبت به هم نوعانش را تقدیس کرد . شعار برابری ،نقابی بر این جهل عظیم است . بشر مدرن از علم تساوی گری که اساس ریاضیات است در روابط انسانی اش بهره گرفت ولی نتیجه، جز فروپاشی هویت انسانی و نابودیِ حتی روابط غریزی نبود و محصولات القای این قانون ریاضیاتی در روابط انسانی عبارتند از: اعتیاد ، خود کشی ، همجنس گرایی ، فروپاشی خانواده ، ایدز و... .

با برابرسازی صفات بشری حدودِ بشری نابود شد و لذا هویت ها و بیتایی های وجود و آزادی ذاتی موجودیّت بشر مورد تجاوز قرار گرفت و تحت عنوان دموکراسی و سوسیالیزم تقدیس شد . بشر مدرن چون نخواست حدود وجود را رعایت کند و فرقها را درک نماید آن را کتمان نمود و مرزها را در هم کوبید ولی آنچه که حاصل شد تباهی و عذاب و جنون بود و این همان ریاضیاتی کردن روابط انسانی بود و درست به همین دلیل برای چنین بشری جز پول هیچ معنای دیگری باقی نماند یعنی همه انسانها در برابر پول مساوی شدند و پول تعیین کننده حدود انسانها گردید و بواسطهٔ پول می توان انسانها را طبقه بندی کرد و حدود وجودشان را خرید و سپس به آنها تجاوز کرد .

و اما یکی از جنون آمیزترین این برابرسازیها که انکار بدیهی ترین فرقهاست همان برابرسازی زن و مرد بود و از آنجا که رابطهٔ زن و مرد اساس کلّ تمدن است بنابراین جوامع پیرو این برابری دچار پوچی و هرج و مرج و انواع جنون و جنایت شدند .

انسان جاهل و سطحی نگر عصر جدید که شعورش را به پای ریاضیات و کامپیوتر قربانی کرده می پندارد که یگانگی و اتّحاد ، در نابودسازی حدود و بیتایی موجودات است حال آنکه موجودیّتِ هر چیزی تماماً بی همتایی آن چیز است و در واقع علم فرقان به مثابه اساس هستی شناسی همان شناخت بی همتایی موجودات است که این بی همتایی همان حضور ذات وحدانی پروردگار به مثابه واحد وجود است و به همین دلیل این علم مولّد حرمت و قداستِ رابطه است و انکار این بی همتایی ، انکار حرمت انسانی و انکار خدا در جهان است و درست به همین دلیل این برابر سازی تماماً عملکردی کافرانه و دین ستیز دارد و همچنین هستی ستیز است .

پس در حقیقت روابط انسانها با یکدیگر قلمرو حریم الهی است به همین دلیل کلّ احکام دین مربوط به روابط انسانی است ، و اینکه کی امر تقوا و تقرّب الی الله در روابط انسانها رخ می نماید؟ در یک کلام روابط انسانها با همدیگر همان رابطهٔ انسان با خداست . پس رعایت حرمت و قداستِ رابطه ، همان قلمرو عصمت الهی است و لذا تساویگری در رابطه منجر به تجاوز به حقوق دیگران و معصیتی بر خدا و بروز تبهکاری است .

به زبان دیگر صداقت و صمیمیت و حرمت یک رابطه همان میزان تقرّب انسان به خداست که محصول رعایت احکام الهی بعنوان رعایت علم فرقان است و رعایت این علم همان راه بهشت می باشد و انکار این علم بر پا کنندهٔ آتش کینه و انزجار است و قلمرو دوزخ است .

کسی که حدود خود را نمی شناسد حدود دیگران را هم نمی شناسد و لذا یا در فراق رابطه است و یا تجاوزکار است .

فلسفهٔ « حق »

«حق» یکی از مفاهیم و واژه های کلیدی فرهنگ قرآنی و اسلامی است که در هیچ مکتب و مذهبی، مترادفی تا به امروز ندارد و مترادفاتی همچون راستی ، درستی و عدالت نه تنها به تنهایی و بلکه جمعاً هم قادر به ادای این معنا نیستند . یکی از محسوسترین بیانی که دربارهٔ معنای حق در قرآن آمده است این است که : خداوند زمین و آسمانها را برحق بنا نموده است .

حق یک صفت نیست که همچون سایر صفات به متضادش تعریف شود مثل عدل که با ظلم تعریف می شود . گویی که یک اسم ذات است که از اسمای الهی می باشد و تنها اسمی است که هیچ معنا و توصیفی منطقی ندارد . در آیهٔ مذکور در قرآن ، حق به مثابهٔ جوهره و ذات و زیربنای عالم هستی است پس چیزی عیان نیست که امکان در افتادن با آن باشد. باطل که در نقطهٔ مقابل حق بکار می رود یک معنایی کاملاً فرضی همچون عدم و نیستی است که معنایی محض و مجرد می باشد که مختص ذهن بشر است .

پس حق همان حقّ وجود است و حقّ هر آنچه که هست و پدید می آید . در اینجا حتّی کفر هم یک حق است که همان حقِّ انکار حق می باشد و حقِّ تغییر و فساد است . حق همان حقِّ خلقت است و لذا در مخلوقیت و موجودیت درک می شود به همین دلیل درمعرفت اسلامی همواره اسم حق به همراه ظهور می آید : ظهور حق و یا نزول حق . این نزول و ظهور

حق درعرفان اسلامی تجسّمی انسانی یافته است و لذا شعار اناالحق را پدید آورده است گویی که ظهور حق در جهان همان ظهور انسانهایی است که حامل حقِّ عالم هستی هستند و حقِّ پروردگار را بیان می کنند به این ترتیب بایستی مردان خدا را جلوه هایی از ظهور حق دانست . پیامبر اسلام دربارهٔ علی (ع) می فرماید :« حق با علی است و علی با حق است و علی به هر سو گراید حق به همان سو می گراید » در این مقام حتی انسان کامل برتر از حق قرار دارد و گویی حق را مرید خود ساخته است و این همان معنایی است که در معراج پیامبر آشکار شده است که خداوند خود را مرید و نمازگزار علی معرفی میکند . بنابراین ادعای اناالحق بواسطهٔ منصور حلاج نمی تواند چندان گزاف باشد زیرا مقامی برتر از این نیز برای انسان ممکن است . در عرفان اسلامی ظهور حق در قلمرو عشق عرفانی ممکن می شود آنگونه که در رابطهٔ مولوی و شمس رخ نمود و مولوی ، شمس را ظهور حق نامید و لذا او را شمس الحق خواند .

در بیانی عامیانه تر هر انسانی دارای حق است و مظهری از حق می باشد همانطور که هر شئ ای دارای درجه ای از حق است و برحق است همانطور که قرآن کلّ جهان و جهانیان را برحق خوانده است . ولی وجود انسان عالی ترین عرصهٔ ظهور حق می باشد و لذا موجودات بشری جملگی دعوی حق دارند و همواره از حقّ خود دم می زنند و از آن دفاع می کنند و گاه برایش جان می دهند . کلّ تاریخ بشر چیزی جز قلمرو ظهور حق و تلاش برای رسیدن به حقّ وجود نیست . آیا حقّ وجود چیست ؟

معنای تمام عیار و کامل حق در وجود نهفته است چرا که در عالم وجود چیزی برتر از وجود نیست و مسلماً حقّ وجود همان خالق موجودات است و لذا حق ، نام خداست . پس حق همان حضور الله است و عالم وجود هم چیزی جز ظهور این حضور نیست . پس حقّ وجود همان خداست که ذات وجود است و جستجوی هر انسانی برای حقّ خودش ذاتاً جستجو برای خدای خویش است که این وجود را جاودانه می کند و جاودانگی وجود است . پس به زبان ساده حقّ وجود همان جاودانگی است و ظهور حق ، همان ظهور جاودانگی است همانطور که کلّ تلاش بشر برای رسیدن به حقش جز به قصد جاودان سازی خود در جهان نیست .

هر انسانی به میزانیکه خداوند را معرفی می کند جاودانه می شود و این است که مردان خدا جملگی معرفان پروردگارند و لذا هویتهای جاودانهٔ تاریخ هستند و به مثابهٔ حقّ بشریت می باشند . در واقع جاودانگی برخاسته از جهان معرفت است و عالیترین نوع معرفی خدا همان معرفی از خویشتن است که منجر به ظهور حقّ خویش می شود و این جز از راه خودشناسی ممکن نمی آید و لذا فقط عارفان ، محلّ ظهور اناالحق بوده اند اینگونه است که انسان در وجود خودش به همان چیزی می رسد که وجودش بر آن قرار دارد یعنی حقّ وجود .

هجرت و معرفت

ارادهٔ به خودیّت و کشف هویّت فردی و فهم حالات و خصوصیات خویشتن از ذاتی ترین امیال معنوی انسان است که بدین لحاظ می توان گفت انسان حیوانی خودجو و خودخواه و خودشناس است و کلّ فعالیتهای بشری غریزتاً بر همین اساس رخ می دهد ولی بشر بتدریج این انگیزهٔ ذاتی اش را به نسیان می سپارد و علت زندگی را فراموش کرده و به پرستش وسائل و امکانات زندگی مبتلا می شود . به لحاظی آنچه که رشد معنوی نامیده می شود میزان موفقیت انسان در همان جستجوی ذاتی است و آنکه در این جستجو به خدای خود در خود میرسد انسان کامل است که دوست خداست .

واضح است که خودیّت هر انسانی همان موجودیّت بی همتا و یگانه متکّی به ذات اوست و آن گوهره ای است که خودِ خودِ اوست و هیچ غیری نه در آن راه دارد و نمی تواند بر آن اثر گذارد ، این گوهرهٔ بی نیازی انسان است و مصداق سورهٔ توحید است که صفات خداوند را در انسان متجلّی می سازد : احد و صمد و بی علت و بی همتا .
پس راه و روش رسیدن انسان به خودش تماماً راه و روش غیر زدایی از خویش است : طبیعت زدایی ، وراثت زدایی ، تاریخ زدایی ، جامعه زدایی ، سیاست زدایی ، آموزش زدایی و عادت زدایی و به یک کلمه یعنی جبرزدایی . زیرا هر آنچه که از خودِ خودِ فرد نباشد یک جبر و واردهٔ ناخواسته است . مسئلهٔ تزکیه نفس و صفت طهارت و عصمت دقیقاً به معنای پاک سازی خود از غیر است زیرا نفس دقیقاً به معنای خود است و معرفت نفس هم به همین معناست . لذا کلیّهٔ احکام و معارف دینی و اخلاقی ، هدفی جز رسانیدن انسان به خویشتنِ خویش ندارد و این همان تقرّب الی الله است چرا که خودیّت یگانه و بی همتای هر فردی همان خداست .
بهرحال آدمی ذاتاً خودخواه و خودپرست است ولی یا این خود را می شناسد و بر آن بیناست و یا یک پدیدهٔ فرضی و موهوم و ظلمانی را می پرستد که نوع اول خودپرستی عارفانه است و نوع دوم خودپرستی کافرانه است . حاصل اولی عدل و عرفان است و دومی ستم و جنون . در یک کلمه کلّ راه خودشناسی و خودیابی راه هجرت از غیر خویش است بسوی خویش و این است که در قرآن کریم اولین امر به هر مؤمنی همانا هجرت است زیرا ایمان یعنی ایمان به خدا و لذا انسان بایستی به آغاز این ایمان ، بسوی منشأ ایمانش حرکت کند و این حرکت از غیر بسوی خویشتن خویش است حرکت و هجرت از خاندان و نژاد و فرهنگ و جایگاه طبقاتی و ارثی خود بسوی آن خودی که در آن غیری نباشد و این خود آستانهٔ پروردگار است . کلّ مراحل تکامل بشر در هر زمینه ای چیزی جز حاصل هجرت از غیر بسوی خویش نیست و این همان جهاد فی سبیل الله است و عبور از لااله بسوی الا الله می باشد . فقط اهل هجر اهل دین و اهل حرکت و تکامل است و دین تماماً راه هجران است از غیر و وصال خود خویشتن و یکی شدن با خود. این همان توحید است .
و این است که هر اهل ایمانی با آغاز هجرتش به ناگاه کلّ نژادش را روی در روی خویشتن و خصم راه خویشتن می یابد . همهٔ امتحانات الهی در راه تکامل معنوی مربوط به این واقعه می باشد : تن و جان و دل و اندیشه را از هر چه نژاد و عادات و وراثتها و جبرها پاک نمودن . و این است جهاد اکبر که انواع و درجات هجرت است .

فلسفهٔ مقام خلافت اللّهی انسان

بسیاری بر این باورند که اگر انسان جانشین خداست پس بایستی همه صفات او را هم داشته باشد یعنی بتواند از عدم بوجود آورد و هر کاری که اراده کند انجام دهد . این تصوّر و احساس کافرانهٔ انسان نسبت به خود و خداوند است . زیرا انبیاء و اولیای الهی در طول تاریخ که از مظاهر کمال انسان بوده و بیش از هر کسی ظرف تحقق مقام خلافت اللهی انسان بوده اند نه تنها چنین صفاتی نداشته که به لحاظ دنیوی بظاهر ضعیفترین افراد بشری بوده اند همانطور که خداوند هم در کتابش فرموده که از مستضعفترین انسانها برای خودش خلیفه برمی گزیند و وارث زمین می کند . درحالیکه این انسانها از مادهٔ زمین کمترین چیزی به ارث نمی برند و نمی گذارند .
کلّ جهانِ هستی خلیفهٔ خداست . کلّ کائنات و جهان طبیعت جانشین صفات اوست ولی انسان جانشین ذات وحدانی اوست یعنی جانشین خودِ خودِ او و همانگونه که در عرصهٔ قبل از خلقت جهان بوده است . در واقع انسان مظهر هوی اوست و

بایستی این هو را در خودش جستجو کند و به آن برسد و در آن قرار گیرد تا ارادهٔ خدا دربارهٔ انسان تحقّق یابد . و این معنا و مقام در سورهٔ توحید بیان شده است : یگانگی ، بی نیازی ، بی علت و معلول بودن و بی تائی .
خداخواهی در خویشتن همانا هوخواهی و بی تائی است نه صفات پرستی . بهمین دلیل علی (ع) پرستش خدا بواسطهٔ صفات را شرک نامیده است .

یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را

این کلام خدا خطاب به مؤمنان است و عجب کلامی حیرت آور که در وادی منطق کفر کامل است چرا که آیا خدا هم نیاز به یاری ما دارد ؟ این کلام خدا جز در وادی عشق عرفانی فهم نمی شود و لذا همه مفسران اهل کلام و اخباری از تفسیر این سخن طفره رفته اند .
یک انسان چگونه می تواند خداوند را یاری دهد ؟ این همان عهدی است که خداوند در بدو خلقت از آدم گرفته است . این سخن نشان میدهد که امر هدایت دارای ذاتی تماماً عاشقانه است . هدایت و تعالی بشر امری متقابل است و از ذات رابطه برمی خیزد . این حقیقت فقط در رابطهٔ بین مراد و مرید قابل تحقّق و تصدیق می باشد . چرا که مراد مظهر خدا بر روی زمین است برای مرید. و این همان تجلّی امامت است در درجات . اگر امام خلیفهٔ خدا بر روی زمین است پس بقول علی (ع) به مثابهٔ عرش خداست و میزبان او در تن خویش است .
امام خاصّه در عصر آخرالزمان که عصر غیبت است مظهر کمال فقر و تنهائی و بیکسی می باشد . و مرید بمیزانی که مرادش را یاری می دهد خدایش را می یابد و نهایتاً دیدار میکند همانطور که مولوی در شمس دیدار نمود و بانی اسلام ایرانی شد .
خداوند در هیکل امام نشسته و دست نیاز بسوی مؤمنان دراز کرده و می گوید : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را . این یاری همان یاری در ظهور است و بدین معناست که : یاری دهید مرا تا آشکار شوم . ظهور خدا از هیکل بشر : اینست شکل راز هدایت و خلقت و انسانیّت . و آنچه که عشق عرفانی نامیده می شود.

عذاب النّار چیست ؟
(تفسیری بر دعای جوشن کبیر)

علی (ع) در دعای جوشن کبیرش که عالیترین دعائی است که از زبان انسان خطاب به پروردگارش تراوش نموده بصورت ترجیع بندی از خداوند با هزار ضجّه و زجر ، طلبِ رهائی از عذاب نار می نماید . و خداوند را در این استغاثه به همه نامهایش صدا می زند و به هزار نامش صدا می کند تا او را از آتش نجات دهد . این چه آتشی است که صدای هیچ بشری را همچون علی (ع) تا این حد به خدا نرسانیده است و بواسطهٔ این آتش همهٔ اسامی او را کشف کرده و نعره می زند اسمائی که تا قبل او کشف نشده و به زبان هیچ کس در هیچ مذهبی نیامده بود . دعای جوشن کبیر را بایستی دعای خلاصی از آتش نامید : خلّصنا من النّار یا رب ! این چه آتشی است که به جان علی افتاده که او را شب تا به صبح در چاههای کوفه به نعره و استفراغ خون انداخته است و همه چاههای کوفه را غرق خون ساخته است . آنکه بیش از حد به خدایش نزدیک می شود ، در آن واحد به نار و نورش نزدیک شده است و هر آن غفلت و به اندازهٔ موئی شرک و

عُجب و خود بینی موجب تبدیل نور به نار می شود و جانش را می گدازد . جنّت و جهنّم دو صورت از تقرّب الی الله و آستانه و محضر اوست : وجه نوری و وجه ناری !

و امّا اصحاب اعراف (عرفا و امامان) که بر پل صراط المستقیم در حرکت بسوی اویند که راه میان بر بین جنّت و جهنّم است، در سمت راست این راه شاهد جنّت هستند و در سمت چپ آن هم جهنّم است . از سمت راست نوری اند و از سمت چپ هم ناری می باشند و شاهد بر اهالی این وادی . و این وادی فراسوی خیر و شرّ و بهشت و دوزخ و کفر و ایمان است .

در حیات این دنیا وجود کافران ، دربهای جهّنم وعذاب النّار است و وجود مؤمنان هم دربهای جنّت است. همنشینی اعراف با اهل دوزخ در جهت رهائی آنان موجب ابتلای آنان به این آتش است .

اهل دوزخ آنقدر سوخته که بقول قرآن کلفتی پوست بدنشان هفت یا هفتاد متر است و دیگر سوزشی احساس نمی کنند و قلوبشان که کانون درک سوزش است مرده است و سنگ شده است و اینست که بقول قرآن « کافران را می بینی که چه صبورانه بر آتش دوزخ می سوزند » .و امّا اولیای خدا که مسئول شفاعت و هدایت مردم هستند که خود دارای وجودی نوری و لطیف ترین پوست می باشند و زنده ترین دل ، بایستی در میان این آتش روند و برخی را شفاعت نمایند و بیرون آورند . بعلاوه اهل دوزخ که به این آسانی حاضر به ترک دوزخ نیستند و اینست که چه بسا اولیای الهی مدّتها در دوزخ می مانند تا عده ای را راضی به خروج از دوزخ نمایند. « دست در دوزخ می کنم و هر که را بخواهم بیرون می آورم »

با توجّه به این امر بهتر می توان معنا و راز دعای جوشن کبیر را از زبان علی [ع] درک نمود . اینک معنای « جوشن کبیر» را هم درک می کنیم که بمعنای جوشن است که بدن را از سوختن مصون می دارد که همان یاد و توسل به حضور اوست از طریق اَسمای او . و بقول حافظ « از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیّاری کند » - و اینان عیّاران دوزخند و خود را به آتش می زنند تا آنان را راضی به توبه و خروج از دوزخ کنند و لذا خود نیز چه بسا می سوزند . در هیچ اثری همچون ادعیه امامان [ع] نمی توان به اسرار حیات و هستی و راز زندگی و هویّت قدسی و عاشقانۀ آنان پی برد . این ادعیه عالیترین آثار مکتوب عرفانی در تاریخ بشرند که متأسفانه در نزد ما شیعیان فقط به کار ورد و ثواب اخروی آمده است و اینگونه مهجور است . درست مثل امامان ما در نزد ما که همواره مهجور و مقتولند .

چند حکایت عرفانی

* از یکی پرسیدم : آیا تعجّب نمی کنی ؟ پرسید : از چه ؟ گفتم : از اینکه آنهمه آدمیان آمدند و مردند و تو هنوز هستی! گفت : نه . اینکه تعجبی ندارد . گفتم : ولی من در حیرتم . گفت : از چه ؟ از اینکه اصلاً تعجّب نمی کنی ! گفت : علّتش اینست که تازه به دوران رسیده ای کم کم عادی می شود و تو هم دیگر تعجب نخواهی کرد . گفتم : خدا نکند چون می خواهم قبل از مرگم بمیرم ، گفت : یعنی مرده ام ؟ گفتم : آری ولی هنوز گرمی و متوّجه نیستی . گفت : پس کی متوجه خواهم شد ؟ گفتم : در قبر !

* کافری به عارفی رسید و کرامتها دید . سپس از وی خواسته شد تا بخدا ایمان آورد . کافر گفت : تا خدا را نبینم ایمان نمی آورم . عارف گفت : آیا مرا که می بینی ایمان آورده ای ؟ گفت : صد البّته ! عارف گفت : پس به ایمان من ایمان بیاور اگر راست می گوئی . کافر گفت : فعلاً کار دارم بعداً درباره اش فکر می کنم .

* زن بدکاره ای را به نزد شیخی بردند . شیخ گفت : ای زن توبه کن . زن گفت : اگر توبه کنم چگونه زندگیم را گذران کنم ؟ شیخ گفت : توبه کن تو را به عقد خودم در می آورم . زن گفت : بشرط اینکه مرا آزاد بگذاری شیخ گفت : اگر آزادت بگذارم همان می شوی که الان هستی . زن گفت :شوهر اول من هم همین را می گفت که از او طلاق گرفتم همه مردها بدبین هستند اگر شوهرم آزادم می گذاشت اینک رسوا نمی شدم . شیخ گفت : عجب !

قرآن و تفسیر به رأی

گفته می شود که قرآن را به رأی خود تفسیر نمودن خطا و حرام است . بهتر است که « تفسیر به رأی » را معنا کنیم . در قرآن چندین آیه وجود دارد که مؤمنان را امر به تفکّر و تعقّل و تدبیر دربارهٔ آیات می کند . چنین امری مسلماً منجر به استنباط های شخصی از آیات می شود که چه بسا بدیع و بدعت باشند . سِیر انفس نمودن در آیات قرآنی از امور واجب برای مؤمنان است که به برداشت های کاملاً خصوصی می انجامد . آیا این همان تفسیر به رأی است ؟ در غیر اینصورت منظور از تفسیر به رأی نمودن به عنوان یک خطا و گناه بزرگ و بلکه یک جرم ، چیست ؟ آیا مکاشفه در اسرار و حقایق قرآنی جرم است و مسلمانان بایستی تا ابد همان تفاسیر کهن از چند مفسّر قرون اولیه اسلامی را به عنوان حقیقت نهائی بپذیرند و لذا قرآن را بعنوان « کتابِ خواندن » و تفکر نمودن تعطیل نمایند و فقط برای آوازه خوانی و استخاره و بوسیدن و امور اموات بکار برند ؟ مسلماً چنین نیست و امروزه بیش از هر زمانی مسلمانان نیازمند تفکّر و مکاشفه و تحقیق در آیات قرآن هستند و تا معضلهٔ موسوم به « تفسیر به رأی » برطرف نشود ، شهامت اندیشیدن در قرآن از بین رفته و قرآن تا ابد مهجور افتاده و مسلمانان هم بایستی « حقوق بشر » و علوم غربی را آئین خود سازند همانطور که ساخته اند زیرا تفسیر به رأی حرام است ! تفکّر در آیات قرآنی همان تفسیر به رأی می باشد و نه تنها امری حرام و جرم نیست که امری واجب است . ولی آنچه که خطا و بلکه جرم می باشد تحمیل برداشت های خصوصی خویش از قرآن به دیگران است و این تفاسیر را به خدمت ارادهٔ به قدرت و سلطه گرفتن می باشد و فسخ نمودن دین خدا و تبدیل آیات و احکام . به یاد داشته باشیم که فقه و عرفان اسلامی تماماً مدیون تفسیر به رأی متفکرینی چون شیخ مفید ، شیخ بهائی ، مولای رومی ، عین القضاة همدانی و امثالهم می باشد . آری آنچه که حرام و بلکه عملی شیطانی می باشد اینست که بیائیم یک مقصد پلیدی را بواسطهٔ تفسیر قرآن لباس دین بپوشانیم از همان نوعی که در صدر اسلام بواسطهٔ دستگاه اموی صورت گرفت و هنوز هم ادامه دارد . بی تردید یک محک راستین و خدشه ناپذیر برای درستی یک تفسیر همواره وجود داشته است و آن اینکه هر تفسیر و برداشتی از قرآن که منجر به مخدوش کردن امری واجب و حلال کردن امری حرام شود برداشتی شیطانی است .

اگر بگوئیم تفسیر به رأی حرام است به آن معناست که تفسیر به عقل حرام است و همه برداشت های ما از قرآن که منجر به حلال کردن دروغگوئی و ربا و زنا و شرابخواری و قمار و مال مردم خواری و ستم و اکراه در دین شود

تفسیری ناحق است . و علاوه بر این خود خداوند همه را آزاد گذاشته تا هر برداشتی از قرآن بنمایند و می فرماید « این کتابی است که بواسطهٔ آن مؤمنان هدایت می شوند و کفار هم گمراه شده و منافقان رسوا می گردند .» و این حاصل تفاسیر گوناگونی است که از قرآن نصیب انواع مردمان می شود . هر تفسیری که موجب عمل حرامی گردد باطل است چه به رأی باشد و چه به حدیث و تاریخ .

صیادان نفس ما
(تفسیری از سورهٔ فلق)

هر شئ ای در محیط زیست ما یک دام است ، صیادی که میخواهد ما را به تسخیر خود آورد و مصادره کند . در اینجاست که سورهٔ فلق را در قرآن درک می کنیم : « پناه می برم به پروردگار شکافندهٔ چیزها از شر هر آنچه که آفریده است » . هر چیزی دهان باز کرده و می خواهد ما را ببلعد . و اینست شرّ چیزها و مخلوقات . که باید پناه برد به خالق چیزها از شرّشان . از جمله از شرّ حسودان که دهان گشوده و آمادهٔ بلعیدن نفس ما هستند (من شر حاسداً اذا حسد) . انسان ، جان جهان و روح کائنات است و کلّ کائنات در عطش جاودانه شدن در طمع انسان است . اینست آن خطری که انسان را در جهان تهدید می کند ، خطر مسخ و بیگانه شدن و به تسخیر اجنّه و شیاطین در آمدن . و آنچه که دین و احکام الهی نامیده می شود راه و روش مصون ماندن از خطر نابود شدن در محاصرهٔ این دشمنان است .
از خود بیگانگی و انواع جنون آدمی معلول این تسخیر شدگی و مصادره بواسطهٔ غیر است : اجنّه و شیاطین و آدمهائی که خود به تسخیر غیر در آمده اند (خنّاس ها) و لانه اجنّه و شیاطین هستند و در کمین انسانها بسر می برند . و از این منظر و خطر است که ارزش و نیاز حیاتی رجعت به خویش و خودشناسی درک می شود. ولی چگونه آدمی که به سرقت رفته و به تسخیر صدها جنّ و شیطان و خنّاس درآمده می تواند جان برهد و به خانهٔ وجود خود بازگردد . زیرا نه تنها او در خارج از خانهٔ وجودش به سرقت رفته بلکه خانهٔ او نیز غصب شده و به تسخیر غیر در آمده است . آیا بدون یاری یک انسانی که خود توانسته نجات یابد و دشمن را می شناسد و راه را یافته است می توان نجات یافت .

عرفان و قرآن

در قرآن بوضوح از عارفان سخن رفته است و آن « اصحاب اعراف » هستند که بر صراط المستقیم فراسو و بین بهشت و دوزخ در حرکت بسوی پروردگارند و لذا مقامی ورای خیر و شر دارند که همان مقام توحید است و لذا سخنان عارفان در آن واحد از منظر ثنویت دارای دو مفهوم کاملاً متضاد است و این همان معنای وحدت اضداد در حکمت عرفانی می باشد . علاوه بر این در چندین آیات ، خداوند مؤمنان را دعوت به تفکر در نفس خودشان نموده و خواندن کتاب نفس را مطرح می کند که همان خودشناسی می باشد . بنابراین برخی شک و شبهه دربارهٔ عرفان که گوئی امری خارج از دین و قرآن و اسلام است بی معناست . و اصلاً حقیقت « امّ الکتاب » در قرآن چیزی جز کتاب معرفت نفس نیست که اصل و اساس اسرار و حکمت های قرآنی می باشد و لذا خداوند فقط حاملان و خوانندگان این کتاب (ام الکتاب) را لایق تأویل آیات قرآنی می داند . زیرا قرآن هم چیزی جز محصول قرائت محمد (ص) از نفس خودش نیست و تماماً حاصل(اقرأ...) می باشد . بنابراین فقط عارفان قاریان حقیقی قرآن هستند و اسرارش را می یابند و همچون امامان

(اصحاب اعراف) لایق تأویل قرآن می باشند و به مثابه قرآن ناطق هستند . به همین دلیل بسیاری از عارفان بزرگ ما اصلاً سواد نداشتند و قرآن را ناخوانده می دانستند . همانطور که پیامبر اسلام نیز فرموده که « فقط رهروان خودشناسی به حقایق دین من می رسند ...» و حقایق دین محمد همان قرآن است . قرآن همان حدیث نفس پیامبر است و چون بشریّت از نفس واحد است لذا قرآن حدیث نفس بشریت است .

حسد : شعله ای از آتش دوزخ

سرنوشت هر کسی معلول نگاهی است که به دیگران دارد . حسد معلول بدخواهی است . بشریت به تجربه درک کرده که بخل و حسد براستی از جنس یک آتش نامرئی است که روح را بلاوقفه می گدازد و سیاه می کند و لذا یک عذاب عظیم در وادی کفر و گناه می باشد . حسد در یک کلمه یعنی میل به بدبختی دیگران.
آنانکه رحمت خدا و نعماتش را قدر نمی دانند و حقوقش را که همان اطاعت از احکام اوست رعایت نمی کنند بناگاه دچار قحطی عاطفه و عزّت و آرامش می شوند و سپس نسبت به کسانی که این نعمات را دارا هستند به عداوتی جنون آمیز می رسند و در صدد بر می آیند که این نعمات را در دیگران هم نابود سازند. و این جنگ تن به تن با خداست . کسی که عاشق بدبختی دیگران است طبعاً به آن بدبختی ها دچار می شود . همانطور کسی که عاشق سعادت دیگران است سعادتمند می شود .
علی (ع) همه امراض روانی بشر را حاصل حسد می داند . حسد دل را سیاه می کند و وجدان را می میراند و عقل را زائل می کند و لذا صاحبش را به جنون و خود – براندازی می کشاند . و اینست که قرآن می فرماید « کافران نسبت بخودشان بخیل هستند » . در واقع بخل به دیگران منجر به عداوت با خود می شود و عذابی بزرگتر از این نیست . چنین کسانی بتدریج پا به همه امکانات و شرایط باعزّت زندگی خود می زنند و خود را به غایت خفت و ذلّت می اندازند و نسبت بکلّ مردم به کینه ای حیرت آور می رسند و چشم دیدن هیچکس را که دارای عزّت و آرامش باشد ندارند . آدمی هر چه را که برای دیگران بخواهد برای خودش خواسته است . برای حسد بعنوان یک بیماری روانی ، علاجی نیست چرا که عذاب الهی چون فرود آید شفاعتی ندارد و باید دورانش بسر آید و خود حسد در مرحلهٔ خودبراندازی فرد موجب هلاکت نفس امارّه و کافرش می شود . در واقع آتش حسد ، درمان کفر بشر است .

فلسفهٔ خاتمیّت

مسئلهٔ ختم نبوّت در اسلام یکی از پیچیده ترین مسائل اعتقادی مسلمین است که بندرت هم کسی شهامت طرح این مسئله را می یابد زیرا خطر ارتداد بهمراه دارد .
این واقعیت را می دانیم که همه مذاهب جهان در طول تاریخ حامل معنائی از ختم نبوّت و رسالت برای خود و پیامبر خود می باشند و باور به خاتمیّت در پیروان همه مذاهب وجود داشته است و این باور یکی از مهمترین عامل انکار پیروان هر مذهبی نسبت به پیامبر بعدی بوده است و نیز اساسی ترین علّت تفرقهٔ مذاهب نیز می باشد . این بدان معناست که پیروان هر مذهبی می خواهد که مذهب خود را جاودانه سازد. این نگرش در هر مذهبی منشأ نژادپرستی در آن مذهب است و علت العلل انحراف و نفاق مذاهب می باشد.

اگر بتوانیم درک عمیقتری از ماهیت ایمان و نبوّت ها داشته باشیم و وحی الهی را فهم نمائیم این معظلهٔ لاینحل را هم به لحاظ معرفت در خود حل کرده ایم . بمیزانی که پیامبران و اولیای الهی را موجوداتی فوق زمینی و ذاتاً متفاوت می پنداریم دچار این مشکل می باشیم .
باید بدانیم که طبق معرفت ، قرآنی وحی الهی در همه موجودات جاری و ساری می باشد و هر موجودی از درون و برون به امر و حضور الهی محاط و محیط است . ولی انسان تنها موجودی است که بایستی این امر را درک نماید و وحی پروردگارش را دریابد . و پیامبران در رأس این نوع انسانها قرار دارند . و نیز باید بدانیم که وحی الهی نیز انواع و درجات دارد : وحی جبرائیلی ، وحی رویائی ، وحی شهودی ، وحی سمعی ، وحی عرفانی و غیره . انواع این وحی ها را در قرآن می یابیم . باید بدانیم که حکمت نیز نوعی از وحی می باشد و همچنین فقه در معنای خاصّ قرآنی اش . در یک کلمه بقول قرآن کریم برگی از درخت نمی افتد الا به وحی الهی . و آدمی نیز هیچ کرداری نمی کند الا به وحی الهی. القاعات شیطانی نیز نوعی از وحی الهی هستند زیرا قرآن می فرماید که شیاطین به امر خدا به کافران وحی می کنند . و نیز می دانیم که همه کافران معتقدند که به آنان نیز وحی می شود همانطور که در قرآن مذکور است .
و نیز اینکه ولایت و امامت نیز وحی برتر و بلکه برترین الهامات غیبی است و این باور خاصّ امامیه می باشد و در قرآن نیز بوضوح بیان شده که کمال نبوّت پیامبران اولوالعزم به امامت می انجامد مثل ابراهیم (ع) . و نیز می دانیم که علت ختم نبوّت پیدایش مقام ولایت وجودی و امامت وجودی و امامت است که بر همه مؤمنان ممکن می باشد و آن راه معرفت نفس می باشد . این حقیقت را همهٔ عارفان و علمای بزرگ اسلام معترفند و در عصر ما کسی چون علامّه طباطبائی از همین جمله می باشد.
به لحاظ تاریخی عرصهٔ وحی جبرائیلی به پایان آمده است و دوران وحی عرفانی است همانگونه که پیامبر اسلام می فرماید که « زین پس فقط رهروان وادی معرفت نفس به حقایق دینی من میرسند » . این بدان معناست که خداوند با ختم نبوّت محمدی دیگر از زبان غیر و بواسطهٔ غیر با مؤمنانش سخن نمی گوید بلکه بواسطهٔ خود آنها و از دل آنها و از درون مؤمنان با آنان رابطه برقرار می کند . اینست که ختم نبوّت به مثابه عمومی شدن و خودی شدن وحی و نور هدایت است . و اینست که خاتمیّت مترادف با کمال دین و نعمت خدا بر بشر است .
این حقیقت نه تنها منافاتی با شریعت محمدی ندارد که اتفاقاً در تصدیق کامل آن است و ختم نبوّت جز بدین معنا قابل فهم و تصدیق نیست . یعنی بواسطهٔ معرفت نفس حقایق شریعت محمدی از نفوس عامّهٔ بشری و بواسطهٔ عقل و تجربه تصدیق می شود و این کمال دین است و بهترین محک تشخیص وحی و معرفت برحقّ و ناحقّ است . یعنی هر که بخواهد محکمات و اصول عملی دین محمد را باطل نماید بدون شک خارج از دین و ضدّ دین است مثل برخی فرقه های ضالّه همچون اسماعیلیه و بهائیّت .
و امّا نکتهٔ دیگر اینکه در آخرالزمان ، نبوّت همه انبیای الهی در طول تاریخ گذشته یکبار دگر بر روی زمین تجلّی می یابد و در برخی مخلصین به عرصهٔ ظهور و ذکر دوباره می رسد همانطور که در قرآن می خوانیم « خداوند به هر یک از بندگانش که بخواهد روح و ملائک را به امرش نازل می کند تا مردمان را بترسانند و دعوت به تقوی نمایند و احکامش را متذکر شوند » . این آیه مربوط به آینده است که عصر آخرالزمان می باشد . همانطور که در طول تاریخ اسلام تا به امروز در هر عصر ، مخلصینی صاحب الهامات و کرامات و شفاعت الهی در جوامع متفاوت ظهور کرده که مردم را دعوت به تقوا و عدالت و معرفت نموده اند . اینان رسولان آخرالزمان هستند که در عصر جدید و در جهان

اسلام می توان از کسانی چون سید جمال اسد آبادی ، میرزا کوچک خان ، امام موسی صدر ، امام خمینی ، اقبال لاهوری و دکتر شریعتی نام برد.
در سخنی از پیامبر اسلام آمده که « مؤمنان امت من در آخرالزمان در نزد خدا از انبیای بنی اسرائیل برترند» . بسیاری از مخلصین دارای کرامات و مشاهدات و الهامات غیبی فراوانی در همین دوران ما می باشند . اگر حکم به تقیّه نمی بود ، اینجانب صدها فقره از این نوع ادراک غیبی را بعنوان نمونهٔ غیر قابل انکار متذکّر می شدم که برای خودم در جریان سیر و سلوک رخ نموده است .
بنابراین ختم نبوّت به معنای پایان یافتگی وحی و کرامت الهی در بشر نیست و بلکه اتفاقاً در آخرالزمان دهها و صدها تن از اولیای الهی بر روی زمین زندگی می کنند که دارای کرامات و الهاماتی بمراتب برتر از انبیای سابق می باشند ولی امر به تقیّه مانع بروز و بیان این معجزات می باشد . ختم نبوّت بدان معناست که در قلمرو شریعت و احکام عملی دین کسی قادر نیست فراتر از دین محمد باشد زیرا دین محمد ، کمال دین است و شریعت او نیز شریعت آخرالزمان است و هیچکس حقّ دخل و تصرّف در اصول و محکمات و ارکان اخلاقی دین او را ندارد و در غیر اینصورت واقعاً مرتد است و خود را رسوا می سازد .
ختم نبوّت بمعنای عرصهٔ امامت و ولایت وجودی در قلمرو عرفان است و اینست که دین اسلام جز امامت هیچ اصل و اساس دیگری ندارد .
و امامت در عرصهٔ غیبت امام زمان همان امر اطاعت از مؤمنین و عارفان می باشد و بیانگر رابطهٔ مراد و مرید در عرفان اسلامی است . و امروزه جز این ، دین و هدایتی نیست .

محبّت و هدایت

در قرآن کریم می خوانیم که خداوند خطاب به رسول می فرماید که « مپندار آن کسانی هدایت می شوند که تو دوستشان می داری بلکه آن کسانی که من می خواهم » . در این آیه امر محبت و هدایت در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار گرفته اند . این واقعیت در همهٔ تجربیات بشری در قلمرو تعلیم و تربیت نیز صدق می کند . بچه ها هرگز بواسطهٔ مهر و محبّت والدین تربیت و هدایت شدنی نیستند . هر ارزش نیکوئی که در افراد و جوامع یافت می شود نه حاصل محبت و مهر و ترحم اولیای امور که محصول قهر و جدیّت است . وقتی محبّت رسولان خدا که محبتّی خالص و الهی است موجب هدایت نمی شود تکلیف سائر محبت ها ی بشر روشن تر است . درست به همین دلیل هر انسان حق پرستی در حریم عواطف فامیلی خود مطرود واقع می شود زیرا انسانهای حق پرست اسوه های محبت نیز هستند و گوئی محبت این مردان خدا موجب ایجاد ظلمتی عظیم در حریم وجودشان می شود که نزدیکان از درک و تصدیق حقشّان عاجز می مانند. به همین دلیل شقی ترین کفر و انکار از میان شدیدترین عواطف و محبت ها بر می خیزد . و لذا اشدّ کفر و عداوت نسبت به مردان حق از میان نزدیکترین کسان آنها رخ می دهند . درست به همین دلیل در قرآن می خوانیم که زن، دشمن آشکار ایمانِ مردش می باشد زیرا مورد شدیدترین محبتِ مردش می باشد .
لذا قهر برخاسته از عشق و محبت است که هدایت می کند و نه مهر و رحمت و اغماض و تساهل . آن وجه از محبت که خارها را گل می کند قهر و غیرت آن است و نه رحمت و تساهل آن . کسی که قهر نمی داند مهر هم نمی داند .

فلسفهٔ دنیا در قرآن

بسیاری می پندارند که « دنیا » در فرهنگ اسلامی به معنای جهان هستی و واقعیتهای مادی و طبیعی بیرون از نفس ماست و بدینگونه پشت کردن به دنیا بمعنای غارنشینی و نفرت از عالمیان و گریز از واقعیت است . این نگرش کمابیش در ذهن اکثر مردمان وجود دارد که نگاهی کاملاً وارونه و غیر دینی است در حالیکه بخش عمدهٔ سوره های قرآن نامهای طبیعی و مادی دارند و حدود نود درصد آیات قرآنی سخن از طبیعت و وقایع تاریخی و مادی است و تفکر دربارهٔ این امور از واجبات برای رشد و هدایت است زیرا خدا را فقط در مخلوقاتش باید شناخت و نه تصورات متافیزیکی و فلسفی . خدای قرآن خدای جهان و طبیعت است و نه خدای فلسفه و ماورای طبیعت . در قاموس قرآن ماورای طبیعت نیز در درک طبیعت حاصل می آید . و امّا آنچه که در قاموس قرآن موسوم به دنیاست که باید از آن پرهیز نمود و علت گمراهی بشر می باشد آرزوهای بشر دربارهٔ جهان و جهانیان است : آرزوی تصرّف و تسلّط و تملّک بر جهان . بنابراین حیات دنیوی ، حیات این جهان در عالم خاک نیست بلکه آن حیاتی است که بر مبنای آرزو پرستی و بولهوسی قرار دارد و در نقطهٔ مقابل آن حیات اخروی است که آن هم فقط حیات بعد از مرگ نیست بلکه حیاط معنوی و عرفانی و روحی می باشد که مبنای تصرّفی ندارد و متکّی به مالکیت های مادی و عاطفی نیست بلکه متکّی به ایمان و توکّل به خدا و معارف اخروی و جاودانه اند .علی (ع) می فرماید که : دنیا همان آرزوهای شماست و آرزوهایتان دامهای شیطان هستند. حیات دنیا که قرآن آنرا بازیچه می نامد آن زندگانی مبتنی بر سلطه و ریاست و مالکیت هاست و حیات آخرت هم متکّی بر ایمان و محبت و معرفت .

پدیده شناسی قرآنی

« پدیده شناسی قرآنی » یکی از همان رشته های علمی – عرفانی است که در جهان اسلام و در میان متفکّرین اسلامی بغایت ، جایش خالیست و دالّ بر یک غفلت کبیر در میان مسلمانان و دین پژوهان ماست . پدیده شناسی قرآنی به زبان ساده به این معناست که برای فهم دینی و اسلامی هر پدیده ای در جهان مدرن به قرآن رجوع کنیم و حقیقت و دلیل و معنای قرآنی آنرا درک نمائیم . این اساس تدوین ایدئولوژی اسلامی است که کلنگ افتتاح آنرا دکتر شریعتی بر زمین کوبید ولی این کلنگ تا به امروز بر زمین مانده است .

پدیده شناسی قرآنی بمعنای قرآنی دیدن جهان مدرن است . این نگرش می تواند اصلاً اساس نوع کاملاً جدید ،از تفسیر قرآن باشد . ما تمام عمرمان را به تنهائی مشغول این مهم بوده ایم که در این نشریه شاهد گوشه هائی از این جهاد فکری می باشید .

این نوع تفسیر قرآن را ما « تأخیر قرآن » نامیده ایم که در نقطه مقابل تأویل قرآن قرار دارد . تأویل به معنای یافتن اوّلیت و منشأ و بداعت آیات قرآنی که در نزد امامان ما به وفور گزارش شده و بخش هائی از آن بما رسیده است . ولی تأخیر آیات قرآنی بمعنای یافتن تعیّن آیات در جهان معاصر و در آخرالزمان است . « تأخیر قرآن » در قاموس دکتر شریعتی به « تعیّن قرآن » آمده است که آنهم بیانی محسوس و درست است . ولی تأخیر آیات قرآنی پدیده ای مربوط به آخرالزمان است که بسیاری از اسرار قرآنی را عیان می کند و بما نشان می دهد .

استحقاق بهشت و جهنّم

وصف بهشت در قرآن کریم دقیقاً و عیناً وصف یک زندگی کاملاً طبیعی در آغوش طبیعت بکر است بهمراه یک یار شفیق و همدل. به لحاظ امکانات این بهشت بر روی همین زمین و در همین دنیا کاملاً مهیّا می باشد ولی کیست که لیاقت و استحقاق و شجاعت چنین زیستی را داشته باشد ؟ کسی که در این دنیا این استحقاق را ندارد از بهشت موعود و ابدی بعد از مرگ هم محروم است . کسی که در همین دنیا از چنین زیستی لذّت نمی برد در آخرت هم از آن محروم خواهد بود. کسی که زندگی دوزخی صنعتی و شهرنشینی را ترجیح می دهد در واقع باید بداند که جایگاه ابدی او نیز دوزخ است . کسی که در طبیعت آرام و قراری ندارد دوزخی است . کسی که عاشق آتش و دود است عاشق ماشین جهنّم است و باطناً کافر است .

روستائیانی که از زندگی خود بیزارند در حقیقت لایق دوزخ شده اند که به شهرها مهاجرت می کنند . زشتی و کفر اعمال و افکارشان موجب بیقراری آنها در روستا و نفرتشان از طبیعت شده و آنها را مستوجب دوزخ نموده و به سوی شهرها می راند . طبیعت آستانهٔ پروردگار است و صنعت هم آستانهٔ ابلیس است .

طبیعت سیمای خاکیِ بهشت ابدی است و صنعت هم سیمای خاکیِ دوزخ است . صنعت پرستی همان دوزخ پرستی و کفر بشر است و همانطور که رسول اکرم فرموده « نفت » ماده اولیهٔ دوزخ و غذای اصلی اهالی آن است و لذا زندگی و اقتصاد نفتی و هر چه که از نفت است یک زندگی دوزخی است . ماشینیزم یعنی ابتلای به دوزخ .

هر چیزی سه تاست
« سوگند به مثلث»

در قرآن کریم خداوند به مثلث سوگند یاد کرده است (اصناف ثلاثه) –

در سورهٔ «واقعه» نیز سخن از «ازواج ثلاثه» است که سه یارند : یار دست راست، یار دست چپ و یار مقرّب که با توصیف آشکاری یک مثلث بهشتی هستند.

در سوره « مجادله » نیز خداوند می فرماید اگر سه نفر مؤمن همدل و همراز باشند چهارمی خداوند است.

از همین سه مورد بوضوح درک می شود که این مثلث دارای هویتی الهی، قدسی و بهشتی است و نیز عاشقانه.

و اما بطور نمونه چند اصناف ثلاثهٔ دیگر را در جهان طبیعت و معرفت نام می بریم تا زمینه ای برای نگرشی دگر و بنیادی تر باشد هر چند که هر یک از این نمونه های مذکور از جنبه مثلث بودنش دارای کیفیت و حقیقت کاملاً استثنائی می باشد. کمترین فهم از این موارد آن است که عالم وجود در همه عرصه های مادی و معنوی بر اصناف ثلاثه قرار دارد و گوئی که ما در جهانی تماماً مثلثی زیست می کنیم که درون و برون ما را احاطه کرده اند و گوئی که ذات اندیشه و معنویّت و علم و عرفان بر مثلثات کبیری قرار دارد که علم مثلثات در ریاضیات مدرن کمّی ترین و قشری ترین صورت آن است هر چند که کلّ دانش و تکنولوژی بر ریاضیات استوار است و اساس ریاضیات مدرن هم بر مثلثات است. همانطور که عدد سه در علم حساب حیرت آورترین اعداد است و همه معجزات ریاضیاتی و همه آن جریان موسوم به بازیهای ریاضیاتی و پیشگوئیهای حاصل از آن بر محور عدد ۳ می چرخد.

من – تو – او، زن – شوهر – فرزند، خوب – بد – متوسط ، تولّد – زندگی – مرگ، الکترون –پروتون – نوترون ، انسان – خدا – جهان ، تز – آنتی تز – سنتز، تن – روح – نفس ، کفر – ایمان – شرک ، ماده – انرژی – نور ، بهشت – دوزخ – برزخ، بودن – شدن – نبودن ، جمادی – نباتی – حیوانی ، مبدأ – معاد – راه ، خدا – جبرئیل – رسول، پدر – پسر – روح القدس، توحید – نبوت – معاد .

خداوند در حدیث قدسی می فرماید که انسان را از سه نور آفریده است : عقل – عشق – دین.

مثلث عشق یک حکمت باستان در همه عرفانهاست. مثلث اساس استحکام و پایداری و بقای جاوید است.

سه قوّهٔ اجرائی ، قضائی و قانونگزاری که اساس کشور داری است.

ساختمانِ کلّی دستور زبان بر سه عنصر استوار است : فاعل – فعل – مفعول.

ساختمان منطق بر سه اصل استوار است : تز – آنتی تز – سنتز .

همه ارزشها دارای تقسیم بندی سه گانه اند مثل خوب – بد – متوسط.

اصول دین دین سه تاست. ساختمان ماده بر سه عنصر قرار دارد : الکترون – پروتون - نوترون.

اسم ذات خدا در همه مذاهب سه حرفی است: خدا، گاد، اله ، اوم ، یهو، اهو.

و اینگونه است که به اهمیت سوگند خداوند به اصناف سه گانه بهتر آگاه می شویم تا در ماهیّت مثلثهای حیات و هستی درون و برون خود بیندیشیم و بدانیم که عالم وجود در قلمرو ادراک بشر برعکس ادعای بسیاری از فلاسفه ، نَه دوگانه که سه گانه است. هر موجودیتی دارای سه جنبه یا سه عنصر یا سه معنا یا سه رکن می باشد.

شما می توانید دهها مثلث دیگر را کشف و مورد بررسی قرار دهید. ما در کتاب « خود آموز تربیت عرفانی» ماهیت مثلث من – تو – او را در هویّت بشری مورد بحث قرار داده ایم.

ترس عرفانی و ترس شیطانی

ترس یکی از غرایز حیوانی بشر است که در عرصهٔ دین و معرفت و حرکت روحانی بزرگترین مانع محسوب می شود تا آنجا که بقول علی(ع) بزرگترین گناهان است چرا که رشد معنوی بشر مستلزم حرکت در وادی ناشناخته هاست و به لحاظی سلوک در وادی فنا و ظلمات است و لذا نیازمند شهامتی عظیم و جهادی برعلیه غریزهٔ ترس می باشد.

و به لحاظی این جهاد ، اساس هر حرکت معنوی و عرفانی است که از آغاز تا به پایان راه باید وجود داشته باشد. و این همان معنای توکّل به پروردگار بعنوان صاحب و مقصد راه است. پس فقدان شهامت بمعنای فقدان ایمان و توکّل بخداست همانطور که در قرآن کریم هم میخوانیم که یکی از بزرگترین روش نفوذ شیطان در انسان همان القای ترس از آینده و ترس از فقر و مرگ و نیستی می باشد.

آدمی حتی برای رشد مادی خود در جهان نیازمند شهامت است و همهٔ صاحبان قدرتهای دنیوی ، انسانهائی بغایت شجاع و جسور در عرصهٔ عمل اقتصادی – سیاسی بوده اند. لذا انسانهای بزدل نه در دنیا بهره ای دارند و نه از آخرت. ترس از هر نوعش موجب عقب ماندگی و رکود و سقوط بردگی است الا ترس از خدا. و بلکه ترس از خدا اساس شجاعت در عمل و انتخاب است. آنانکه کمتر از خدا می ترسند دائماً از مردمان و صاحبان قدرت می ترسند و در واقع از شیطان می ترسند. فقط با توکّل بخدا می توان بر ترس شیطانی فائق آمد. همه انسانهای بزدل بتدریج جبرگرا و

سرنوشت پرست می شوند و این هویت ستم برانهٔ خود را چه بسا تفسیر به رضای خدا و صبر بر اوضاع می کنند و دم از توکّل می زنند که این توکّلی منافقانه است زیرا توکّل بخدا بعنوان اتّصال به کانون قدرتِ مطلق موجب شجاعت و قدرت در انتخابی برتر و مستقل می شود و رهائی بخش و عزت آفرین است و نه خفّت بار و ظلم پذیر و رعیّت پرور . ترس از خدا ترسی عرفانی و شهامت پرور است و ترس از مردم ، ترس شیطانی می باشد.

حقّ صبر یا راز زمان

مقام صبر در معرفت قرآنی و طبق دهها آیه و سوره « والعصر» ، مقام نهائی در دین و معرفت است: صبر برحق! ایمان،عمل صالح، توسل به حق و توسل به صبر چهار مرحله از تکامل معنوی در قرآن است. توسل به صبر برای حق و ماندن بر حقیقت است و نه گریز از حق. این صبر وارونه ، مستمسک بسیاری از منافقان است که قلمرو گندیدگی نفس آنهاست و توجیه بی عملی و عافیت طلبی و فقدان توکّل.

صبر، تلاش و واقعه ای در قلمرو گذشت زمان است و بیهوده نیست که توسل به صبر غایت سوره «عصر» (زمان) است. در این سوره می خوانیم که زمان ، قلمرو تباهی و خسران بشر است الا اینکه ایمان آورده و اعمال خود را اصلاح نموده و به حق متوسل شده و صبور بماند و با زمانه نرود. مردم اسیر جبر زمان هستند و فقط برای گذران روزمرگی زندگی می کنند و برای آنکه این روزمرگی و گذشت زمان هر چه سریعتر و راحتتر بگذرد دست بهرکاری می زنند تا مدهوش شوند. زمان همان جادوی غفلت و بیهوشی و نسیان بشر است اگر توسل به حق نباشد. مردمان جاهل تحمّل حمل زمان را ندارند و لذا خود را بر اشتغالی مدهوش می کنند تا آنرا از سر خود باز کنند و نهایتاً برای گریز از زمان متوسل به مخدّرات و داروهای روان گردان می شوند تا حق را نبینند. پناه بردن به اشتغالات و مخدّرات و ازدحام و جمعیت ، روشهای گریز از حق است. و حقّ اصلی همان حقّ زمان است که ظرف حضور روحانی انسان است. فرار مردم از زمان همان گریزشان از پیری و مرگ و نیستی است و این از کفرشان است. صبر همان حق ایستادگی در زمان و نرفتن با زمانه است. و باز ایستادن در زمان مقام «حال» و جاودانگی است.

و آن قلمرو امام زمان است و عرصهٔ درک وجود او . صبر، توقف زمان در خویشتن است.

هفت طبقهٔ انسانیّت

آدمی جز دل خویشتن نیست و همه حالات و اعمال و مقامات بشری برخاسته از دل اوست و درجات دل. و دل آدمی هفت وادی یا طبقه و بطن دارد که بواسطهٔ معرفت نفس قابل کشف و فتح است. و کل عالم هستی نمایش هفت طبقهٔ دل انسان است : جهان مادون جمادی، جهان جمادی، جهان نباتی، جهان حیوانی ، جهان شیطانی، جهان ملکوت و جهان الهی. و لذا هفت درجه از دل و انسان وجود دارد : انسان مادون جمادی، انسان جمادی، انسان نباتی، انسان حیوانی، انسان شیطانی ، انسان ملکوتی و انسان الهی . همه این مقامات در آن واحد در هر بشری حضور دارد ولی هر بشری در آن واحد و در هر مرحله از زندگی و تکامل خود مقیم در یکی از این مقامات وجود است . انسانهائی که دلشان از سنگ هم سخت تر است . انسانهائی که چون سنگ هستند . انسانهائی که چون گیاهانند. انسانهائی که حیوان صفت هستند. انسانهائی که در جهان شیاطین زندگی می کنند و در تسخیر شیاطین هستند . انسانهای ملکوتی و انسان الهی که

همنشین با خداست . و انسانی که همنشین با خداست و خلیفهٔ خداست ، سائر جهانها را زیر پای خود و تحت سلطه و نظر خود دارد و این عرش دل است. همه این نوع و درجات انسانی در قرآن مذکور است. البته هر یک از این مقامات در بطن خود دارای درجات فرعی است و همچنین مراحل انتقالی از مقامی به مقامی دگر وجود دارد. در بطن هر یک از این طبقات می توان به یاری معرفت و جهاد دینی رشد و نمو نمود ولی برای جهش از طبقه ای به طبقه ای دگر جز به یاری یک پیر طریقت ممکن نیست. بدینگونه مراتب معرفت نفس و معراج نفسانی مترادف با مراتب جهان بینی و جهان شناسی است.

ابلیس و عشق

ابلیس حائل است بین آدم و جمال حوا . و در این رابطه وسوسه ای می دمد در جان آدم از جمال حوا که عشق جنسی نامیده می شود. ابلیس سوار بر این عشق است که از جمال حوا بر دل آدم رخنه می کند تا عقل و ایمان آدم را بازیچهٔ هوس و مکر حوا کند و عاقبت این عشق را تبدیل به کینه و نفرت سازد و با این عداوت هر دو را از بهشت عشق غریزی خارج نماید. و با اینحال این عشق و شکست در آن ، موجب بیداری آدم و نبوّت او می شود و این مقام معنوی به قیمت از دست دادن بهشت بدست می آید. حوا، جمال دل آدم است و لذا عشق آدم به حوا کمال خودپرستی آدم است و اینست منشأ کفر ابلیس در آدم.

عشق جنسی بدنهٔ شجرهٔ ممنوعه است و میوه هایش ، فرزندان هستند.

و اما مکر بعدی ابلیس همانا عشق به فرزندان (نژاد) است که موجب فتنه و عداوت بین آدم و حوا می گردد زیرا فرزند محصول وصال در عشق جنسی است.

و اینست که برای پاک شدن از وسوسهٔ ابلیس، آدم بایستی عشق حوا و فرزندانش را از دل بیرون کند و حضرت ابراهیم نخستین کسی بود که این کار را به تمام و کمال انجام داد با واقعهٔ تبعید هاجر به سرزمین برهوت حجاز و سپس ذبح اسماعیل. و لذا بانی ایمان و پدر اسلام شد و به کمال نبوّت یعنی امامت رسید. امامت به معنای تبدیل دل آدم به خانهٔ خداست . یعنی خدا مقیم در دل آدم می شود و دیگر به دل آدم امکان عشق به حوا را نمی دهد زیرا دلش را مالک شده و دلبر یگانهٔ اوست. و برای سائر انسانها تنها راه رهائی از وسوسهٔ ابلیس در زن ، همان دل دادن به امام است. و بدینگونه حوا تحت ولایت آدم قرار می گیرد که امر خداست. ابلیس زشتی های حوا را در چشم آدم زیبا نموده و آدم را به بردگی حوا می کشاند.

فلسفهٔ محکمات و متشابهات در قرآن

در قرآن کریم آمده که آیات الهی بر دو دسته اند : محکمات و متشابهات . محکمات همان اصول و ارکان عملی دین خدا هستند که اساس فضایل اخلاقی می باشند مثل صدق، معرفت ، توکل ، ایمان ، یقین ، خشوع، صبر، جهاد، انفاق و ایثار.
و اما آیات متشابه مربوط به احکام شرعی و حقوقی می باشند که منوط به هر انسان و گروه و ملت و دوره ای از تاریخ است و لذا همواره متغیّرند مثل آداب عبادی و حقوق اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی.

در قرآن کریم نیز آمده است آنانکه در دلشان مرض است و دچار نفاق هستند همواره محکمات دین را فراموش کرده و شدیداً دربارۀ متشابهات دچار وسواس و تردیدند. اکثر آیات محکم قرآن در سالهای آغاز نبوّت نازل شده و لذا عموماً مکّی هستند و متشابهات هم در نیمۀ دوم پدید آمده اند که اکثراً مدنی می باشند . دسته اول به مثابه زیر بنای اسلامند و دسته دوم مربوط به قلمرو فرهنگ ادواری و شرایط تاریخی و اجتماعی است و بر مجتهدین است که در هر عصری صورت عملی آیات متشابه را تعیین نمایند. فی المثل در قرآن دربارۀ آداب و ویژگیهای نماز و حج ، بسیار کلّی سخن رفته است و لذا در هر عصری بایستی صورت عملی این عبادات برای هر گروهی از مسلمین و در هر شرایطی مشخص شود . همین گونه است دربارۀ حجاب و یا حقوق زناشوئی و یا زکوة و امور معیشتی . ولی متأسفانه در جوامع اسلامی شاهد فقدان اجتهاد دربارۀ متشابهات قرآنی هستیم و لذا مسلمانان یا بکلّی این امور را ترک کرده اند و یا بصورت نمادین و اکراهی این امور را به سبک چهارده قرن پیش انجام می دهند که جز نفاق نمی آفرینند. و این بزرگترین مشکل مسلمانان در عصر جدید است.

ارتباط مستقیم با خدا
(ابلیس شناسی)

می دانیم که طبق معارف قرآنی تبدیل ملک مقرّب خدا به شیطان که مظهر کبر و فتنه و ستم و فریب و دشمن قسم خوردۀ انسان است با انکارش نسبت به آدم بعنوان خلیفه خدا آغاز شد و ابلیس حقّ آدم بعنوان خلیفۀ خدا را تصدیق نکرد و دعوی ارتباط مستقیم با خدا نمود و کاسۀ داغتر از آش شد و گفت: خدایا من غیر تو را سجده نمی کنم، فقط تو !؟ و بدینگونه ملعون درگاه خدا شد و نهایتاً او که یک موحد بظاهر دو آتشه بود به خداوند اتهام فریبکاری زد: خدایا تو مرا فریب دادی !؟ غرض از طرح چندین بارۀ این امر معرفی مکاتب جدید شبه عرفانی در عصر ماست که جملگی با انکار رسولان و امامان و مردان حق ، مدّعی ارتباط مستقیم با خدا هستند و می گویند: فقط خدا ! و این ظهور آشکار ابلیس و مذهب ویژۀ اوست که با نام خدا به جنگ با او آمده است . و این توجیه انکار دین و فضائل اخلاقی و عین کفری منافقانه است که تئوسوفی های مدرن نیز از این دسته اند که معتقدند که با خودِ خودِ خدا سر و کار دارند و بس. و کم کم ادعا دارند که به آنها هم وحی می شود که البته درست است و آن وحی شیطان است که در قرآن هم ذکرش رفته است که البته با مصرف مخدّرات و داروهای روان گردان کم کم به معراج هم می روند !؟

آیا مطالعۀ قرآن بر همگان حلال است؟
(سئوال و جوابی با آقای قرائتی)

اخیراً شاهد مصاحبه ای از آقای قرائتی در تلویزیون ملّی بودیم و مواجه با سئوال و جوابی بغایت حیرت آور شدیم. از ایشان سئوال شد که : آیا جوانان ما می توانند خودشان به مطالعه و تفکّر و تدبّر در قرآن بپردازند؟ و آقای قرائتی با صد دلیل و حجت که یکی از دیگری عجیب تر بود پاسخ فرمودند که : ابداً ، هرگز ، مبادا ! ایشان تصریح فرمودند که مطالعۀ قرآن و تفکّر و تدبیر برداشت مفاهیم از قرآن فقط از آن عالم ربانی و اسلام شناسانی مجتهد و فیلسوف و مورّخ و عالم حدیث می باشد و بغیر از این شدیداً حرام و خطرناک و موجب گمراهی است . البته هیچیک از دلایل ایشان قرآنی

و حدیثی نبود و طبق معمول جملگی سیاسی و بازاری و فنّی بود. سئوال ما از ایشان اینست که آیا : شما که سی سال در تلویزیون ملّی کشور ما شبانه روز مشغول تفسیر قرآن هستید از همان آغاز جوانی یک عالم ربّانی و مجتهد و فیلسوف و اسلام شناس و مورّخ و دانشمندِ علم حدیث بودید؟

یکی دیگر از شرایطی که ایشان مطرح نمودند علاوه بر شرایط مذکور این بود که یک فردی که از قرآن ، مفاهیم و معانی استخراج می کند در عین حال باید کلّ قرآن را هم بداند یعنی از بَر باشد. به این ترتیب حتی پیامبر اسلام و ائمه اطهار هم شرایط ایشان را نخواهد داشت. پاسخ ما اینست که در مقابل یکایک شرایطی که ایشان مطرح نمودند اتفاقاً آیه در قرآن وجود دارد که ابطال این شرایط هستند. در قرآن کلّ مؤمنان بدون قید و شرط مأمورند که قرآن را بخوانند و در آیاتش تفکّر و تعقّل و تذکّر و تدبّر داشته باشند بدون هیچکدام از شرایط آقای قرائتی. و این نوع آیات دهها بار در قرآن تکرار شده اند. دیگر اینکه خود قرآن خودش را کتاب مبین (زلال، ساده ، آشکار) و احسن التفسیر (ساده ترین بیان برای فهم) و کتابی به زبان و منطق عامّه مردم (بیان للناس) معرفی کرده است و اصلاً «قرآن » به معنای کتاب « خواندن» است و نه تفسیر کردن زیرا خود قرآن احسن التفسیر است یعنی بی نیاز به تفسیر. و دیگر اینکه این کتاب طبق اعتراف خودِ کتاب ، موجب هدایت مؤمنان ، گمراهی کافران و رسوائی منافقان است . یعنی هر کسی در مطالعه و رجوع به آن به حقّ خودش می رسد و اصلاً باید چنین باشد و هست. و لذا نگرانی آقای قرائتی کاملاً بی مورد است و به مثابه کاسهٔ داغتر از آش و کاتولیکتر از پاپ بودن و برای خدا دل سوزاندن است و هیچکس هم نمی تواند از عملکرد قرآن در میان خلق پیشگیری نماید. با نگرش آقای قرائتی به یاد دورهٔ سیاهی می افتیم که حتی ترجمه و تداعی معانی آیات قرآن بر سر نماز ، یک کفر و الحاد محسوب می شد و هدایت قرآنی فقط از برای احمقان بود و هر که بیشتر قرآن را نمی فهمید رستگارتر می شد. ایشان یادشان رفته که آن دوره گذشته و سی سال است که انقلاب قرآنی شده است تا هر کسی بتواند قرآن بخواند و بفهمد . در ضمن قرون وسطای مسیحی و دادگاههای تفتیش عقاید اروپا خوشبختانه هرگز در ایران اتّفاق نیفتاده و نخواهد افتاد. ای جوانان با هر حد از سواد عربی ، قرآن بخوانید و در آن تفکّر و تدبّر کنید گناهش بر گردن بنده است نه آقای قرائتی.

آقای قرائتی شما این اسلام را از که آموخته اید ؟ از مرحوم مطهری؟!

آقای قرائتی مطمئن باشید که هیچکس دیگری قادر نیست اصولاً در تاریخ اسلام جای مبارک شما را اشغال کند. بگذارید جوانان قرآن را بخوانند و بفهمند. بهتر از این است که اینهمه کتابهای ترجمه شده از زبان خارجی را که علناً ترویج اباحه گری و فسق و فجور و تخدیر و همجنس گرائی می کنند مطالعه کنند. چرا نگران هستید که جوانان قرآن را از نزد خودشان فهم کنند؟ دیگر هیچ جای نگرانی نیست زیرا دیگر هیچ هویت و ایمانی باقی نمانده است و اصولاً جوانان نه گوش به حرف شما می کنند و نه امثال بنده. خیالتان راحت باشد. یکبار جوانان ما چند سالی در دورهٔ قبل از انقلاب به قرآن رجوع کردند و انقلاب کردند دیگر چنین اتفاقی نخواهد افتاد پس اصلاً نگران جوانان نباشید آنها دیگر بجای خدا و قرآن چیزهای مهمتری را می پرستند: رایانه، موسیقی رپ، داروهای روان گردان، ماهواره ها، و خوبهایشان هم مشغول تقدیس تکنولوژی هسته ای و نانو و ژنتیک هستند . قرآن را فقط شما فهم کنید و به مردم هم فقط فوت و فن استخاره و دعا نویسی و ورد خوانی را بیاموزید اینطور برای همه بهتر است هم برای شما و هم برای آمریکا. در ضمن به رئیس مجلس هم تذکّر دهید که قرآن را با معنای فارسی نخوانید که مردم و نمایندگان گمراه نشوند.

به یاد آورید اگر شما بجای پیامبر اسلام می بودید احتمالاً امثال بلال و مقداد را که با زبان الکن و لهجهٔ آفریقائی قرآن می خواندند را محکوم به ارتداد و الحاد و التقاط می کردید و خونشان را مباح می نمودید.

آقای قرائتی کمی بیائید پائین تر با هم قدم بزنیم آن بالاها خطرناک است می افتید و کار دست خود می دهید.

آقای قرائتی در قرآن فکر کردن حرام نیست هر چند که اصولاً در نظر شما فکر کردن برای مردم حرام است . در قرآن ، خداوند بصورت هشدار و سرزنش به مؤمنان می فرماید که چرا در آیات قرآن تفکّر و تدبّر و تذکّر ندارند. اگر در قیامت خداوند از جوانان ما همین سئوال را نمودند آیا چه پاسخی دارند؟ آیا باید بگویند که آقای قرائتی مجوز تفکّر و تدبّر در آیات را صادر نفرمودند و آنرا حرام نمودند؟ آیا در آن روز حاضرید که جواب خدا را در قبال این جوانان بدهید؟

اگر زمانی چند نفر منافق به عمد برخی آیات قرآن را دستاویز قدرت نمودند پس باید مطالعهٔ قرآن را حرام کرد؟ چون ابن ملجم و شمر هم نماز می خواندند پس نماز خواندن را حرام بفرمائید! هر چند که نماز خواندن بدون تداعی معانی آیات از نماز نخواندن بدتر است و مصداق فویل للمصلین است که نعره خدا را در می آورد. قرآن خواندن بدون معنا و تفکّر هم درست مثل این نوع نماز خواندن از نشانه های ضدّیت با دین خداست به تعبیر سورهٔ ماعون. یعنی باید گفت: وای بر کسانی که قرآن می خوانند و در معنایش تفکر نمی کنند و بلکه حتی از معنای آن هم اکراه دارند. این مکتب اصالت جهل و جنون است مذهب مارقین است که امام خود را کشتند.

بیائیم و قرآن را از این مهجوریّت و مظلومیّت خارج کنیم زیرا این ظلم بخود و معصیت بخداست. جوانی که در فهم آیات قرآنی خود را در معرض الحاد و ارتداد ببیند از خیرش میگذرد و می رود اوستا و انجیل و آثار دون خوان را می خواند که جانش را محفوظ دارد.

این همان فاجعه ای است که در طی این سی سال بر جوانان ما گذشته است.

اعتراف بعد از رسوائی(تجاهل)
(شیطان شناسی)

یکی از ترفندهای ابلیس بدانگونه که در قرآن می خوانیم اول تجاهل است و بعد از رسوا شدن هم اعتراف کردن است . این صفت را می توانیم در بشر امروز و بلکه در نفس خودمان به دقت مورد مطالعه قرار دهیم. هنگامی که در مقابل حقّی قرار می گیریم تا مدتها خود را به حماقت و نفهمی می زنیم ولی در پنهان با آن مبارزه می کنیم تا تصدیقش نکنیم. ولی آنگاه که رسوا شدیم باز به مکر جدیدی متوسل می شویم و آن اعتراف به جهل خویشتن است . در واقع هرگز به مکر و پلیدی خود و عداوت آگاهانه و ناحق خود اعتراف نمی کنیم. به جهل خود اعتراف می کنیم تا همچنان بتوانیم از تجاهل به عنوان حربه ای برعلیه حقیقت استفاده کنیم. ابلیس بیشتر از همه ملائک بر حق و علم آدم آگاه بود ولی خود را به تجاهل زد تا او را تصدیق نکند. بعد هم که علم آدم آشکار شد آنگاه کاسهٔ داغتر از آش شد و به دفاع از توحید و یگانه پرستی پرداخت و برای خدا دل سوزانید و خدائیت او را در خطر می خواند و لذا باز هم آدم را سجده نکرد. دست آخر که باز هم رسوا شد برعلیه خود خدا تیغ کشید و خدا را متهم به مکر و فریبکاری کرد در حالیکه در مرحلهٔ اول خدا را متهم به جهل می نمود. همه این صفات شیطانی در نفس کافرانهٔ بشر هم حضور دارد و بهتر است که فهم نموده و مراقب باشیم. تجاهل بزرگترین نشانهٔ حضور شیطان در بشر است.

دامهای شیطان

علی(ع) آرزوها را دامهای شیطان می نامد. آرزوها به این دلیل دامهای شیطان هستند که موجب نسیان می شوند و انسان را از واقعیت آنچه که هست بیگانه می کنند و در سراب آینده ای که هرگز فرا نمی رسد دیوانه می سازند. آرزوهای ما یا هرگز تحقّق نمی یابند که موجب جنون ابدی هستند و یا اگر هم بظاهر تحقّق می یابند ولی باطناً هرگز آنچه که ما در خیال داشتیم نیست و براستی یک دام است که ظاهرش آرمانی و باطنش جهنمی است. آدمی به هیچ آرزوی دنیوی نمی رسد الا اینکه آن حسّ حیات و هستی که بواسطه اش می بایست از آن آرزو برخوردار شود دیگر وجود ندارد و در راه رسیدن به آرزو از دست رفته است.

و بقول معروف جا تر است ولی بچه نیست. پس براستی که آرزو در هر دو صورتش فریب شیطانی است که کلّ سرمایهٔ عمر و انرژی انسانی و معنویت ما را بغارت می برد. اصولاً هر آرمان هر چند مقدّس که قرار بر تحقّق دنیوی داشته باشد یک آرزوی دنیوی محسوب می شود و یک دام است. آدمی به لحاظ ذهنیّت، تحقّق نیازهایش را فقط در صورت مادی امور درک می کند و این همان قلمرو فریب است. و این ضعف ادراک منطقی بشر است که جز در مادیّت امور، برای خود امکان بکام رسیدن نمی بیند . انسانی که اهل باطن باشد می داند که عیش ناب و برخورداری جاودانه از هر چیزی در گذشتن از آن ممکن است. و این راز بکام رسیدن انسان در جهان است : از کام گذشتن !

درسی از سورهٔ ماعون
(اموال عمومی)

«ماعون» به معنای اموال عمومی است که بایستی رایگان بطورعادلانه بین مردم تقسیم شود مثل آب، خاک و هوا و هر آنچه که از اینها عاید می گردد.

در سال نخست پیروزی انقلاب به دستور رهبر انقلاب و طبق قانون اساسی قرار شد که آب، برق و سوخت خانگی رایگان شود. واین کار از شهر قم که محل اقامت امام بود آغاز شد. ولی دولت منافق آقای بازرگان و یارانش چنان به عمد خرابکاری کردند تا امام را قانع کنند که چنین کاری امکان ندارد و این یک ایدهٔ کمونیستی است!؟ و بدینگونه بود که قانون اساسی و همهٔ آرمانهای انقلاب ما هنوز نوشته نشده ، باطل و معطّل ماند و تا به امروز چنین است. و امام از همان آغاز تنها و بیکس و منزوی شد و دشمنان دین خدا با تسبیح و سجاده ، قدرت را بدست گرفتند و اموال عمومی را خوردند.

خداوند در سورهٔ ماعون تکذیب کنندگان و مخالفان دین خود را در چند دسته معرفی می کند: تحقیر کنندگان فقر و فقرا، نمازگزاران سهوی و ریائی و منع کنندگان اموال عمومی از دسترس عامّه. این سه دسته در واقع یکدسته هستند و به یکدیگر تبدیل می شوند. آنانکه اموال عمومی را از دسترس مردم خارج می کنند در واقع نمی خواهند که فقراء بی نیاز شوند بلکه همواره وجود داشته باشند و دستشان در نزد اغنیاء دراز باشد . همین ها کلّ دین و عباداتشان هم از روی عادت یا ریا می باشد. اینان در مقابل ، عاشق خیرات و صدقات و مراسم و سازمانهای ایتام و صندوقهای به اصطلاح قرض الحسنه هستند ولی دوست دارند فقراء همیشه دستشان دراز باشد ودیده و تحقیر شوند. و بدینگونه بتوانند بر مردم حاکمیت داشته باشند .

اولویت : معاش یا معاد؟

در قرآن کریم آشکارا می خوانیم که کافران کسانی هستند که دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند و نه اینکه آخرت را منکرند. و مؤمنان هم به عکس یعنی آخرت را بر دنیا ترجیح می دهند . این همان مسئله اولویّت دین بر دنیا است.

و اما امروزه متأسفانه شاهدیم که چه بسا علمای دینی و رهبران اجرائی کشور ما علناً اولیت ها را به معاش و اقتصاد می دهند و لذا حتی در امور فرهنگی هم سخن بر سر اقتصادی ساختن است و توجیه اقتصادی. و تنها و تنها مرجع عقیدتی این جماعت حدیث معروف و منسوب به پیامبر اسلام است که : « آنرا که معاش نیست معاد نیست» . این حدیث در سالهای قبل و اوایل انقلاب مستمسک افراد و گروههای مارکسیستی و منافق بود و شدیداً از جانب مراجع دینی طرد می شد ولی آیا امروزه چه شده که همان نگرش بر کلّ کشور حاکم شده و تبدیل به اصول دین شده است . از میان دریائی آیات و احادیث چرا فقط همین یک حدیث مذکور به یادها مانده است؟ قبلاً دربارهٔ ماهیت این حدیث گفتیم که اگر معنایش همین باشد که می گویند بی تردید خلاف اصول دین و معرفت قرآنی و سنت و عترت است و لذا حدیثی جعلی است. ولی این حدیث توضیح دیگری هم دارد و آن اینکه : کسی که معاش ندارد در قیامت مؤاخذه و محاسبه هم نمی شود زیرا معاد روز حساب را گویند نه دین را . درحالیکه برداشت های حاکم بر بسیاری از علما و مسئولین کاملاً نادرست است و اینگونه تفسیر می کنند که: آنکه معاش ندارد دین هم ندارد. درحالیکه آنکه معاش ندارد از محاسبه پاک است. اگر ارجحیّت با دین و فرهنگ و اعتقادات و نوامیس معنوی است پس نباید پیشرفتها و رقابتهای علمی – فنی را بر مصالح فرهنگی و اعتقادی ترجیح داد و فرهنگ را قربانی توسعه کرد. اگر چنین است نباید تحصیل علم را بر ازدواج ترجیح داد و دانشگاهها را تبدیل به اماکن فساد نمود. اگر چنین است نباید منافع سیاسی و دیپلماتیک را اساس تصمیمات قرار داد.

اگر قرار باشد نداشتن معاش را مترادف با کفر بدانیم پس بایستی شخص پیامبر و علی(ع) و اهل بیت عصمت و اصحاب صفّه را که با یک عدد خرما سر به بالین می نهادند و سنگ به شکم می بستند را سر دستهٔ کفار بدانیم و « الفقر فخری» را حدیثی جعلی بخوانیم. این یک برداشت بغایت جاهلانه و مسخ شده از حدیث است که منافقان رایج نمودند و ما هم نادانسته به آن مبتلا شده ایم و مثل مارکسیست ها، زیر بنا را اقتصاد قرار داده ایم. آیا برنامهٔ « چشم انداز بیست ساله» بر چنین اساسی بنا نشده است : اصالت تکنولوژی و توسعهٔ اقتصادی ! این یک نگرشی شدیداً مادی و الحادی و کافرانه است که نتیجهٔ عملی آن در همه ارکان جامعهٔ ما خودنمائی می کند و فرهنگی منافقانه را بر کلّ جامعهٔ ما حاکم ساخته است که مفاسد از همه جایش بصورت انفجاری ، فوران می کند و با هیچ عمل ضربتی هم نمی توان این دهانه های آتشفشانی را مسدود نمود. این حاصل تحریف و وارونه سازی یک حدیث است و نادیده گرفتن صدها آیه و حدیث دیگر که علناً ابطال این برداشت می باشد.

سرّ صبر

دو نوع صبر داریم : صبر جبری و صبر اختیاری : صبر برخاسته از اتّکاء بر اصول و ارکان اعتقاد و ایمان و معرفت و ماندن در حقوق آن و تن در ندادن به جریانات ضدّ دین و معرفت و اصالت که صبری مبتنی بر انتخاب ثابت و پایدار و غیر قابل تغییر است. و صبری که تماماً خفّت پذیری و تن دادن به جبرها و جریانات زمانه است و در مسیر آن بتدریج

همه باورها و ارزشهای فطری پایمال و فراموش می شوند: صبر بر حق و صبر بر باطل. صبر بر حق یعنی صبر اختیاری و اصولی محصول درک و پذیرش استضعاف دنیوی است که فقر و تنهائی دو رکن اصلی آن هستند . پس صبر بر حق همانا صبر بر فقر و تنهائی برای حفظ ایمان و ارزشهای معنوی است و صبر بر باطل هم در گریز از فقر و تنهائی و زیر پا نهادن اصول اعتقادی می باشد. در قاموس قرآن مستضعفین همانا صابران بر خدا و عهد با او هستند که وارثان زمین و جانشینان خدایند. استضعاف بمعنای درک و پذیرش حقِّ فقر و تنهائی است یعنی صبر بر ضعف در دنیا. اینان حافظان و احیاء گران و برپا دارندگا ن دین خالص محسوب می شوند. این همان صبر بر صدق و اخلاص و وفای به عهد با خدا می باشد. این صبر محصول معرفتی فزاینده بر زمین و زمان و تاریخ است و درک این حقیقت که بالاخره حق پیروز و ماندگار است. ایمان بدون چنین معرفتی هرگز قادر به صبر و حفظ اصول نیست و بالاخره از دست می رود. صبر از ایمان بر می خیزد ولی با معرفتی کلان و فزاینده استمرار می یابد. صبر بیان دیگر صدق با ایمان خویشتن است و لذا صادقین و صابرین یک گروه هستند که در قرآن ، خداوند خود را همواره بهمراه آنان معرفی کرده است.

صبر یعنی با خدا بودن : همزیستی با خدا! صبر کمال خداپرستی است .

فلسفهٔ تفسیر قرآن

در قرآن کریم می خوانیم که قرآن « احسن التفسیر» است یعنی بهترین تفسیرهاست پس اگر چنین است که باز بقول خود قرآن، آیات کتاب خدا به ساده ترین بیانی نازل شده و زبانی امّی و عامیانه است بنابراین پدیدهٔ تفسیر قرآن امری بیهوده می نماید مگر اینکه براستی منظور از تفسیرهای قرآنی چیز دیگری باشد که در اینصورت بهتر است که از واژهٔ تفسیر استفاده نشود بلکه واژه هائی مثل تأویل یا تعیّن و تصدیق و تشریح بکار رود. به تجربه ، مطالعه و تفکّر در قرآن پربرکت ترین مطالعات است. بهرحال خود قرآن مؤمنان را دعوت به تفکّر در آیات می کند پس معلوم است که نیاز به مکاشفهٔ مفاهیم قرآنی وجود دارد که این مکاشفات طبق قول قرآنی موجب هدایت مؤمنان می شود و یکی از مهمترین بسترهای رشد معنوی مسلمانان در تاریخ است . آنچه که در تفاسیر قرآنی می تواند نشانهٔ گمراهی و تبدیل و مسخ آیات باشد اینست که در جریان آن حکمی عملی پدید آید یعنی حکمی که چه عبادی باشد و چه اخلاقی و قضائی و اقتصادی و سیاسی که برخلاف سائر احکام قرآن باشد. اقتباس معانی و مفاهیم و حکمت و معارفی نوین البته همان هدف از تفکّر در آیات می باشد که موجب هدایت مؤمنان است همانطور که موجب ضلالت کافران و رسوائی منافقان است همانگونه که خود قرآن می فرماید . بنابراین برداشت های حتی گمراه کننده هم نمی تواند ممنوع باشد چرا که در نفس این برداشت ها عذاب حاصل از کفر یا نفاق حضور دارد و خود خداوند مجوّز هر استنباط فکری را به مردم داده است بشرط آنکه این استنباط منجر به احکام عملی که برعلیه دیگران باشد، نشود که البته امری حقوقی و قضائی است.

بهرحال سیر تفسیر و تشریح قرآن بستر اصلی تکامل فرهنگ و معنویّت و معرفت اسلامی بوده است.

حقّ یقین

خداوند در کتابش به رسولش و نیز مؤمنان سفارش به اطاعت از خدا و صبر بر آن می کند و آنگاه وعده می دهد که بر این صبر بالاخره به حق الیقین نائل می آیند که نهایت و کمال دین و معرفت است. این اجر صبر بر مرارتها و شقاوتهای خلایق است. و اما حقّ یقین چیست؟

اگر خود یقین را فهم کنیم و ذاتش را درک نمائیم حقّ آنرا نیز درک می کنیم. یقین به معنای کمال باور است که آدمی را در درونش به آرامش و اطمینان و توکّل و رضا می رساند و از هراس می رهاند. باورهای آدمی چند نوع و درجه اند: باورعلمی، باورعینی، باور تجربی. اینها جملگی باورهائی از بیرون از خویشتن هستند و لذا همواره در خطر تردید و خدشه قرار دارند زیرا کافیست که یکی از باورها بر حسب واقعه ای در چشم آدمی خدشه دار گردد. پس این یقین ها چندان قابل اطمینان نیستند. حقّ یقین اینست که باوری از اعماق ذات بجوشد و بالا آید که اگر همه جهان زیر و رو شود این یقین خدشه دار نشود و وجود آدمی تکان نخورد و بقول علی(ع) اگر کوهها بجنبند و بلکه در روز قیامت که کائنات فرو می پاشد کسی که به چنین یقینی رسیده کمترین هراسی نمی یابد و احساس خطر و نابودی نمی کند زیرا وجودش بسته به جهان بیرون و غیر از خودش نیست. پس باید وجودی، نوری و واقعه ای از اعماق دل و جان آدمی رخ نماید و به او چنان وجودی بخشد که از وجود کلّ جهان هستی محکمتر باشد. و آن طلوع نور حق از دل یک مؤمن است: حضور خدا در بشر! حقّ یقین، خود خداوند است منتهی خدای خودی.

عدالت و رحمت (بودن و شدن)

از خود گذشتن مثل پرگاری است که هر چه از نقطهٔ مرکزی من و منیّت دورتر می شود حوزهٔ وسعت وجود فردی را توسعه می بخشد و فرد را از حقارت و نابودگی منیّت می رهاند. بنابراین از خود گذشتن دارای ماهیت ایثاری نیست بلکه لطف به خویشتن است و در جهت توسعه و رشد خویش است. آدم خداپرست در نقطهٔ فرضی منیّت خود محدود و نابود می شود. پس آنچه که ایثار به دیگران نامیده می شود بیش از هر چیزی ایثار در حق خود است. آنکه محبت و بخشش و عفو پیشه می کند حریم ولایت وجودی خود را توسعه می دهد و مرزهای آفاق وجودش را به لامتناهی می کشاند. آدمی در طرد و نفرت از جهان و جهانیان مستمراً حقیر و کوچکتر می شود و نهایتاً از موجودیّتِ روحی او جز یک نقطهٔ فرضی که نامش من است باقی نمی ماند و این همان نابودی است.

پس آدمی بواسطهٔ رحمت و محبت و عفو دیگران توسعه می یابد. همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که بواسطهٔ رحمتش جهان را توسعه داده است. منتهی این رحمت باید به عدالت استوار باشد زیرا عدالت موجب برپائی و استقرار هر چیزی در جایگاه خودش می شود و این موجودیت است. پس موجودیت مقدم بر توسعه است. رحمتی که بر عدل نباشد موجب تضاد و تفرقه و نبرد حریم هاست تا آنجا که موجودیت ها را هم در خطر انهدام قرار می دهد. عدل موجب استقرار است و رحمت هم موجب استمرار است.

فلسفهٔ دعا نویسی

در قرآن کریم آیه ای داریم که می فرماید : « این کتاب شفا و رحمتی برای مؤمنان است » این آیه بسیاری از احمقان و منافقان را به این فهم کشانیده که آیات قرآن به لحاظ کاغذ و مرکّب خاصیّت دارویی دارند و این فهم مالیخولیایی منشأ یکی از بدترین خرافه و معصیت بر خدا در تاریخ اسلام بوده است . بدینگونه که آیات و الفاظ قرآنی را اگر بر روی کاغذی بنویسند و آن را بر بدن ببندند و یا آب پز نموده و بنوشند و یا بر سر بیماران بپاشند و یا برخی از الفاظ را بصورت ورد فوت کنند رفع بلا و بیماری میکند . دکانهای رمالی و دعانویسی و وردخوانی تماماً برخاسته از چنین درک کافرانه ای از آیهٔ مذکور است . هر چند که همین آیه علناً متذکّر می شود که قرآن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و در آیهٔ دیگری می خوانیم که این کتاب برای کافران موجب ضلالت و رسوایی است . در واقع چنین استنباط مالیخولیایی از قرآن بصورت دوا و درمان یکی از نشانه های ضلالت و رسوایی کافران می باشد که آنان را به فضاحت و جنون می کشاند و این است که همهٔ این دعا نویسان و رمالان را به لحاظ روانی انسانهایی مجنون و فاسد می یابیم و بسیاری از مردمان پس از رجوع به این شیادان به انواع توهّمات و امراض روانی و جن زده گیها مبتلا می شوند و این همان ضلالت به معنای گمشدگی و حماقت است .
شفا و رحمت و هدایتی که از قرآن نصیب مؤمنان می شود ، محصول تأمل و تفکر در مفاهیم آیات الهی است . ولی گرایش منکران دین خدا به قرآن در جهت رفع عذاب یک ریشهٔ تاریخی در همهٔ مذاهب دارد از جمله مذاهب هندو ، یهود و همچنین زردتشت که به دین اسلام نیز سرایت یافته است هر چند که دین اسلام تنها دینی است که برای معجزات هیچ حقّ دینی قائل نشده و بزرگترین معجزهٔ پیامبرش کتاب اوست که تماماً دربهای علم و حکمت و معرفت است .

میزان چیست ؟

می گویند : هرکس منطق خودش را دارد . بدون شک یک منطق علمی داریم که بر ذات اصول ریاضیات عمل می کند و هیچ توجیهی دربارهٔ انسان و مسائل روانی و شخصیتی او ندارد . و اما منطق دیگری وجود دارد که منطق خاصّ بشر است و بر قانون «قیاس» عمل می کند و به لحاظ فلسفی، ارسطو بانی آن است . ولی دو چیز هرگز درعرصهٔ قیاس آدمی را به هیچ قضاوت و ارزیابی و انتخاب و توجیهی نمی رساند الا اینکه یک میزان ثابت وجود دارد که این هر دو چیز قابل قیاس بواسطهٔ ارزشهائی به آن میزان محک زده می شوند و آن میزان یک انسان است بعنوان اسوه ،الگو ، رهبر یا امام . و این قاعده ای ذاتی در بشراست اعم از کافر یا مؤمن و در هر درجه ای از عقلانیّت . به همین دلیل در قرآن کریم سخنی از انواع امامان کفر و هدایت است که میزان افراد و گروههای بشری هستند و در واقع میزان منطق محسوب می شوند و بدینگونه این امامان در حکم ترازوی ارزیابی و انتخاب و توجیه می باشند . و هیچکس بی امام نیست آگاه یا ناخودآگاه و خواه نا خواه .و بدینگونه است که بطور کلّی دو نوع منطق داریم : منطق هدایت و منطق ضلالت یا منطق ایمان و کفر در درجات گوناگونش .
بنابراین واضح است آنکه امامش را بر اساس خرد و تجربه و تأمل با انتخابی آگاهانه برمی گزینند در واقع منطق زندگیش را که همان بینش و آداب و طرز فکر و ارزیابی و راه و روش زندگی اوست برمی گزیند و بر آن احاطه دارد یعنی خود- آگاهی دارد و این همان منطق هدایت است که بدون شک منجر به انتخاب امامی برحق وعارف می شود و لذا

صاحب منطقی برحق می گردد. ولی اکثریت مردمان چنین نیستند و امامانشان حتی امامان برحق و هدایت را هم با آگاهی انتخاب نمی کنند و بلکه طبق وراثت وعرف و شرایط و تبلیغات و آموزه های حاکم بر زمانه دارای امامی کورکورانه می شوند و این ضلالت است حتی اگر آن امام هدایت باشد . محمد(ص) ، فاطمه(ع) ، علی(ع) ، حسین(ع) ،مولانا(ع) و... هیتلر ، راکفلر، لنین ، مایکل جکسون ، گوگوش و ... اینان انواع امامان هدایت یا ضلالت مردمانند یعنی امامان منطق گروههای بشر هستند . و اما بسیار اندکند کسانی که دارای امام هدایت زنده هستند یعنی دارای منطقی برحق و زنده اند و میزانی زنده دارند . و اینان کسانی هستند که پیر یا مراد عرفانی دارند و تحت منطق او زیست می کنند . متأسفانه میزان اکثر مردمان و مقدّسین در جهان پیامبران و امامان و حکیمان مرده در تاریخند . منطق آنها نیز مرده و ناکارآمد است . این منطق ها فقط در شعار و تظاهرات بکار می آید و در عمل و منطق روزمرّه ، امامان دیگری حضور دارند . چه بسا که آدمی الگوی مرده اش فلان پیامبر یا امام است ولی الگو و میزان زنده اش فلان هنرپیشه یا سرمایه داراست و عملاً از او پیروی می کند .

متأسفانه اکثریت مردمانی که دارای منطق و امام زنده هستند کافرانند و اسوهٔ آنان قهرمانان غارت و فسق و تباهی و ستم هستند .

هرکسی خود را بواسطهٔ یک اسوه توجیه می کند و این همان منطق اوست . پس اگر گفته می شود که هر کسی منطق خودش را دارد بدان معناست که هر کسی امام خودش را دارد و باطنا او را میزان اندیشه و عمل قرار می دهد .

آنکه امامش را با آگاهی برمی گزیند صاحب منطق است حتی اگر امام کفر باشد در غیر اینصورت دارای منطقی نیست بلکه منطق جهل و جاهلان است که بر او حکم می راند و این منطق در هیچ امری برای او انتخابی را ممکن نمی کند بلکه فقط جبرها را توجیه می کند .